

طوبى لعبد اعترى نفسه  
 عن ابي بصير عن النبي قال  
 سمعت رسول الله يقول قال رسول الله  
 لم يعترف بجهل نفسه الا  
 مكاره يصيبه من عذابه  
 يتبين عندهم من الناس  
 ليتبين عندهم من الناس  
 بالانصاف الماتبعين  
 اصول كافي ج ٢ ص ٢٦٩  
 رواية ١١٦

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابوبصير گوید: از امام صادق علیه السلام  
 شنیدم که می فرمود: رسول خدا  
صلی الله علیه و آله فرموده اند:

خوشا به حال بنده  
 گمنامی که خدا او  
 را شناسد و مردم او  
 را نشناسند؛ اینها  
 چراغ های هدایت و  
 سرچشمه های دانش  
 هستند، به واسطه آنها  
 هر فتنه تیره و تاری  
 برطرف گردد؛ آنها نه  
 فاش کننده و پرده بردار  
 از اسرارند و نه ناسپاس و  
 ریاکار و خودنما.

ویرایش جدید  
با اصلاح و اضافات

## مجتابا آفا

نام پدیدآور: حاج آقا مجتبی، شورای سردبیری؛  
(حجج اسلام حسین تهرانی، محمد رضا زائری و آقایان  
میثم مطیعی و علی جعفرآبادی)

مشخصات نشر: تهران، مؤسسه پژوهشی فرهنگی

مصابع الهدی، بهار ۱۳۹۲، چاپ دوم

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۹۴۰-۰۲-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸

رده بندی کنگو: ۵۵:BP۵۵/۲۳۹۱ح ۲۹۶/ت ۳

موضوع: زندگی نامه - تبار شناسی

موضوع: خاطرات

طراح جلد: مجید زارع

صفحه آرای: مهیار سپهری

نوبت چاپ: دوم، بهار ۱۳۹۲

قیمت: ۷۵۰۰ تومان

تلفن مؤسسه: ۵-۷۷۶۵۲۱۳۴

[www.mojtabatehrani.ir](http://www.mojtabatehrani.ir)

لیتوگرافی: موعود

چاپ و صحافی: کاوا



# مجموعه آثار آقا

گذری بر زندگی  
عالم عامل ربّانی،  
فقیه و مرجع عالیقدر  
حضرت آیت الله  
العظمی حاج آقا  
مجتبی تهرانی رحمته الله

باسمه تعالی

با تأسف و تأثر فراوان خبر درگذشت عالم عامل ربّانی مرحوم آیت الله آقای حاج آقا مجتبی تهرانی رحمة الله علیه را دریافت کردم. این حادثه ناگوار، ضایعه‌ای برای حوزه علمیه و روحانیت و جامعه مذهبی تهران و به ویژه ارادتمندان و شاگردان ایشان و جوانانی است که از مجالس پرفیض و درس‌های سازنده این معلّم اخلاق بهره می‌بردند.

اینجانب تسلیت صمیمانه خود را به آن بیت شریف و بازماندگان به ویژه اخوی بزرگوار و نیز به همسر مکرم و آقا زادگان ارجمند و دیگر بازماندگان این بیت شریف تقدیم داشته، علوّ درجات آن فقیّد سعید را از خداوند متعال مسألت می‌نمایم.

سید علی خامنه‌ای

۱۳/دی/ماه ۹۱

بسم الله وبالله	۷
به جای مقدمه	۱۱
مروری بر زندگی نامه حضرت استاد	۱۷
یادداشت آیت الله استادی درباره خاندان تهرانی	۲۵
گزیده ای از پیام ها و فرمایشات مراجع و علما	۳۱
گوشه هایی از زندگی پربرکت حضرت استاد در آئینه خاطرات	۴۱
متن پیام تصویری حضرت آیت الله العظمی جواد آملی	۳۱۱
معرفی اجمالی دفتر حفظ و نشر آثار معظم له	۳۱۹



## بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهِ

عالمان صالح میراث‌دار انبیایند، سر در آسمان دارند و پای در زمین. در دستی کتاب را چون مشعل هدایت برافروخته‌اند و دست دیگر را به یاری گم‌گشتگان برآورده‌اند. عهدی که از ازل کرده‌اند، دستگیری بندگان خداست و پیمانی که بسته‌اند هدایت و راهنمایی به سوی سفینه نجات است.

یکی از مردان بزرگ و فرزانه که تجلی بارز و آینه تمام‌نمای این عالمان صالح بود، حضرت آیت‌الله‌العظمی حاج آقا مجتبی تهرانی را به این صفات شناخته‌ایم. دانشمند و فقیه آگاه و خدمتگذاری که در تهران با مردم و برای دینداری مردم زندگی می‌کرد و چنان با ما نزدیک و راحت بود که او را به سادگی و صمیمیت "حاج آقا مجتبی" می‌خواندیم. مردی الهی که بسیاری از ما حتی تا زمان ارتحال حسرت انگیزش، به ابعاد گوناگون شخصیت والای او آگاه نبودیم.

پرهیز شدید ایشان از معرفی و تجلیل خود، باعث شده بود تا - جز برای برخی خواص - معمولاً به امتیازات و برجستگی‌های خاص شناخته‌شده نباشد و همین موضوع، اهمیت معرفی آن استاد اخلاق و فقیه عارف را دوچندان می‌کرد و نیاز مخاطب عام به عرضه آثاری در جهت تبیین ابعاد مختلف شخصیتی ایشان را به چشم می‌آورد.

مؤسسه پژوهشی فرهنگی مصابیح الهدی که به تازگی با هدف نشر آثار معظم له شکل گرفته بود، کوشید تا با شتاب و سرعت در عین رعایت ظرافت‌ها و دقت‌های لازم، در فرصت اندک قبل از چهلمین روز درگذشت آن استاد فرزانه، مجموعه‌ای را فراهم آورد و به ارادتمندان آن بزرگوار تقدیم کند.

استقبال گسترده از این مجموعه، نیاز و خواست عمومی نسبت به چنین آثاری را بیشتر نشان داد و بر همین اساس مؤسسه کوشید تا همزمان با برنامه‌ریزی جهت آماده‌سازی عناوین فرعی و تفصیلی جهت نشر در نخستین سالگرد ارتحال حضرت آیت‌الله‌العظمی تهرانی، کتاب «حاج آقا مجتبی» را با تجدیدنظر و اعمال برخی ملاحظات و اضافه کردن چندین خاطره منتشر کند.

حذف و اضافه‌ها در این نسخه بر اساس اطلاعات دقیق‌تری که به شورای سردبیری رسید، صورت گرفت و نسخه کامل‌تری در ویرایش جدید فراهم شد. مطمئناً با استفاده از عکس‌ها و خاطرات و اسنادی که از این پس به همت و همکاری شما و دیگر ارادتمندان آن بزرگوار گردآوری خواهد شد، در آینده کارهای مستقل با کیفیت برتر، منتشر خواهد گردید.

هدف اساسی از نشر این مجموعه، ادای دین به آن مرد الهی و فراهم کردن الگویی عملی و محسوس از سبک زندگی و تجربه‌های شخصی یک عالم بزرگ معاصر است که به اعتراف همگان یادآور استاد برجسته و خاص خود، حضرت امام خمینی بود.

در اینجا برای تشکر از دوستان و عزیزانی که در فراهم شدن این مجموعه سهمیه بوده‌اند از ایشان یاد می‌کنیم؛ هرچند که خاطرات فراوانی از دوستان و نزدیکان معظم‌له به دست آمد که در این مختصر جای نگرفته است.

حضرت آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی (اخوی بزرگ معظم‌له)، حجج اسلام عبدالحسین و علیرضا تهرانی (فرزندان معظم‌له)، حاجیه خانم سبط الشیخ (همسر مکرمه معظم‌له)، دختران و نوه‌های معظم‌له، خانم‌ها درّی نجف‌آبادی و سعیدی (عروس‌های معظم‌له)، حجج اسلام سیدحسین هاشمی‌نژاد، ابوالفضل وطن‌خواه، سیدمحمدانور شمس‌الدین نجفی، سیدحمید روحانی، علی‌اکبر صادقی‌رشاد، سیدجواد موسوی هوایی و آقایان حاج احمد چینی، دکتر محسن اسماعیلی، سیدمجید هوایی، سیدعلی‌اکبر مؤمنی، دکتر علی‌اکبر ولایتی، حاج آقای محمدجواد محفوظی (پدر)، محسن محفوظی، محمدعلی پروازی مقدم، میثم مطیعی، علی جعفرآبادی، سردار سیدمحمد باقرزاده، علی‌اکبر اشعری، محمد شیرازی، سیدتقی جلالی، دکتر فرید عباسی، دکتر توانا، دکتر حسینی، احمد حاج شریف، علی کریمی، محمد رجبیه فرد و تعدادی از کاربران سایت و نمازگزاران مسجد جامع که خاطراتشان به شورای سردبیری رسید و تأیید گردید.

شورای سردبیری  
بهار ۱۳۹۲



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
فرمایشات معظّمه در باره امام حسین (علیه السلام)

حضرت آیت الله العظمی حاج آقا مجتبی  
تهرانی در بیمارستان می فرمودند: «من از  
وقتی از نجف به ایران برگشتم، همه چیزم را با امام  
حسین (علیه السلام) شروع کردم. اولین روزی که برای اقامه  
جماعت به مسجد جامع رفتم، سوم شعبان بود.  
اولین شبی که جلسه ام را شروع کردم، شب سه  
شعبان بود. من همه چیزم را به نام سیدالشهداء (علیه السلام)  
گره زدم...!» و بعداً معلوم شد که این پیوند آن قدر  
عمیق بود که رفتنشان هم به نام و یاد آن حضرت،  
گره خورد و روز تشییع و به خاک سپاری ایشان در  
اربعین حسینی (علیه السلام) بود.

در ابتدای متن، یکی از سخنرانی های حضرت  
استاد درباره شخصیت سالار شهیدان (علیه السلام) می آید  
تا این مجموعه نیز با نام و یاد امام حسین (علیه السلام) گره  
بخورد.

...من در ابتدا به چند مطلب اشاره می‌کنم و سپس بحث را با روایات تطبیق خواهم داد. علما در بحثی راجع به «علل» می‌گویند: علّت‌ها به دو بخش تقسیم می‌شوند؛ یک، «علّت محدثه» و دو، «علّت مبقیه». «علّت محدثه» یعنی آن علّتی که موجب یک شیء بوده و آن را ایجاد می‌نماید و «علّت مبقیه» هم مربوط به بعد از ایجاد شیء است و عاملی است که موجب بقای شیء می‌گردد. ممکن است علّت محدثه يك شیء، علّت مبقیه آن نیز باشد و ممکن است که این طور نباشد. این هم مانع ندارد که علّت محدثه يك شیء، از نظر ظاهری نسبت به يك شیء دیگر علّت مبقیه باشد. این مطلب خصوصاً در امور مادی بسیار روشن است. یعنی مانعی ندارد که سازنده يك شیء، شخصی غیر از نگه‌دارنده و ابقاءکننده آن شیء باشد.

مطلب دوم این است که ما یک «شخص» داریم و یک «شخصیت». «شخص» عبارت است از پیکره جسمانی و ظاهری و فیزیکی انسان که در مقابلش، «شخصیت» است که مانند جسم، دیده و لمس نمی‌شود؛ لذا یک چیز مشت پُرکن نیست. پس بین شخص و شخصیت فرق است. به همین اعتبار، برای هر انسانی دو تولّد وجود دارد؛ یک «تولّد شخصی» و دو «تولّد شخصیتی». زمانی که یک نفر به دنیا آمده و پا به عرصه نشئه مادی می‌گذارد، شخص او تولّد پیدا کرده است. چرا که جنبه شخصی او، بروز و ظهور پیدا کرده است. اما زمانی که شخصیت او در خارج شکل می‌گیرد و ظهور پیدا می‌کند - حال هر نوع شخصیتی که می‌خواهد باشد - شخصیتش تولّد یافته و روز «تولّد شخصیتی» او است. پس ممکن است که شخصی پنجاه سال از خدا عمر بگیرد، اما شخصیتش هرگز بروز و ظهور پیدا نکند.

حالا من این مطالب را با روایات تطبیق می‌دهم. راجع به امام حسین علیه السلام روایاتی وجود دارد که این روایات خصوصاً از طریق علمای عامه نقل شده است. حتی مرحوم مجلسی در بحارالانوار نیز این احادیث را از صحاح سته نقل می‌کند. دو تعبیر مشهور راجع به امام حسین علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که از نظر الفاظ یک مضمون و یک معنا دارند؛ در یک روایت آمده است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا...» و در روایت دیگر که در کنز العمال است، آمده: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ». این حدیث دقیقاً همان روایت است با این تفاوت که در اینجا ضمیر به جای اسم ظاهر نشسته است.

اینکه پیغمبر می‌فرماید: «حُسَيْنٌ مِنِّي»، «حسین از من است» چه معنایی دارد؟ یعنی به حسب ظاهر من مجرای وجودی او در این جهان بوده‌ام و واقعاً هم مسأله این‌گونه است؛ یعنی همان‌طور که پیغمبر راجع به دخترش زهرا علیها السلام فرمود: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي»؛ «فاطمه پاره تن من است»، درباره امام حسین هم فرمود: «حسین از من است». برای اساس پیغمبر، مجرای وجودی ایشان بوده و تولد شخصی این حضرات، از طریق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است. این بخش روایت کاملاً «جنبه شخصی» دارد و قابل فهم است. اما جمله بعد، یعنی عبارت «وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»؛ من از او هستم، فهم مطلب را کمی مشکل کرده است. آیا این جمله در مقام بیان شدت رابطه وجودی بین پیغمبر اکرم و امام حسین است و می‌خواهد بگوید که پیغمبر خیلی به امام حسین علاقه داشته است؟ آیا گویای مطلب بالاتری است؟! اگر بگوییم که پیغمبر برای اظهار شدت علاقه به امام حسین این مطلب را فرمودند، به نوعی حرف ایشان را تأویل کرده‌ایم که بدون دلیل، اصلاً کار درستی نیست. اما این روایت یک معنای ظاهری هم دارد که



نیازی به تأویل آن نیست؛ رسول اکرم مطلب دیگری را بیان می‌دارد و می‌فرماید: درست است که من از نظر شخصی، عَلت وجودی حسین علیه السلام هستم، ولی از نظر شخصیتی، او عَلت بقای من است. یعنی من مجرای وجودی و عَلت محدثه او در این عالم هستم، اما او عَلت مبقیه شخصیت من در این عالم است. توضیح اینکه پیغمبر اکرم، یک جنبه «شخصی» دارد که همان پیکره جسمانی او است و یک جنبه «شخصیتی» دارد که همان خاتم رسل، نبی مرسل، پیامبر اولوالعزم و خاتم الانبیاء است. او آورنده دین اسلام است و به همین خاطر به او پیغمبر اسلام گفته می‌شود. این عناوین مربوط به شخصیت پیغمبر است که امام حسین علیه السلام در حدوث آن نیز هیچ نقشی نداشته است. اما از نظر بقاء شخصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، امام حسین علیه السلام عَلت مبقیه آن محسوب می‌گردد. «حُسَيْنٌ مِنِّي»؛ یعنی درست است که من مجرای وجودی او هستم، اما «أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»؛ او عَلت مبقیه شخصیت است.

حالا ببینیم که این مطالب، چه شواهدی در آیات و روایات دارد. در تاریخ آمده است که حضرت موسی علیه السلام ابتدا در مصر بود و بعد، از آنجا بیرون آمد و به سمت مدین رفت. تا وقتی که از مصر بیرون نرفته بود، با آنکه از انبیای الهی به شمار می‌آمد ولی هنوز رسول الهی نشده بود که موظف به تبلیغ دین الهی باشد؛ چه رسد به اینکه از صاحبان شریعت محسوب شود. او در آن زمان پیروی آیین حضرت ابراهیم علیه السلام بود. اما هنگامی که به مدین رسید، خداوند مقام رسالت را به او داد؛ یعنی تولد شخصیتی او به عنوان یک رسول اولوالعزم در مدین اتفاق افتاد نه در مصر. بعد از تولد شخصی و شخصیتی او نسبت به مقام نبوت، شخصیت

جدید او به عنوان يك رسول متولد شد. قرآن کریم حالت حضرت موسی را قبل از تولد این شخصیتش این چنین بیان می کند: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾؛ اما وقتی به بحث ورود او به مدین می رسد و می خواهد شخصیت جدیدش را اعطا نماید، می فرماید: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾؛ اینجا است که خدا می خواهد به او شخصیت جدیدی بدهد و او را به عنوان رسول برگزیند.

حال به بحث خودمان راجع به شخصیت امام حسین علیه السلام به عنوان علت مبقیه شخصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برگردیم. در تاریخ می نویسند حسین علیه السلام در آخر ماه رجب سال ۵۹، به سمت مکه حرکت کرد و هنگام خروج، این آیه شریفه را تلاوت کرد: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾. یعنی هنوز شخصیتش بروز پیدا نکرده است و ظهوری برای بقای اسلام ندارد. اما هنگامی که در سوم شعبان وارد مکه شد، این آیه را خواند: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾. اگر کسی اهل دقت باشد، به نکات بسیاری در این جریان دست پیدا خواهد کرد. اینجا است که شخصیت جدید حسین علیه السلام متولد می گردد. شخصیت بی نظیر امام حسین علیه السلام مانند رسالت حضرت موسی، در این مرحله بروز و ظهور پیدا کرد و این شخصیت بود که می توانست علت مبقیه شخصیت پیغمبر اکرم و رسالت او باشد. لذا آیاتی که امام تلاوت می کند، دقیقاً با حالات حضرت موسی علیه السلام مطابقت دارد.

خدا حال حضرت موسی را در هنگام خروج از مصر این طور به تصویر می کشد: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ﴾؛ که این کاملاً جنبه نفیسی دارد؛ یعنی می فرماید: موسی می خواست از قید و



بند فرعونیان خلاص شود. بعد هم به خدا عرض کرد: ﴿رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾، تا به مدین می‌رسد. مدین سرزمینی امن و تقریباً خارج از قلمروی حکومتی فرعون بوده است. به همین خاطر هنگامی که حضرت موسی به آنجا می‌رسد، می‌گوید: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾؛ یعنی زمینه برای بروز و ظهور شخصیت حضرت باز شد.

مدینه هم در منطقه حکومتی یزید قرار داشت و به همین جهت بنی‌امیه می‌خواستند از امام حسین (علیه السلام) در آنجا بیعت بگیرند. امام هم دقیقاً مانند حضرت موسی، همان آیه را تلاوت می‌فرماید که جنبه نفی دارد: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾. اما حضرت هنگام ورود به منطقه امن مکه، که نقطه آغاز تولد شخصیتی جدید او محسوب می‌شود، این آیه را تلاوت می‌کند: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾.

لذا در این تعبیراتی که از پیغمبر اکرم آمده و حتی عامه هم مکرراً آن را نقل می‌کنند: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» یا «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ»، عبارت اول، مربوط به تولد شخصی حضرت است و عبارت دوم، مربوط به تولد شخصیتی ایشان به معنای علت مبقیه بودن برای رسالت نبی مکرم اسلام است.

عجیب اینکه تولد شخصی و شخصیتی حسین (علیه السلام) در یک روز و آن هم روز سوم شعبان بوده است. به نقل مشهور تولد شخصی حضرت در سوم شعبان در مدینه بوده و تولد شخصیتی ایشان نیز در سوم شعبان، هنگام ورود به مکه است. این تقارن عجیبی است که ورود امام به این نشئه، با ورودش به مکه در سوم شعبان است. این از مواردی است که در تاریخ کمتر دیده می‌شود و مخصوص به ایشان است.

# حیاتِ پیرت

مروری بر زندگی نامہ حضرت استاد







حضرت استاد در سال ۱۳۱۶ ه.ش در خانواده‌ای از اهل علم، معرفت و شهادت در تهران به دنیا آمدند. پدر ایشان مرحوم آیت‌الله میرزا عبدالعلی تهرانی، از شاگردان مرحوم حاج‌شیخ عبدالکریم حائری یزدی، فقیهی مجاهد و عارفی سترگ بود که در زمان تاریک حکومت پهلوی اول، با همراهی و رفاقت مرحوم آیت‌الله شاه‌آبادی بزرگ، به اقامه جماعت در مسجد جامع بازار تهران مشغول بود و در امر تربیت نفوس مستعد و هدایت گمراهان و جاهلان اهتمام ویژه داشت.

حضرت آیت‌الله حاج‌آقا مجتبی تهرانی، طبق رسم خاندان‌های علم و معرفت، تحصیل در علوم دینی و اشتغال به علوم حوزوی را از دوران کودکی آغاز کردند و در امر تحصیل علوم، جدیت فوق‌العاده‌ای داشتند. ایشان با هدایت و در ارشاد والد بزرگوار خود از پنج سالگی به مکتب رفتند و در سن ۱۰ سالگی بخشی از مقدمات را در مدرسه حاج‌ابوالفتح تهران گذراندند. سپس به همراه پدر خود برای مدت سه سال

به مشهد مقدّس مهاجرت کردند و در سایه الطاف حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به گذراندن دروس مقدمات مشغول شدند و به علّت هوش و استعداد سرشار، به طور خصوصی از محضر ادیب نیشابوری بهره بردند. در سال ۱۳۳۴ ه.ش درس ۱۸ سالگی به قم مهاجرت کردند تا در حوزه نوپای آن دیار، که به تازگی اهل علم جهان تشیع را به سوی خود جذب می کرد، حضور یابند و دروس سطح خود را به اتمام رسانند و از محضر مراجع تقلید بهره برند.

حضرت استاد با جدّیت و پشتکار بسیار، دروس سطح را به سرعت تمام کردند و به محضر علمی بزرگانی چون امام خمینی ره، مرحوم آیت الله العظمی بروجردی، آیت الله العظمی گلپایگانی، علامه طباطبایی، آیت الله داماد و آیت الله فرید راه یافتند. در جدّیت و پشتکار معظّم له همین نکته کافی است که به فرموده خودشان، در زمانی که مشغول به دروس سطح بودند، دو مرتبه کل کتاب «وسائل الشیعه» را مطالعه کردند تا برای شرکت در درس خارج آماده شوند. ایشان با نبوغ و پشتکاری که از خود نشان دادند، در سنّ ۲۵ سالگی به درجه رفیع اجتهاد رسیدند و به زودی از نزدیکان و خصیصین حضرت امام شدند. مقبولیت علمی ایشان نزد استاد خویش، به اندازه ای بود که حضرت امام به طلبه خوش استعداد و جوان خود اجازه داد تا تقریرات و نوشته جات درس بیعشان را جمع آوری و به صورت یک اثر مستقل منتشر کند. ایشان در همین ایام، کتاب مکاسب محرّمه حضرت امام، همچنین دو جلد رسائل اصولی ایشان را تنظیم و منتشر کردند.

با آنکه هنوز مدّت زیادی از استفاده این طلبه فاضل و جوان از محضر زعیم عالم تشیّع، حضرت آیت الله العظمی بروجردی نگذشته بود، این مرجع کم نظیر رحلت کرد و بار هدایت امت را به دوش خلف صالح خویش یعنی حضرت امام خمینی رحمته الله نهاد؛ حال آنکه امر خطیر مرجعیت متوجه حضرت امام شده بود و نسخه های نامطلوب و حاوی اشتباه از رساله حضرت امام در دست مردم بود. ایشان شاگرد فاضل خود، یعنی حاج آقا مجتبی تهرانی را برای جمع آوری فتاوا و تنظیم نسخه صحیح رساله عملیه و مناسک حج خویش انتخاب کردند که در سال ۱۳۴۳ ه. ش به چاپ رسید و در اختیار مقلدان امام قرار گرفت. حضرت استاد برای انجام این امر مهم، ضمن بهره گیری از دست نوشته های متعدّد استاد خویش، با ایشان هم بحث شدند و رساله ای دقیق و علمی آماده کردند که جزو دقیق ترین رساله های منسوب به امام خمینی رحمته الله مطرح شد.

ایشان علاوه بر یادگیری فقه و اصول در محضر استاد بی بدیل خود، چندین سال نیز از مشرب اخلاقی و عرفانی آن عارف کامل و عالم ربّانی سیراب و با دیدگاه های اجتماعی و سیاسی امام امت به خوبی آشنا شدند. این استضاءه از خورشید حیات بخش امام و دیگر اولیای الهی ادامه داشت تا آنکه جرّقه های بیداری اسلامی ملت ایران زده شد و امام خمینی از کشور تبعید شدند. در این ایام، حضرت آیت الله تهرانی به همراهی بعضی دیگر از شاگردان معظم له، کتابخانه ایشان را در قم دایر کردند که سه سال بعد ساواک آن را غارت و تعطیل کرد.

حضرت استاد، در سال ۱۳۴۷ ه. ش به نجف هجرت کردند

تا هم سیر معنوی خود را در سایه فیوضات امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر ائمه هدی علیهم السلام تکمیل کنند و هم از تربیت استاد خویش بهره برند. ایشان در مدت سه ساله که در نجف اشرف مشغول به خودسازی، تدریس کفایه در مدرسه آیت الله بروجردی و تحصیل در محضر حضرت امام بودند، در درس های خارج اصول مرحوم آیت الله العظمی خویی و درس آیت الله العظمی سید محسن حکیم حاضر می شدند. این سفر پربرکت، زیاد طول نکشید و حضرت امام به ایشان امر کردند که به ایران برگردند و در تهران حضور داشته باشند. لذا ایشان در اواخر سال ۱۳۴۹ هـ ش به زادگاه خود بازگشتند و به کارهای مهم و برزمین مانده مشغول شدند.

حضرت استاد از سال ۱۳۵۱ هـ ش ضمن اقامه نماز جماعت در مسجد جامع بازار، تشکیل جلسات اخلاق و تفسیر برای جوانان در همان سال ها، تربیت و هدایت جوانان انقلابی را آغاز کردند. از جلسه های بسیار محرمانه با برخی انقلابیون فعال تا جلسه های عمومی اخلاق که در برخی مقاطع زمانی به علت ممانعت حکومت جور، تعطیل می شد، همچنین حضور در بازار تهران و هدایت و رهبری مردم کوچه و بازار، از اهم فعالیت های معظم له پیش از انقلاب بود. حضور عادی حضرت استاد در تهران و فعالیت های مخفی ایشان در راهنمایی و رهبری مجاهدان انقلابی، آن قدر مفید و مؤثر بود که هنوز هم برکات آن در میان اهالی تهران، باقی و جاری است و بعد از مدت ها سرتأکیدهای حضرت امام مبنی بر مراجعت ایشان به تهران را روشن می سازد. عنایت ویژه حضرت امام به تهران موجب شد که حضرت استاد،

تا پایان عمر در عاصمه جهان تشییع بماند و نعمتی بی بدیل برای اهل این دیار باشد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با آغاز ولایت و زعامت حضرت روح الله، همچنین با توجه به سوابق درخشان و مراودات حضرت استاد با امام امت، انتظار می‌رفت که ایشان یکی از مسؤولین نظام اسلامی شوند و گوشه‌ای از بار این انقلاب را به دوش بکشند. اما بنا به فرموده خودشان، ایشان با دعا به درگاه خدای متعال و توسل به حضرات معصومین علیهم‌السلام، خود را از قبول مسؤولیت‌های اجرایی کنار کشیدند و با حضور در صحنه نیروسازی برای انقلاب، همچنان به صورت گمنام و مؤثر به تربیت نیروهای جوان و کارآمد برای انقلاب اسلامی پرداختند.

ایشان دروس خارج خود را در سال ۱۳۵۷ هـ در منزل خویش و با حضور برخی از فضلاء تهران آغاز کردند و در سال ۱۳۶۴ هـ با قبول کردن تولیت مدرسه مروی توسط آیت الله مهدوی کنی، این دروس را مجدداً در مدرسه مروی آغاز کردند. جلسات درس خارج ایشان مملو از طلاب سطوح عالی بود که برای انجام وظیفه به تهران آمده بودند و از فضای علمی قم فاصله داشتند. این جلسات آن قدر مفید و کم نظیر بود که بسیاری از فضلا را به خود جذب و حسرت دوری از فضای علمی قم را به رضایت و شکرگزاری شرکت در این جلسات علمی تبدیل کرد.

در قوت علمی این فقیه متتبع ذکر همین نکته کافی است که ایشان در طول عمر شریف خویش، توفیق یافتند که بیش از سی و دو مرتبه کتب اربعه شیعه را مرور کنند و اغلب عبارات آن را در ذهن حاضر داشته باشند؛ بدیهی است که درس خارج ایشان پُر

## حیاتین

مروری بر زندگی نامه استاد

از نکات دقیق و بدیعی بود که کمتر نصیب اهل علم و فضیله حوزات علمیه شده است.

از طرفی دیگر، جلسات عمومی اخلاق و معارف اسلامی که قبل از انقلاب نیز برپا بود، از سال ۱۳۵۹ هـ ش به طور منظم و هفتگی برگزار می شد و مأمّن بی نظیری برای بسیجیان مخلص حضرت روح الله و سگوی پرشی برای دلدادگان و حیات یافتگان انقلاب اسلامی بود که تازه از زیر یوق جهالت ستم شاهی رهایی یافته بودند و به نور حکومت الهی منور شده بودند و بی صبرانه و مشتاقانه به دنبال معارف عمیق اسلام بودند.

سرانجام این مرجع بزرگوار تقلید، فقیه وارسته و استاد بزرگ اخلاق، پس از ۴۰ سال خدمت صادقانه در نشر معارف اسلامی و ترویج مکتب حقه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در دی ماه سال ۱۳۹۱ هـ ش بعد از گذراندن یک دوره طولانی بیماری و پس از تحمل فشارها و صدمات ناشی از آن، در آستانه اربعین سالار شهیدان علیهم السلام به سوی مولای خویش سفر کردند و در صحن و سرای حضرت عبدالعظیم حسنی آرام گرفتند.

# شجره طیبه

یادداشت آیات الله استادی

درباره خانهدان تهرانى







جدّ سوم حاج آقا مجتبیٰ رحمة الله عليه آقا میرزا موسی طهرانی بوده است. حاج آقا بزرگ طهرانی می نویسد: «المیرزا موسی الطهرانی امام المسجد المعروف باسمه فی طهران و من اجلاء العلماء بها.» و در جای دیگر نوشته: «من فقهاء طهران واعلامها»

بین سقاخانه نوروخان (که در خیابان بوذرجمهری - پانزده خرداد فعلی - واقع است) و چهارسو بزرگ بازار تهران، دو مدرسه و دو مسجد بنا شده بود.

مدرسه میرزا ابوالحسن خان ایلچی نزدیک سقاخانه نوروخان بود که بنا به وصیت او به دست آصف الدوله ساخته شده و به این سبب مدرسه آصفیه هم خوانده می شد.

این مدرسه در اوائل طلبگی ما به صورت مخروبه ای بود و سپس به صورت پاساژ درآمدی است. ﴿فاعتبروا یا اولی الابصار﴾

مدرسه دوم، مدرسه محمّدیه که روبه روی مسجد جامع واقع شده است و حقیر کتاب صمدیه را در آنجا و نزد بزرگواری که اهل قائن بود خواندم.

شجره طیّبت

یادداشت آیت الله استادی

و دو مسجد، یکی مسجد جامع معروف که در دهه‌های اخیر حاج آقا مجتبی رحمة الله علیه در بخشی از آن اقامه جماعت می‌کردند و مسجد دوم، مسجد معروف به مسجد میرزاموسی است که تاریخ ۱۲۸۲ ه. ق در ساختمان آن دیده می‌شود. یعنی بیش از ۱۵۰ سال از عمر آن می‌گذرد و برخی می‌گویند: این مسجد و حجرات آن که برای مدرسه و طلاب بوده به دست میرزاموسی وزیر (متوفای ۱۲۸۲ ه. ق) ساخته شده است. در هر صورت عالم جلیلی که از بزرگان علما و فقهای طهران بوده یعنی مرحوم میرزا موسی طهرانی جدّ سوم حاج آقا مجتبی، امام آن مسجد بوده و بلکه مسجد به نام او است.

از این میرزاموسی دو فرزند می‌شناسیم، میرزا ابراهیم و میرزا احمد.

پس از میرزا موسی، میرزا ابراهیم که او هم عالمی جلیل بوده در مسجد اقامه جماعت می‌کرده و گویا بعد از پدر مدت امامت او طولانی نبوده، زیرا نوشته‌اند قبل از سال ۱۳۰۰ ه. ق از دنیا رفته است.

بعد از میرزا ابراهیم برادرش میرزا احمد که به گفته علامه طهرانی از برادرش افضل بوده امامت مسجد را به عهده داشت و نزدیک سال ۱۳۰۲ از دنیا رفت.

میرزا ابراهیم، جدّ دوم حاج آقا مجتبی است که از او دو فرزند روحانی می‌شناسیم: میرزا غلامحسین و میرزا موسی دوم.

میرزا غلامحسین جدّ اول حاج آقا مجتبی است و در قضایای مشروطه با آقا میرزا مصطفی آشتیانی، فرزند میرزا محمد حسن آشتیانی در حرم حضرت عبدالعظیم در سال ۱۳۲۷ ه. ق ترور

و شهید شده‌اند و محلّ قبر او در حرم حضرت عبدالعظیم مشخص است. از این شهید گاه‌گاه در کتاب‌های تاریخ مشروطه یاد شده است.

پس از میرزا غلامحسین عموی حاج آقا مجتبی، مرحوم آقا میرزا موسی در مسجد میرزا موسی اقامهٔ جماعت می‌کرد و علامه طهرانی می‌نویسد: او یکی از مجلدات بحارالانوار را تصحیح کرده و نیز تفسیری هم داشته است.

وی در سال ۱۳۷۳ هـ ق از دنیا رفته است و آن‌طور که به‌خاطر دارم در وادی السلام نزدیک مزار هود و صالح دفن شده که پس از چندی مرحوم حاج شیخ هادی مقدّس معروف به حاج مقدّس که در بازگشت از حجّ خانه خدا در عتبات از دنیا رفت، نزدیک قبر آقا میرزا موسی دفن شد.

در اواخر زمان حیات آقا میرزا موسی حاج میرزا عبدالعلی پدر حاج آقا مجتبی به مشهد هجرت کرده بود. ایشان در حرم امام رضا (ع) (بالای سر) اقامهٔ جماعت می‌کرد و بسیار محترم و معزّز بود.

پس از وفات آقا میرزا موسی ظاهراً با درخواست علاقمندان به طهران بازگشت و در مسجد مزبور اقامهٔ جماعت می‌نمود و بسیار مورد توجه متدینان بود.

و بعد از وفات ایشان برادر بزرگ حاج آقا مجتبی، آقای حاج آقا مرتضی طهرانی در آن مسجد اقامهٔ جماعت می‌کنند.

بنابراین شجره طیبه حاج آقا مجتبی به این صورت است: حاج آقا مجتبی فرزند حاج میرزا عبدالعلی فرزند میرزا غلامحسین شهید فرزند میرزا ابراهیم فرزند میرزا موسی که مسجد میرزا موسی به نام او است.

این عزیزان در طول این ۱۵۰ سال، همه اهل علم و تقوی و ترویج مکتب اهل بیت علیهم السلام بوده‌اند. امید است آقازاده‌های مرحوم حاج آقا مجتبی که از طرف مادر هم به شیخ انصاری می‌رسند، در این راه توفیق بیشتری داشته باشند.

# کلام جنت

گزیده‌ای از پیام‌ها و فرمایشات  
مراجع و علمادرباره حضرت استاد





### حضرت آیت الله حاج آقا مرتضیٰ تهرانی

ایشان تمام عمر شریفش را در آشنا کردن مردم با خدای متعال صرف کرده بود؛ و کارهایی که مفید نبود یا کم فائده بود یا از سنخ کارهای دنیایی بود، هیچ نمی‌کردند. توصیهٔ ایشان به مردم این بود که ارتباطشان را با خدای متعال قطع نکنند و دچار غفلت نشوند.



### حضرت آیت الله العظمیٰ جوادی آملی

مردان الهی که آیت الله تهرانی رضوان الله علیه از مصادیق بارز این صنفند، در دو جبهه پیروزند و پیروز بودند. بعضی‌ها در هر دو جبهه گرفتارند، بعضی‌ها در یک جبهه گرفتارند و در جبهه دیگر پیروزند، ولی این بزرگوار در هر دو جبهه پیروز بود. قرآن کریم پیروزمندان این دو جبهه را چنین معرفی کرد و فرمود: این‌ها اصلاً به طرف بازی نمی‌روند و بازی هم آن جرأت را ندارد که به طرف این‌ها بیاید. نه این‌ها به طرف بازیگران می‌روند و نه بازیگران آن قدرت را دارند که خودشان را به ایشان نزدیک کنند. این خصیصهٔ مردان الهی است.

بعضی‌ها هستند که در هر دو جبهه شکست خورده‌اند؛ یعنی هم بازیگرند و با بازیگران می‌سازند، و هم بازیگران این‌ها را به بازی می‌گیرند. بعضی‌ها هستند که عمداً به طرف بازی و بازیگران نمی‌روند ولی بازیگران احیاناً به طرف این‌ها می‌آیند و این‌ها را به بازی می‌گیرند.

اما اینکه مردان الهی عمداً به طرف بازی نمی‌روند این را در

سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون فرمود: ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ \* الَّذِينَ هُمْ فِي

صَلَاتِهِمْ حَاشِعُونَ \* وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴿﴾ این‌ها از بازی و بازیگری و بازی‌کننده‌ها و... اعراض دارند. هرگز عمداً به این طرف نمی‌روند.

دربارهٔ اینکه بازی‌کننده‌ها و بازیگری و... به طرف آن‌ها نمی‌روند، آن را در سورهٔ مبارکهٔ نور فرمود: ﴿رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ﴾ تازه بیع؛ چه رسد به بازی‌های سیاسی! این دو جبهه پیروزی است. به هیچ وجه بازیگری و اصل بازی به طرف آن‌ها نمی‌تواند برود؛ نه تنها این‌ها با بازیگران کاری ندارند بلکه به طرف بازی هم نمی‌روند، بازی و بازی‌کننده‌ها هم آن جرأت را ندارند که به طرف این‌ها بروند؛ ﴿رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ﴾.

اما متأسفانه گروهی هستند که در هر دو جبهه شکست خورده‌اند هم خودشان به استقبال بازی می‌روند، هم بازیگران این‌ها را به بازی می‌گیرند. گروه دیگر که میانه‌رو هستند عمداً به طرف بازی نمی‌روند ولی بازی‌کننده‌ها گاهی این‌ها را به بازی می‌گیرند. اوحدی اهل ایمان کسانی‌اند که در هر دو جبهه پیروزند؛ هم الحمد لله رب العالمین آن نعمت را خدا به این‌ها داد که بوی بد بازی را استشمام می‌کنند، به طرف بازی نمی‌روند و هم در قلّه‌ای به سر می‌برند که بازی و بازی‌کننده‌ها به آن‌ها دسترسی ندارند.

وجود مبارك حضرت امیر سلام الله عليه فرمود: من در جایی هستم که کسی به من دسترسی ندارد و اما این‌طور نیستم که حالا دیگران به من دسترسی ندارند، من هم دسترسی نداشته باشم!



نه؛ من مرتّب فیض دارم اما دیگران به من دسترسی ندارند. این در همان خطبه نورانی که خودش را معرفی می‌کند «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرِقَىٰ إِلَى الطَّيْرِ» آمده است. در اطراف تهران کوه هست اما این کوه‌ها معمولاً سیل ندارد، هر چندین سال ممکن است که يك بار مثلاً سیل بیاید. اما در قلّه دماوند هر وقت باران تند می‌بارد، سیل می‌آید. این شیارهایی که این سلسله جبال البرز را از قلّه دماوند جدا می‌کند، این‌ها کوه‌های میانی‌اند. بعضی از شیارها مستقیماً با خود قلّه مرتبطند و هر وقت يك باران تند بیاید چون از بالای قلّه تا این دامنه‌اش چند هزار متر است سیل جاری می‌شود.

حضرت فرمود: من آن کوهی نیستم که مثل کوه‌های عادی باشم، من آن کوهی‌ام که «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ» هر کوهی سیل ندارد! سیل علم هم از هر کوهی نیست! «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ».

از طرف دیگر خیلی از پرنده‌ها روی این کوه‌های تهران می‌توانند بنشینند، اما شما پرنده‌ای نمی‌توانید ببینید که روی قلّه دماوند بتواند بنشیند. لذا حضرت فرمود: «وَلَا يَرِقَىٰ إِلَى الطَّيْرِ» نفس این‌ها بند می‌آید تا آن بالا بروند. کسی به آن قلّه نمی‌سد.

مردان الهی هم همین راه را منتها بالتّبع طی می‌کنند؛ کسی به آن‌ها دسترسی ندارد، اما برکات آن‌ها مرتّب به مردم می‌رسد. مرحوم آیت الله تهرانی، به لطف الهی از همین نمونه‌ها بودند که کسی نمی‌توانست از ایشان سوء استفاده کند، ولی از علومش می‌توانست استفاده کند. لذا برای همه ما داغی بود

... ان شاء الله آثار علمی ایشان به وسیله شما منتشر می‌شود و پیام مراجع و بزرگان

جامعه استفاده می‌کنند و بهره می‌برند.

«والحمد لله رب العالمين»

## حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی



...آن عالم بزرگوار از مفاخر حوزه علمیه قم بودند و سال‌ها در حوزه علمیه تهران کرسی تدریس دروس خارج را برعهده داشتند و طلاب فاضل و عالی از ایشان استفاده‌های فراوان نمودند و از طرفی استاد و مربی اخلاق برای نفوس مستعد و جوانان متدین بوده و سال‌ها در نشر و ترویج معارف نورانی اهل البیت علیهم‌السلام بسیار موفق بودند.

الحمد لله آثار و برکاتشان واقعاً جالب است. همه این‌ها افتخار است.

## حضرت آیت الله العظمی شبیری زنجانی



آن مواهبی که خداوند به ایشان داده بود، همه‌اش مواهب استثنایی بود و مجموع آن که هیچ، تک‌تک‌اش هم کمتر به کسی داده می‌شود. یکی از این مواهب این بود که ایشان با مردم خیلی در ارتباط بودند و این ارتباط فایده داشت... خود این‌ها یک اصل‌های مسلم و واضحی است که بیانش، توضیح و اضحات است.

## حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی



...این عالم بزرگ در طول عمر پر برکت خود خدمات فراوانی به جهان اسلام و عالم تشیع نمودند و همواره منادی

اخلاق و تقوا بودند و شاگردان بسیاری در محضر ایشان پرورش یافتند. ایشان با افکار جوان‌ها آشنا بود و می‌دانست که نیاز جوان‌ها چیست و به چه مسائلی احتیاج دارند. از طرفی دیگر می‌دانست که با چه بیانی باید معارف را برای این‌ها ذکر کرد، این سبب می‌شود که اقبال جوانان هم به جلسات ایشان زیاد بشود.

چیزی که برای من مهم است این است که ایشان با آن همه مقامات علمی، به این مسائل بیشتر می‌پرداختند! این خودش نوعی فداکاری و حسن نیت و اخلاص است که «من پردازم به این‌ها؛ چون اولویت دارد». با اینکه ایشان آن مقامات را داشتند مشغول به تربیت جوانان بودند. خدا غریق رحمتشان کند؛ ان‌شاءالله نتیجه آن خدمات و فداکاری‌ها را عندالله به نحو احسن خواهند گرفت.

### حضرت آیت الله العظمی نوری همدانی



... ایشان منشأ خدمات فراوانی برای حوزه های علمیه بودند و شاگردان بسیاری را تربیت کردند.

... در قم بنده با آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی معاشرت زیاد داشتم. ایشان دارای ویژگی‌های خاصی بود. حرکات ایشان و اخلاق ایشان و معاشرت ایشان این‌طور بود که هیچ‌کس از ایشان ناراضی نمی‌شد. رفتارشان طوری بود که هرکسی هر نظریری که داشت، راضی و خشنود و مستفید و مستفیض از حضور ایشان برمی‌گشت.

کلام نوری

پیام مراجع و بزرگان

از لحاظ علمیت و تواضع و تقوی و حسن معاشرت کم‌نظیر بود. به تهران که منتقل شدند و تشریف بردند، در حوضهٔ تبلیغ و ترویج و تدریس و تعلیم و تربیت خیلی تأثیرگذار بودند. مخصوصاً در انقلاب و بعد از انقلاب، با آن تعهد و علاقه‌ای که به انقلاب و آن درک و فرهنگی که از انقلاب داشتند، خیلی خدمت کردند. «عاش سعیداً و مات سعیداً طوبی له و حسن مأب.»

### حضرت آیت الله العظمی مظاهری



... رحلت ایشان، بی شک فاجعه‌ای سنگین برای حوزه‌های علمیه خصوصاً حوزه علمیه تهران و نیز مصیبتی بزرگ برای ارادتمندان آن بزرگوار است که سال‌های متمادی از تعالیم سازنده و آگاهی‌بخش ایشان بهره‌مند می‌گشتند و نفوس خود را در سایه کلام اخلاقی نافذ و عمل صالح آن عالم عامل، تربیت و تهذیب می‌نمودند.

### حضرت آیت الله العظمی علوی گرگانی



... این فقیه بلند پایه عمر شریف خود را در تربیت شاگردانی با اخلاق و عالم صرف نمودند و در تمامی زوایای مسائل کشوری موضع‌گیری‌های خداپسندانه داشتند.

پیام مرجع‌المرجعین

پیام مراجع و بزرگان

## حضرت آیت الله امامی کاشانی



جمله‌ای که از ایشان همیشه در ذهن من مانده است، این است که حضرت آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی با آن همه افتخارات و عزّتی که نزد خدا و مردم پیدا کرده بود، می فرمود: من افتخارم این است که نوحه خوان امام حسین باشم.

## حضرت آیت الله یزدی



حاج آقا مجتبی درس و بحثشان درس و بحث معروفی بود. از جهات علمی و موقعیت اجتماعی و علمایی، ایشان در تهران در سال‌های اخیر یکی از ارکان علمی تهران بودند. ایشان یکی از پایه‌های حوزه علمیّه تهران حساب می شدند. یعنی وزنه علمی شان، درس و بحثشان و به خصوص آن خصوصیات اخلاقی که داشتند و خواص به آن توجه می کنند در ایشان مشهود بود؛ مانند هوای نفس نداشتن، دنبال شهرت نبودن و... این قبیل صفات، آراستگی درونی و نفسی را نشان می دهد. چنانچه بحث اخلاقی ایشان در کنار بحث علمی، یک امتیاز خیلی فوق العاده‌ای بود ... که واقعاً بسیاری از جوانان تهران از بسیاری از جلسات اخلاقی ایشان رشد کردند.

... من یادم می آید چند سال پیش یک جریان حسّاسی پیش آمد که ما با ایشان جلسه داشتیم. وقتی ایشان یک مقداری

کلام

پیام مراجع و بزرگان

صحبت کردند من دیدم که انصافاً ایشان تسلط کامل به اوضاع و احوال موجود دارند و به عبارت دیگر از علمایی هستند که «عالم به زمان» هستند؛ برای ایشان عنوان عالم به زمان صدق می‌کند. اینکه کسی که هیچ مسئولیتی نپذیرفته است و در کارهای سیاسی رسمی نیست؛ بحث اخلاقی دارد و در فضاهای علمایی هم سعی می‌کند که دنبال عناوینی که در حوزه‌ها مرسوم است نباشد، اما ریز مسائل سیاسی را مدنظر داشت و می‌توانست تحلیل بکند، به نظر من خیلی امتیاز بزرگی بود...

# خاطرات

گوشه‌هایی از زندگی پربرکت  
حضرت استاد درآینه خاطرات







پدر حاج آقا مجتبی، مرحوم میرزا عبدالعلی از عالمان عارف و از شاگردان بنیانگذار حوزه علمیه قم به شمار می‌رفت. پدر حاج عبدالعلی، مرحوم آیت الله میرزا غلامحسین تهرانی بود که با پسر میرزای آشتیانی به نام میرزا مصطفی ارتباط دیرینه داشت. وقتی میرزا مصطفی در جریان نهضت مشروطه در اعتراض به رخنه فراماسون‌ها و روشنفکر مآب‌های سکولار و لائیک در آن نهضت در حرم حضرت عبدالعظیم به تحصن دست زد، میرزاغلامحسین هم شبی به دیدار او رفت که تروریست‌های وابسته به سفارت انگلستان به آن‌ها یورش بردند و آنان را به شهادت رسانند.

راوی: حجة الاسلام روحانی



ایشان بعد از زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی، با عده‌ای از رفقا، به منزل یکی از دوستان و آشنایان آشتیانی خود رفته و مشغول صحبت می‌شوند. چون تابستان بود و هوا هم گرم بود، در اتاق باز بوده است. در همین حین، صاحب‌خانه مرحوم آشتیانی چند فرد مسلح را می‌بیند که روی بام خانه ایستاده‌اند. سریع برمی‌خیزد و می‌گوید: این افراد میهمان من هستند و اگر با من کار دارید من تسلیم می‌شوم. آن‌ها به حرف‌های او گوش نمی‌دهند و همه آن‌ها به گلوله می‌بندند.

میرزا آقا

راوی: آیت الله مرتضی تهرانی



مرحوم میرزا عبدالعلی در آغاز دوران تحصیل خود به مدرسه سنت لوئی تهران رفت که مدرسه فرانسویان بود. در آنجا علوم روز و زبان فرانسوی را فرا گرفت و سپس به مدرسه مروی رفت و دروس مقدمات و سطح حوزوی را در آنجا گذراند. ایشان استاد خوبی در فلسفه داشت و از او بسیار بهره برد.

بعد از مدتی که آقایان و علمای تهران وقم تصمیم گرفتند، به دنبال آیت الله حائری یزدی بروند و ایشان را به قم بیاورند، ایشان هم با آنان همراه شد و مرحوم مؤسس را با طلاب اراکی شان به قم آوردند. یکی از این طلبه ها امام خمینی بوده است. در اینجا بود که مرحوم میرزا، به درس خارج آقای حائری راه یافت و خیلی رشد کرد.

ایشان در اخلاق و عرفان هم شاگرد مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی بوده اند که خودشان می گفتند: من از ایشان خیلی استفاده کردم.



میرزا آقا

راوی: آیت الله مرتضی تهرانی



میرزا عبدالعلی (پدر حاج آقا) به تربیت افراد لایبالی خیلی همّت داشت و سعی می‌کرد که آدم‌های گمراه و آلوده، از قبیل لات‌های تهران و افرادی از این قبیل را به راه راست بیاورند. لذا عده‌ای از گنهکاران و آلودگان تهران به دست آمیرزا عبدالعلی با خدا آشتی کردند و هدایت شدند. حتی در روزهای پایانی عمرشان، عده‌ای از معتمدین بازار به دیدنشان رفتند. وقتی آن‌ها را به آقا معرفی کرده بودند که حاج آقای فلان، حاج آقای فلان و حاج آقای فلان آمده‌اند، ایشان فرموده بودند که این‌ها را به دیدن من آورید که چه بکنم؟! این‌ها که از مؤمنین و معتمدین بازار هستند؛ چهارتا آلوده را می‌آورید که من برایشان حدیث و روایت می‌خواندم تا آن‌ها هدایت شوند و من هم توشه‌ راهی به برزخ و قیامت برداشته باشم.

راوی: حجة الاسلام هاشمی نژاد



پدر مرحوم حاج علی تهرانی (از دوستان قدیمی معظم‌له) رفته بودند منزل مرحوم آمیرزا عبدالعلی. حاج علی آقا با دو سه نفر دیگر در آنجا شیطنت می‌کردند، پدر حاج علی ایشان را می‌گیرد که تأدیب کند. پدر حاج آقا ایشان را می‌بیند و می‌گوید: آقا چه کار دارید می‌کنید؟ اینجا خانه من است، بچه را رها کن هر کاری که می‌خواهد بکند! مرحوم حاج علی می‌گفت: پدر حاج آقا آمد من را گرفت، برد و در گوشه‌ای خواباند و گفت: استراحت کن!

میرزا آقا

راوی: آقای محفوظی



یک بار خود حاج آقا فرمودند: پدرم مرحوم آیت الله امیرزا عبدالعلی تهرانی رحمته الله گاهی به مغازه یک عالم اهل معنا، به نام سید عبدالکریم کفّاش در انتهای بازار آهنگرها می رفتند که به سید عبدالکریم پینه دوز معروف بود. این سید با اینکه روحانی بود و اهل علم، از طریق پینه دوزی و کفش دوختن در مغازه کوچک خویش، امرار معاش می کردند. بین علما مشهور بود که وجود مقدس مولا صاحب الزمان علیه السلام به ایشان توجه خاص دارند و گاهی به حجره او هم سر می زنند. روزی امام عصر علیه السلام قطعه نباتی را به سید عبدالکریم کفّاش مرحمت کرده بودند که ایشان هم مقداری از آن قطعه نبات را به پدرم، میرزا عبدالعلی، مرحمت کردند. پدرم به منزل آمدند و مقداری از آن نبات مرحمتی امام عصر علیه السلام را در دهان من نهادند. حاج آقا می فرمود: «این علومی که نصیب شد و عنایاتی که به من رسید، ریشه همه اش، از آن نبات مرحمتی امام عصر علیه السلام است.» ایشان در جای دیگر می فرمودند: «هنوز حلاوت آن نبات در کام من است و من فکر نمی کنم که خدا بدن مرا به آتش بسوزاند؛ چرا که در آن، تبرکی از امام زمان علیه السلام وجود دارد.»

مجموعه آثار

روی: حجة الاسلام هاشمی زبّاد



یک بار حاج آقا به نقل از پدرشان فرمودند: من با سید کریم پینه دوز رفیق بودم. یک روز به سید کریم گفتم: «تو چه کار کردی که با امام زمان علیه السلام دوست هستی؟ و حضرت پیش شما تشریف می‌آورند؟ سید کریم پینه دوز گفت: «من این سؤال را از خود حضرت کردم و گفتم من چه کار کردم که شما می‌آیید و من را می‌برید مکه و کربلا و طی الارض می‌کنیم.» حضرت گفتند: «به خاطر این که با نفست مبارزه کردی. هر چه نفس است زدی کنار و آن را که خدا خواسته عمل کردی.» بعد حاج آقا مجتبی گفتند: «اگر پدرم این حرف را نمی‌زد من نمی‌گفتم.»

راوی: آقای مقدم



یک بار حاج آقا کسی را برای من اسم برد و فرمود: وقتی من بچه بودم، او با پدرم رفت و آمد داشت و اهل عجائب و غرائب بود. این شخص با پدر حاج آقا مراوداتی داشته است. حاج آقا می‌گفتند: پدرم به من گفت که این شخص را رها نکن. وقتی پدرم از اتاق خارج می‌شد، من به او اصرار می‌کردم که چیزهایی بگوید.

حاج آقا می‌گفتند: «آن آقا به من گفتند که تو از دنیا به هیچ جا نمی‌رسی، ولی در علم و معنویت آباد هستی.»

مبحث حاج آقا

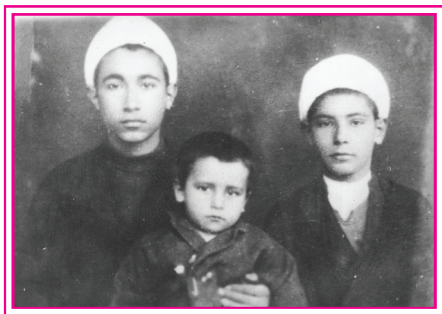
راوی: آقای مقدم


حاج آقا بر طبق نظام قدیم به مدرسه رفتند و درسشان را تا ششم ابتدایی در مدرسه خواندند و از یازده، دوازده سالگی وارد مکتب شدند. ایشان در سال ۱۳۳۰، با ابویشان عازم مشهد شدند و تقریباً چهار سال در مشهد اقامت داشتند. ایشان ادبیات عرب را در مشهد و زیر نظر ادیب نیشابوری که از اساتید برجسته مشهد بودند، به اتمام رساندند. در سال ۳۴، عازم قم شدند. دقیقاً نمی دانم که ایشان چند سال در قم بوده اند، ولی به گفته خودشان، هشت سال شاگرد حضرت امام علیه السلام بودند. یعنی ایشان هشت سال در درس فقه و اصول از محضر امام علیه السلام استفاده کردند. ایشان اوایل سال ۱۳۴۷ عازم نجف شدند و تا اواخر سال ۴۹ در نجف ماندند و در آنجا هم از محضر امام علیه السلام و مرحوم آقای خوبی استفاده کردند.



حاج آقا می فرمودند: «من از بچگی ریاضی ام خیلی خوب بود. وقتی از اداره فرهنگ (آموزش و پرورش آن وقت) بازرسی می آمد که وضعیت درسی را بررسی کند؛ من را که کلاس چهارم بودم می آوردند کلاس ششم تا جواب سؤالات بازرسی را بدهم که سطح کلاس از نظر علمی پایین نیاید.





من و اخوی ۶-۷ ساله بودیم که رفتیم مکتب‌خانهٔ  آسید ابوالقاسم کهریایی. آنجا مقداری فارسی و گلستان و ریاضیات و قرآن خواندیم، خط و مشق هم داشتیم. بعد از آن من به مدرسهٔ حاج ابوالفتح رفتم و تا مدتی آنجا بودم و ایشان هم در دبستان مرحوم حاج اسماعیل شمس که نزدیک امامزاده یحیی بود می‌رفت.

مرحوم پدرمان، بعد از فوت آشیخ مرتضی زاهد به مشهد مشرف شد و برای من که آن موقع در مدرسهٔ مروی مشغول بودم نامه نوشت که تهران ماندن برای من بدون آشیخ مشکل است. لذا می‌خواهم در مشهد مقیم شوم. در این ایام مرحوم اخوی هم با ایشان به مشهد رفتند و در آنجا مشغول مقدمات و دروس حوزوی شدند.

ایشان در مدرسهٔ حاج خیرات خان مشهد مشغول به تحصیل شدند و بعد از گذراندن مقدمات راهی قم شدند و شرح لمعه را نزد آقای ستوده اراکی خواندند. در این مدت با اینکه ما با هم هم حجره بودیم ولی من هیچ سؤالی از اینکه کجا می‌روی و چه می‌خوانی از ایشان نمی‌پرسیدم.

ایشان پس از دوران دبستان، دوسال در مدرسه حاج ابوالفتح که در نزدیکی منزل پدریشان بود، درس عربی آموختند و در همان ایام توسط آقای حاج شیخ مرتضی زاهد مُلبَس به لباس مقدّس روحانیت شدند. پس از آن به مدرسه مروی رفتند و کسب فیض کردند.



ایشان پس از مراجعت به ایران، در تهران اقامت گزیدند و دروس حوزوی و جلسات خود را به صورت جدی و مستمر شروع کردند. آن عالم فرزانه در ارائه مطلب در کلاس‌های درسی، به شدت به رعایت نظم اهتمام می‌ورزیدند و هرگز حتی در هنگام بیماری تعطیلی درس را مجاز نمی‌شمردند و همه وقت خود را صرف مطالعه و تحقیق می‌کردند. نماز جماعت را هم در سوم شعبان سال ۱۳۵۱ در مسجد جامع بازار تهران آغاز نمودند و احکام شرعی و احادیث اهل بیت را در بین نمازها بیان کرده و مشکلات مردم را پاسخگو بودند.

راوی: همسر مکرمه معظم له

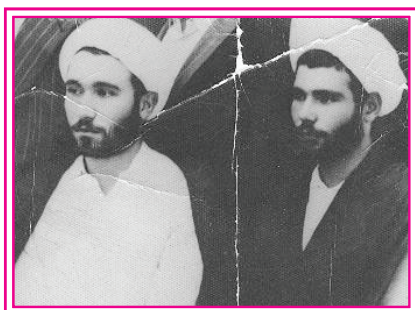
تا وقتی اخوی ازدواج نکرده بود ما با هم در یک حجره بودیم. یک بار که به تهران آمده بودیم، عمّه خانم مان به مرحوم ابوی گفت: برادر! بچه‌هایت را نمی‌خواهی زن بدهی؟! مرحوم میرزا هم چون سه سال از عمه خانم کوچک‌تر بود احترام گذاشت و گفت: بله؛ اگر بخواهند زنتان می‌دهم. یادم هست که حیاط را فرش کرده بودیم و همه در سایه نشسته بودند. عمه خانم گفت: در خانه خودت و در بیت خودت، دختر خواهرت هست! پدرم پرسید: کی؟! عمه خانم فرمودند: فلانی؛ منظورشان حاجیه خانم سبط الشیخ بود.



میرزا ابوالفتح

راوی: آیت‌الله مرتضی تهرانی





مراسم عقد مرحوم اخوی، همین بود که یک روز مرحوم پدرم فرمودند: مرتضی پا شو برویم! یادم هست به خانه آقای سبط رفتیم و همه آقایان در یک اتاق ۱۶ متری نشستیم. تمام مراسم عقد ایشان برای آقایان همین بود. بعد از عقد، حاج آقا مجتبی گفتند که من می‌خواهم به قم بروم و مرحوم پدر مخالف بودند و می‌گفتند که باید در تهران بمانی و درست را در مدرسه مروی بخوانی! پدر کمی تُند شد و روی حرف خود ایستادگی کرد. حاج آقا مجتبی هم ناراحت بودند. خلاصه جریاناتی اتفاق افتاد که عده‌ای از اقوام آمدند و وساطت کنند. من در حیاط بودم و دیدم که مرحوم پدرمان کمی نرم شده است؛ لذا به مرحوم اخوی گفتم: شما برو قم و یک خانه اجاره‌ای برای خودت پیدا کن!

پدرم روی حرف من حرف نمی‌زد و اگر من کاری می‌کردم، مخالفت نمی‌کرد. لذا خودم بلند شدم و یکی از قالی‌ها را برداشتم، یک دست رخت‌خواب برایشان پیچیدم و باقی وسائلی که بود را کنار گذاشتم که برایشان به قم بفرستم. هوا گرم بود و من عرق می‌ریختم و مرحوم ابوی هم من را می‌دیدند ولی هیچ نمی‌گفتند. این‌طور شد که ایشان با خانواده رفتند قم و مشغول ادامه درس شدند.

حاج آقامی فرمودند: من درزن گرفتن خوش شانس بودم؛ و واقعاً هم همین طور بود. حاج آقا در زندگی اش همراهی داشتند که دیگرانی چون او نداشتند. همسری مطیع، صبور و خستگی ناپذیر است؛ حاج آقا هم در زندگی خستگی ناپذیر بود. می گفتند: وقتی در مدرسه حجتیه قم طلبه بودم روزی آقای فکور به حجره مان آمد. با آن دید الهی که داشت رو به من کرد و گفت: در کار دنیا به جایی نمی رسی اما در کار علمی موفق خواهی شد و هر گاه خسته شدی با انگشت اشاره دست راست روی ناخن انگشت شست دست چپ بنویس: «أَيْنَ هَمَّةُ الْمُلُوكِ» یعنی همت شاهان کجا است؟ حاج آقامی گفتند: من هر وقت از بحث و مطالعه خسته شدم، این کار را انجام دادم و دوباره نیرو گرفتم.



راوی: صبیحۀ معظم له

کمتر کسی هست که بداند شیخ آقابزرگ تهرانی صاحب الذریعه چقدر به ایشان علاقه داشت! شیخ آقابزرگ تهرانی نود و چند سالشان بود و فوت کردند و سَنَشان با ایشان خیلی تفاوت داشت؛ ولی ایشان که یک طلبه بود مورد علاقه شدید شیخ آقابزرگ تهرانی بود. حتی حاج آقا یک بار به من فرمودند: من از شیخ آقابزرگ تهرانی اجازه نقل حدیث دارم!



همچنین می فرمودند: آقابزرگ تهرانی این قدر به من علاقه داشت که در ماه مبارک، هر سال یک افطاری یک نفری به من می دادند. با اینکه خانه شان کوچک بود و باید به طبقه دوم می آمدند و دست و پایشان هم درد می کرد، ولی به زحمت بالا می آمدند. سَنَشان هم نود و خورده ای بود و خودش روزی نبودند، ولی تا همان سال آخر، افطاری تک و تنهایی من را می دادند!

مَجِيبَةُ

راوی: آقای دکتر اسماعیلی



ایشان بارها به من گفتند: «استفاده‌ای که من در زندگی‌ام از امام کردم بیش از استفاده‌ای بوده که از پدرم کردم. بله! از پدرم خیلی تأثیر گرفتم. اما ارتباط تنگاتنگم با امام بر روی سلوک رفتاری من خیلی اثر گذاشته. نظم‌ش، تدریسش، طلبه‌پروری‌اش، اخلاقش و معرفتش خیلی مؤثر بود.» ایشان بارها می‌گفتند: «امام کلاس اخلاقی در قم داشت. بعد از هر دوره‌ای که حوزه می‌خواست به مناسبتی تعطیل بشود، ایشان یک کلاس اخلاقی برای طلاب می‌گذاشت.» حاج آقا بارها می‌گفتند: «امام همیشه انتهای درس یکی دو روایت می‌خواند و این روایت در جان ما بسیار اثر می‌گذاشت. شاید من این روایت را ۲۰ بار خوانده بودم اما این عمق مطلب و این معنا را آن نگرفته بودم که امام این طور برای ما تبیین می‌کرد.»

واقعاً من هم در کلاس‌های درس حاج آقا می‌دیدم. روایتی را بارها خودم دیده بودم اما آن نگاهی که حاج آقا به این روایت می‌کردند و آن روحانیت و آن اخلاص حاج آقا خیلی مؤثر بود.

روای: حجة الاسلام حسین تهرانی



حاج آقا مجتبی و برادرشان در مدرسه حجتیه قم حجره داشتند و با کمتر کسی می‌جوشیدند. از مراجع قم شهریه نمی‌پذیرفتند ولی استثنائاً از امام شهریه می‌گرفتند. با شهید حاج آقا مصطفی خمینی هم ارتباط نزدیکی داشتند. حاج آقا مجتبی با ایشان هم مباحثه بودند. به یاد دارم که وقتی در سال ۴۰ به قم رفتم، شهید مصطفی خمینی هر روز بعد از تدریس منظومه، با حاج آقا مجتبی مباحثه داشتند و علاوه بر مباحث علمی در مسائل مختلف سیاسی، اجتماعی و اخلاقی حوزه هم با هم گفتگو می‌کردند. این دو بزرگوار همیشه با هم بودند.

میرزا حاج آقا

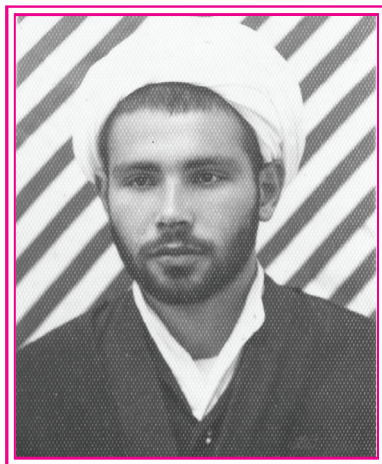
روای: حجة الاسلام روحانی

ایشان دروس معقول و کلامی و فلسفی هم خوانده بودند. این مباحث را خیلی قبول داشتند و در بحث هایشان هم تحت تأثیر این دروس به نکات قوی و ضعیف مطلب اشاره می‌کردند. بارها به من و اخوی می‌گفتند: طلبه‌ای که فلسفه و کلام نخواند طلبه نیست؛ باید این‌ها را خوب خواند. البته این برای کسی است که قدرت فهم این مسائل را دارد. ایشان زمانی هم که خودشان قم بودند این دروس را مفصل خوانده‌اند. مرحوم امام در کلام و فلسفه واقعاً ید طولایی داشتند و حاج آقا جزو بهترین شاگردهای امام بودند و در این زمینه خوب کار کرده بودند.



ایشان در فلسفه تبخّر بسیار بالایی داشتند. شاید کمتر کسی بداند که ایشان در زمانی که نجف بودند فلسفه درس می‌دادند و به دلیل جوی که در آن زمان بود و به توصیه امام از تدریس فلسفه چشم‌پوشی کرده بودند. شاید کمتر کسی بداند که ایشان در شعر و ادبیات هم دست داشتند. حتی یک‌بار که خیلی به ایشان اصرار کردم، به من فرمودند: بله من شعر هم گفته‌ام! به ایشان عرض کردم این شعرها موجود است؟ فرمود: بله. به شوخی عرض کردم آن‌ها را که مثل بعضی از آقایان آتش نزدیک؟ گفتند نه، دفتر شعری هم وجود دارد. البته ایشان به من فرمودند: من در صحبت‌های عمومی مقید هستم که نه خاطره‌گویی و داستان‌پردازی کنم، نه کشف و کرامت نقل کنم و نه شعر بخوانم؛ منتهی نمی‌توانم شعر را کاری کنم، گاهی حالت‌هایی اتفاق می‌افتد که بعضی از اشعار را می‌خوانم!





ایشان خیلی فلسفه الهی مرحوم ملاصدرا را قبول داشت. یک بار در ایام طلبگی آمد و کتابی را به من داد و گفت: از این کتاب جدا نشو! من کتاب را گرفتم و نگاه کردم دیدم اسفار اربعه ملاصدرا است. من آن کتاب را هنوز هم دارم.



مجموعه آثار

راوی: آیت الله مرتضیٰ تهرانی

حاج آقا در قم در درس خیلی از بزرگان شرکت کردند و با ارزیابی درس‌ها و مقام علمی آقایان، امام را از نظر علمی و شیوه تدریس سرآمد دیگر علما یافتند. از این‌رو سردر راه امام گذاشتند و پیش از آنکه به درجه اجتهاد برسند، تنها از دو مرجع تقلید کردند؛ آیت‌اله بروجردی و امام. پس از رحلت آیت‌الله بروجردی نیز در راه تقویت و تحکیم مرجعیت ایشان کوشیدند و می‌فرمودند: «هدف من از آن اول، تقویت مرجعیت امام بود و اینکه ایشان مرجع بشوند. چون تشخیص داده بودم که این کار به نفع اسلام است.»



نسخه‌های اول توضیح المسائل حضرت امام را ایشان تنظیم کرده بودند، در حالی که سنی نداشتند. می‌گفتند وقتی آن رساله را برای امام بردند که ابتدایش بنویسند عمل به این رساله شریفه مجزی است، امام فرمودند من نمی‌توانم بنویسم این رساله‌ای که من نوشتم، چون من ننوشتم، بلکه شما نوشتید. بعد حاج آقا خودشان برای من تعریف کردند که من به امام گفتم من یک‌طور می‌گویم شما بنویسید که مشکلی نداشته باشد و این را نوشته بودند که عمل به این رساله شریفه که بعضی از موثقین آن را تهیه کردند، مجزی است ان شاء الله تعالی.





حاج آقا می‌گفتند: یک تابستانی قم بودم و امام قرار بود مناسک بنویسند، امام گفتند: «بیا تا با هم بنویسیم.» گفتم: «چشم!» هر روز بعد از ظهر می‌رفتم منزلشان و با همدیگر می‌نشستیم به نوشتن مناسک حج. گفتند: «آن آیات یک مقدار دچار بیماری روحی شده بودم که خیلی اذیتم می‌کرد. رفتیم خدمت امام. ایشان تا من را دیدند فهمیدند که حال من حال مناسبی نیست. به من گفتند: «احساس می‌کنم که شما بیماری داری و حالت خوب نیست.» گفتم: «بله حاج آقا! مدتی است که کسالت عصبی گرفتم و خیلی به هم ریخته‌ام و خیلی اضطراب دارم و...» تا من این را گفتم امام تمام کتاب‌ها را سریع بست و به من گفت: «نه! اول باید به مزاجت برسی و تقویت کنی و بنیهات را قوی کنی، درس و بحث باشد برای بعد.» گفتم: «نه! چیزی نیست.» گفتند: «نه! چیزی نیست نداریم؛ اینکه من می‌گویم؛ اول باید بروی برای درمان.» همه کتاب‌ها را بستند و سریع رفتند بیرون و قرآن را آوردند و شروع کردند به استخاره کردن برای من تا به دکترهای متعدّد مراجعه کنم.

روی حجة الاسلام حسین نهرانی



ایشان می‌فرمودند: «امام علیه السلام بعضی از درس‌ها را برای من تنها بیان می‌کرد؛ یعنی من بودم و ایشان و هیچ کس دیگر نبود که ایشان درس می‌گفت.» این کمترین اتفاق می‌افتد که یک استاد آن‌هم در سطح امام علیه السلام، برای یک نفر به صورت خصوصی درس گفته باشد. اما ایشان می‌فرمودند: «امام برای من تنهایی درس می‌گفتند.»

مبحث آقا

روی حجة الاسلام هاشمی نژاد

روزی فردی خدمت حاج آقا رسید که درباره حج مسأله‌ای را با ایشان مطرح کند. رفته بود پیش یکی از علما و ایشان هم ارجاع داده بودند به حاج آقا. حاج آقا مسأله را پاسخ دادند. آن شخص گفت: حاج آقا من مقلد آقای خوانساری هستم، فتوای ایشان در این زمینه با چیزی که شما می‌فرمایید مطابقت ندارد. ایشان گفته بود که به هر حال از نظر من جواب مسأله از نظر شرعی این است.

حاج آقا می‌گفتند: یک روز قبل از ظهر رفتم منزل آیت الله سید احمد خوانساری و ایشان روی سجاده نشسته بود؛ من همین مسأله را از ایشان سوال کردم. ایشان گفت: برو کتاب جواهر را بیاور. رفتم کتاب جواهر را از کتابخانه‌اش آوردم و شروع کردیم به بحث کردن. ایشان می‌گفت: من ادله‌ای آوردم که آیت الله خوانساری در جواب گفت: با توجه به این فرمایشات، حق با شما است. من باید روی این مسأله خوب فکر کنم.

کار کتاب «الطهارة» امام را هم ایشان انجام داده، اما اسم ایشان نیست. من دو سه بار از ایشان در مورد همین مسأله سؤال کردم و ایشان فرمودند به دلایلی من نمی‌خواستم اسمم باشد. یک بار هم فرمودند: «یک چیزهایی هم باید برای خدا باقی بماند و اسمی از آدم وجود نداشته باشد».





بعد از شروع نهضت و بعد از اینکه امام سخنرانی کرد و ایشان را گرفتند؛ حاج آقا مجتبی، مرحوم آیت الله سعیدی و یک نفر دیگر خیلی تلاش کردند تا رژیم به هیچ نحو به ایشان آسیبی نرساند. چون در زمان رژیم گذشته کسانی که عنوان مرجعیت فقهی داشتند مصونیتی داشتند که محاکمه نمی شدند و خدای نکرده به آن‌ها توهینی نمی شد. امام تا آن زمان به این صورت رساله عملی نداشت. حاج آقا گفتند: «ما خیلی تلاش کردیم؛ از آقایان قم و آقایان تهران نامه کتبی گرفتیم برای مرجعیت امام.» یعنی این قدر ایشان مصر بود. ایشان گفت: «از آقایان قم و آقایان تهران چندین نفر مثل مرحوم آیت الله خوانساری و مرحوم آیت الله بهبهانی و مرحوم آیت الله آشیخ محمد تقی آملی و زنه بودند، نامه گرفتیم. برای اینکه ایشان مرجع علی الاطلاق است و مجتهد و فقیه جامع الشرایط است، نامه گرفتیم و مرجعیت ایشان را تثبیت کردیم که آن وقت رژیم نتوانست کاری بکند.»

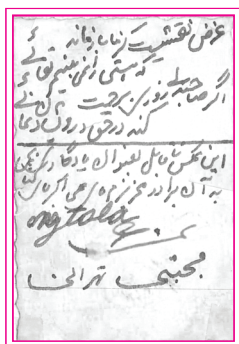
حاج آقا، آیت الله سعیدی و آیت الله منتظری با هم بودند که می گفتند: «ما این نامه‌ها را گرفتیم و از آن جلسه آمدیم بیرون. آیت الله منتظری در نوک پیکان حملات بود و ایشان را همه جزء مبارزین می شناختند. من احتمال دادم که اگر ایشان بیاید بیرون، چون به شدت زیر نظر است، مشکل ایجاد می شود. گفتم: قبل از اینکه بیایم بیرون این نامه را بده به من. نامه را گرفتم. از آن منزل که آمدیم بیرون بلافاصله ایشان را دستگیر کردند و گرفتند ولی نامه پیش من بود و به همین علت الحمدلله نامه لو نرفت.»

ایشان گفتند من در سال ۱۳۳۴ آمدم قم و در آنجا تا حدود سال ۴۷ درس را ادامه دادم. ایشان ۱۳ یا ۱۴ سال قم بودند که تقریباً دوره کامل بحث فقه و اصول را در قم گذراندند که دروس حوزوی شان هم تکمیل شد و به درجه اجتهاد رسیدند و از این جهت هیچ کم و کاستی نبود. یکی از چیزهایی که ایشان همیشه به من می گفتند این است که: «آنچه که در زندگی ام از باب تحصیل دارم این مدّت زمان عمرم است. در حدود سنین ۱۳ یا ۱۴ سالگی تا حدود سن ۲۸ یا ۲۹ سالگی.» ایشان می گفت: «این ۱۳ یا ۱۴ سال عمرم را خوب استفاده کردم. سعی کردم که خوب استفاده کنم.» همچنین می گفتند: «وقت هایی که در قم در حجره بودم، بدون اغراق حدود ۱۸ ساعت کار مفید می کردم.»

ایشان می فرمودند: امام عادت داشتند درس هایی را که می دادند، روی کاغذ کاهی بانی و مرکب می نوشتند و آخر هر هفته آن ها را در یک بقچه می گذاشتند و توسط آقای شیخ حسن صانعی می فرستادند و می گفتند حاج آقا مجتبی ببیند! لذا حاج آقا آن درس ها را تنظیم می کردند و دیگران چاپ می کردند. ولی سعی می کرد کمتر کسی متوجه شود که این کارها کار ایشان است.



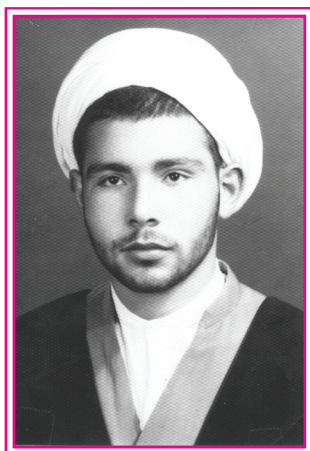
حاج آقا می‌گفتند: یکی از انگیزه‌های من برای رفتن به نجف، دیدن درس آیت‌الله خویی بود؛ چون ایشان یکی از مراجع و فقهای بزرگ نجف و از اساتید مبرز در خارج فقه و اصول بودند. برای همین رفتم که یک دوره درس اصول ایشان را حتماً ببینم؛ خیلی هم تعریف ایشان را می‌کردند. ایشان یک دوره کامل درس اصول آیت‌الله خویی را رفتند. حاج آقا می‌گفتند: درس ایشان درس خیلی منظم و کلاسیکی بود، اما خیلی اجازه اشکال کردن نمی‌دادند و تا آخر مرتب و پشت سر هم بحث را ادامه می‌داد؛ بدون هیچ وقفه‌ای. حاج آقا می‌گفتند: آیت‌الله خویی به اندازه‌ای که طلبه پرور نبودند. اگر کسی وارد کلاس درس امام می‌شد، می‌دید مجلسی است که همه با هم نزاع دارند، هرکس از هر طرف مجلس اشکال می‌کرد. صدای امام بلند می‌شد جواب همه را می‌داد؛ امام طلبه پرور بود و می‌گذاشت که طلبه‌ها خوب اشکال کنند. یک دوره درس اصول امام هفت سال طول کشید. اما یک دوره درس آیت‌الله خویی سه سال طول کشید؛ چون در درس آیت‌الله خویی هیچ گونه مزاحمتی برای درس دادن وجود نداشت.



وقتی که ایشان از تهران برای ادامهٔ تحصیل به نجف رفتند، به درجهٔ اجتهاد رسیده بودند و نیاز نبود در درس شرکت کنند. ایشان تمام درس‌ها را در قم خوانده بودند و جزء بهترین شاگردهای امام بودند. اما با این حال برای پیشرفت بیشتر در درس‌ها، به نجف مهاجرت کردند. وقتی که می‌خواستند راه بیفتند، امام متوجه شده بودند و پیغام داده بودند که: «اصلاً نیازی نیست که شما برای ادامهٔ تحصیل علوم حوزویتان به نجف بیایی.» اما ایشان تمام زندگی را جمع کردند و به نجف رفتند تا در ادامهٔ درس امام و دیگر اساتید نجف شرکت کنند.

حاج آقا با خانواده وارد نجف شدند و در نزدیکی منزل امام ساکن شدند. بعداً مرحوم حاج آقا مصطفی برای ایشان نقل کردند که وقتی امام شنیدند توبه نجف آمدی به من گفتند: «من از پشتکار علمی حاج آقا مجتبی خیلی خوشم آمد؛ با سه تا بچهٔ قد و نیم قد زندگی را جمع کرده و برای ادامهٔ تحصیل به نجف آمده است.»





حاج آقا تعریف می‌کردند: وقتی با امام در نجف بودند، یک روز پیش ایشان رفته و گفته بودند: «بحث طهارتی که شما کرده‌اید همه‌اش دست‌نوشته است، چرا این‌ها را چاپ نمی‌کنید؟» ایشان فرموده بودند: «من فرصت تصحیحشان را ندارم» گفته بودند: «بدهید به فضلا و اساتید نجف تا این‌ها را تصحیح کنند» ایشان راضی نشده بودند که بدهند به کسی تا این‌ها را تصحیح کند. حاج آقا می‌گویند: یک بار دیگر رفتم خدمت امام و ظاهراً خودم به ایشان گفتم: «این‌ها را چرا چاپ نمی‌کنید؟» فرمودند: «من فرصت تصحیح این‌ها را ندارم؛ شما اگر حاضر هستید، به شما می‌دهم که این‌ها را تصحیح کنید.» ایشان گفتند: «بله! از جهت من مانعی ندارد»؛ تا این‌ها را گفتم؛ امام رفتند اندرونی و یک بقیچه بزرگی آوردند که تمام دست‌نوشته‌هایشان در آن پر بود گذاشتند جلوی من. امام گفت: «شما اگر این‌ها را تصحیح می‌کنید، من هیچ مانعی ندارم.» حاج آقا برداشته بودند و همه را تصحیح کرده و پاورقی زده بودند.

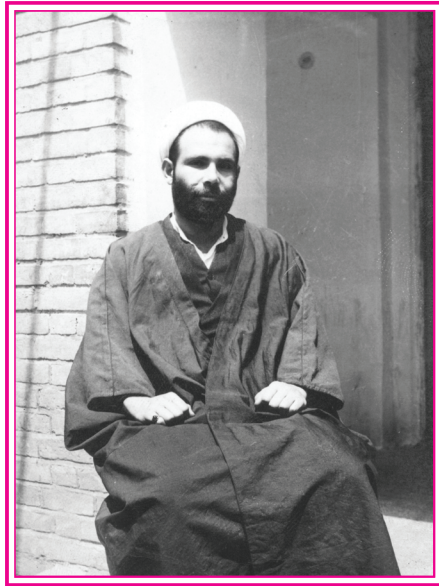


ایشان می فرمودند که هوای نجف هوای خوبی نبود، مخصوصاً به ایرانی ها نمی ساخت. دلیل برگشتن شان از نجف هم این بود که حاج حسین آقا آنجا مریض می شود و به حالت فوت می افتد و پزشک ها می گویند اگر در نجف بمانید، بچه از دنیا می رود. ایشان می فرمودند: که در نجف با آن اوضاع آب و هوا، امام رضایت نمی دادند که برایشان یخچال و کولر بخرند، می گفتند: مگر همه طلبه ها یخچال و کولر دارند؟! تا وقتی همه از یخچال و کولر استفاده نمی کردند، امام اجازه نمی دادند که برایشان یخچال و کولر تهیه شود. تا اینکه امام مریض می شوند و خلاصه با توصیه پزشکان مجبور می شوند که برای امام کولر بخرند.

حاج آقا می فرمودند من یک روز از درس به خانه آمدم و دیدم که در راهروی خانه یک کولر قرار دارد. آمدم از خانم سؤال کردم این کولر از کجا آمده است؟ گفتند این را پیشکار امام آورد و اینجا گذاشت و گفت من خودم با حاج آقا مجتبی صحبت می کنم. حاج آقا گفتند من به بیت حضرت امام برگشتم و به آن بنده خدا گفتم که جریان چیست؟ ما با کسی حساب و کتاب نداریم. این کولر برای چیست؟ گفت وقتی امام مجبور شدند که قبول کنند برایشان کولر خریده شود، فرمودند به یک شرط می پذیرم. به شرطی که اول یک کولر برای فلانی ببرید و بعد برای من بیاورید. او یک طلبه است و من هم یک طلبه هستم. من شنیدم که حاج آقا مجتبی هم همین طوری است؛ اول برای او کولر ببرید. ایشان فرمود من هر کاری کردم که آن را نپذیرم، پیشکار امام گفت: حاج آقا مجتبی! اگر شما این را نگیرید؛ ایشان هم نمی گیرد و من مجبور شدم که آن را قبول کنم.

**مجتبی آقا**

راوی: آقای دکتر اسماعیلی



مَجْلِدِ اِنْفَا

راوی: حجة الاسلام روحانی

امام خیلی به ایشان عنایت داشت و از ساده زیستی ایشان هم باخبر بود. از این رو در حدّ امکان از توجه به او دریغ نمی کرد. یک بار یک تخته زیلو و چند تخته گلیم افغانی در قم برای ایشان فرستادند.



نه تنها در نجف، بلکه قبل از اینکه به نجف مشرف شوند؛ یکی از کسانی که در بحث علمی، در مسافرت و در روابط اجتماعی با ایشان خیلی محشور و مأنوس بود، مرحوم حاج آقا مصطفی پسر مرحوم امام علیه السلام بود. ایشان خیلی با هم مأنوس و محشور بودند. از قبل از سفری که ایشان به قم بروند گفتند: «ما با مرحوم حاج آقا مصطفی مأنوس و محشور بودیم و در نجف هم به اقتضای زمان همیشه و هر روز درس امام را با هم بودیم؛ اهل مباحثه بودیم و اهل تدریس بودیم.» ایشان مطالب و نکات مختلفی از مرحوم حاج آقا مصطفی در ذهنشان بود. حاج آقا می گفتند: «سفر اولی که به حج مشرف شدم با مرحوم حاج آقا مصطفی مشرف شدم؛ سفر مفصلی با هم رفتیم و از آنجا هم رفتیم عراق و سوریه و...»



حاج آقا در نجف هم که بودند می گفتند: «یکی از کارهایی که هیچ وقت ترک نمی کردم این بود که هم زمان با درس خواندن، این داعیه را داشتم که تدریس هم بکنم.» ایشان قم هم که بودند همین طور بودند. می گفتند: «همان زمانی که درس می خواندم، سعی می کردم که همیشه مدرس هم باشم و در حوزه درس بدهم.» ایشان در نجف، هم زمان که درس خارج فقه و اصول می رفتند؛ می گفتند: کفایتین را در مدرسه مرحوم آیت الله بروجردی درس می دادم.» خیلی از فضایی که در قم هستند، در نجف شاگرد حاج آقا بودند و دروس سطحشان را در نجف پیش حاج آقا می خواندند.







یک بار که به نجف رفته بودیم و خدمت امام خمینی رسیدیم از ایشان پرسیدم: حاج آقا! ما دفعهٔ اول که مشرف شدیم مکه خیلی گفتیم و خندیدیم؛ چون همه جوان بودیم. خیلی خوش گذشت. می‌خواهیم یک دفعهٔ دیگر را به نیت همان دفعهٔ اول برویم که جبران شود.



راوی: آقای محفوظی

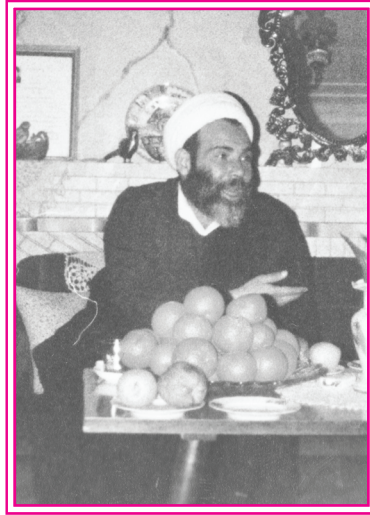
امام رو کردند به حاج آقا مجتبی و گفتند: حاج آقا مجتبی! مگر خنده و شوخی حج را باطل می‌کند؟ حاج آقا گفتند: نه! نمی‌دانم. امام گفتند: پس این آقایان چه می‌گویند؟ ایشان گفت: «خب این‌ها سلیقه‌شان است دیگر».

مرحوم امام به ایشان فرموده بودند: «شما برو تهران.» حاج آقا گفتند: «اگر اجازه دهید من می‌خواهم اینجا درس بخوانم.» امام فرمودند: «من می‌خواهم این هیكل در تهران راه برود.»



مجتبی آقا

راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی



قبل از شروع نهضت و مبارزات، حاج آقا با بزرگوارانی همچون حضرات آیات و حجج اسلام شهید مطهری، حسن صانعی، طاهری خرم‌آبادی، انواری و ایروانی و فاکر رفاقت قدیمی داشتند. وقتی که نهضت شروع شد اتفاقاتی افتاد که تعدادی از این آقایان تبعید شدند و تعدادی هم به زندان رفتند. ارتباطات این رفقا برای یک مدتی کم رنگ شد. اما بعد از انقلاب جلسه‌ای بود که این دوستان گرد هم می‌آمدند و این رفاقت گذشته مجدداً احیا شد. هر چند وقت یک بار منزل یکی از این آقایان جمع می‌شدند و این ملاقات‌ها تا همین اواخر ادامه داشت.



**مجموعه آقا**

روی: حجته‌الاسلام حسین نهرانی

قبل از انقلاب حاج آقا طوری برای چند تا از طلبه‌ها برنامه‌ریزی کرده بودند که شب‌های جمعه به دهات‌های اطراف تهران بروند و به تبلیغ بپردازند. وقتی که این‌ها برمی‌گشتند، حاج آقا مجتبی سؤال می‌کردند که: «چه بحث‌هایی را مطرح کردید و چه دیدید و چه ندیدید و...» حاج آقا می‌خواست بدانند که این‌ها چه کاری انجام داده‌اند و مشخص شود که در آن دهات منزل چه کسانی می‌روند و... حاج آقا دقت داشتند که آن‌ها چه نانی را می‌خورند و شب کجا می‌خوابند یا خانه‌ی چه کسی می‌مانند و چه بحثی می‌کنند؟ این‌ها می‌آمدند و گزارش می‌دادند.

راوی: آقای جلالی

خود حاج آقا معلوم می‌کردند که این طلبه‌ها چند شب منزل چه کسی باشند؛ آن‌ها را شناسایی می‌کردند و می‌گفتند: خانه فلانی برونه کس دیگر.

حدود سال ۵۶-۱۳۵۵ یادم می‌آید که در شب‌های ماه مبارک رمضان، آقایان روحانی مختلفی به تهران می‌آمدند و در خانه‌ی حاج آقا که محل برگزاری جلسات هم بود، ساکن می‌شدند. روزها چون عمدتاً راه‌ها را بلد نبودند، ما آن‌ها را با موتورگازی به مساجد مختلف تهران می‌بردیم که سخنرانی کنند. بعد هم موقع برگشتن، چهارراه سیروس پیاده می‌شدند و برای اینکه کسی متوجه نشود، پیاده به منزل حاج آقا می‌رفتند. این جلسات خیلی مهم بود، چون سخنرانی‌های داغ و آتشینی در دفاع از امام و انقلاب می‌کردند.

میرزاخان آقا

راوی: آقای هوایی



آیت الله انواری از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ زندان بودند. ایشان ۱۴ سال زندان بودند. در زمان ترور منصور ایشان و مؤتلفه‌ای‌ها را گرفتند. شاه گفته بود که همه باید اعدام بشوند و هیچ تردیدی نیست؛ چه کسی که مباشر بوده و چه کسی که دست‌اندر کار بوده، همه از دم باید اعدام شوند. حاج آقا گفتند: «من خیلی تلاش کردم و رفتم از مراجع قم نامه گرفتم تا به شاه تلگراف بزنند که این‌ها را نکشند؛ سراغ علمای نجف هم رفتم.»

ایشان یک سفر قاجاقی به نجف رفت. ایشان می‌گفت: «نامه پنچ تا از مراجع در جیب من بود. رفتم نجف و سه تا نامه هم از مراجع نجف گرفتم که به شاه تلگراف کنند که این‌ها را اعدام نکنند.» ایشان می‌گفت: «من پیش آقای حکیم رفتم. پیش آقای خوبی رفتم. پیش آقای شاهرودی که از مراجع بزرگ نجف بود رفتم و با آن‌ها صحبت کردم که وساطت بکنند تا به شاه تلگرافی بزنند که این‌ها را اعدام نکنند.» ۳ یا ۴ نفرشان را اعدام کرده بودند که آقای انواری جزء آن کسانی بود که اعدام نشد و حبس ابد خوردند. ایشان بود و آقای صادق امانی و پنج شش نفر از مؤتلفه‌ای‌ها، که حکمشان به حبس ابد تبدیل شد.

بعد از تبعید امام به ترکیه در سال ۴۳ آقای شریعتمداری که مواضع سازش کارانه‌ای با شاه داشت و اکنون با رفتن امام، می‌توانست نهضت اسلامی را به بیراهه بکشد، یک دارالتبلیغ افتتاح کرد تا طلاب جوان را به سمت خود بکشد و از راه اصلی انقلاب دور کند. حاج آقا مجتبی هم بدون هیچ تظاهر به مخالفت، تلاش‌هایی برای دور کردن حوزیان از این مرکز را آغاز کردند و با بازداری طلاب از ثبت نام در دارالتبلیغ، خودشان یک تشکیلات علمی قوی راه انداختند و با بهره‌گیری از علما و فضلا توانستند گزینه خوبی را برای پیشنهاد به حوزویان ارائه کنند. کم‌کم مؤسسه‌ای مدرن و پیشرفته برای تحصیل و تدریس و مطالعه اهل علم و اندیشه در منزلی که در اختیار امام بود، تشکیل شد و راه افتاد.



در گام اول کتابخانه‌ای تأسیس شد که بتواند نیازمندی‌های علمی و پژوهشی طلاب و فضلا را برطرف کند؛ لذا کتاب‌های زیادی با همت و نظارت حاج آقا مجتبی خریداری شد. سپس سالن‌های مختلفی برای مطالعه و تدریس در آن تعبیه گردید تا فضلا کلاس درس‌های خود را از مساجد و مقابر به این مکان انتقال دهند. این پیشنهاد با استقبال اساتید و مدرسان حوزه قم روبه‌رو شد و بسیاری از آنان کلاس درس خود را به آن مؤسسه بردند.

حتی حاج آقا با پشتیبانی مالی آقای لواسانی توانست باغ اناری که پشت مؤسسه بود را خریداری کند تا محققان و فضلا بتوانند ساعاتی را در باغ به مطالعه، مباحثه و گشت و گذار بپردازند.

مَجْتَبِی آقا

راوی: حجة الاسلام روحانی

چندین بار به مناسبت‌های مختلف که خدمتشان بودم، این جملات را می‌فرمودند که من عیناً آن جملات را ثبت کردم: من از اول که جلساتم را شروع کردم مثل الان طلبه‌ای بیش نبودم دنبال این بودم که اگر نمی‌توانم کسی را درست کنم و هدایت کنم، لااقل کجش نکنم؛ بگذارم فرد دیگری راه او را راست کند. اگر گِرهی را نمی‌توانم باز کنم، لااقل گِرهی ایجاد نکنم. در تمام وجود من این معنا نشست است. خیلی مراعات می‌کنم که در جملات یا کلماتی به کار می‌برم بی‌گدار به آب نزنم. این خیلی چیز مهمی است. و در صنف روحانیت این مسئله باید رعایت شود. یعنی انسان مقتید باشد به این که اگر نمی‌تواند راه کسی را راست کند، آن را کج هم نکند بگذارد فرد دیگری این کار را انجام دهد.



راوی: آقای مطیعی

حاج آقا جلساتشان که تمام می‌شد، می‌نشستند پای منبر و جواب سؤالات را می‌دادند. گاهی اوقات می‌شد که تا ساعت یک نیمه شب سؤالات را جواب می‌دادند. جوان‌ها را رها نمی‌کردند. نه جوان‌ها رها می‌کردند و نه حاج آقا خسته می‌شدند.



مجموعه آثار

راوی: آقای محفوظی



من ابتدا دوسه مرتبه به جلسات ایشان رفتم. بعد به علتی نتوانستم در آن جلسات شرکت کنم. یکی از دوستان پیغام آورد که حاج آقا گفتند: جوانی بود که دوسه جلسه آمد، من احساس می‌کردم که دارد حرف‌هایم را گوش می‌کند. چرا دیگر نمی‌آید؟ مریض شده؟ از جلسه من بدش آمده؟ نپسندیده؟ دلیل نیامدنش چیست؟ خود این توجه ایشان به تک تک مستمعین جلساتشان که من هم یکی از آنها بودم در من یک انس و علاقه‌ای نسبت به ایشان به وجود آورد که باعث شد تقریباً در تمام جلسات تفسیر قرآن شرکت کنم.

راوی: آقای اشعری

وقتی این خبر را شنیدم، آن‌چنان تأثیر تربیتی و عاطفی در من گذاشت که من را به سمت ایشان جلب کرد. برای من مهم این بود که یک شخصیت برجسته - چون ما شنیده بودیم که ایشان از نزدیکان امام است و به همین سبب ایشان آن موقع برای ما عظمت داشت - با این موقعیت علمی و شأن دینی برایش خیلی مهم است که یک نفر را هم از دست ندهد.



نزدیک ظهر در مدرسه‌ای جنب مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام می‌خواستیم برای نماز آماده شویم. با یکی از دوستان بودم. هنوز جلسات حاج آقا خیلی جزئی برگزار می‌شد و اوجی نداشت. ایشان در آنجا فرمودند: «من نیتم این است که می‌خواهم به مردم خدمت کنم، شما دعا کنید که وجودم نافع باشد، خدمتگزار باشم.»

مجلس حاج آقا

راوی: آقای محفوظی



در ارتباط با مباحث اخلاقی، ایشان قبل از انقلاب که درشان را شروع کردند، بیشتر حول محور تفسیر و مسائل کلامی و اعتقادی بود. یعنی ایشان قبل از انقلاب به آن صورت مباحث اخلاقی نداشتند و اکثراً مباحث تفسیری بود. یادم است حوالی سال ۵۲ که مباحث را شروع کردند، از ابتدا تفسیر قرآن بود. از ابتدای قرآن تا انتهای سوره بقره رسید؛ اما شش سال طول کشید. بحث‌های تفسیری در شب‌های شنبه بود. برای صحبت‌های مناسبی هم بیشتر بحث‌های کلامی و اعتقادی داشتند؛ مثل بحث‌های امامت و اصول اعتقادات. از بعد انقلاب بحث‌های اخلاقی را شروع کردند که شیوه نوینی در بحث‌های اخلاقی بود.

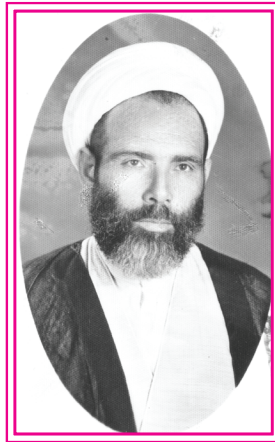
در مباحثشان این مطلب را بارها تکرار می‌کردند که: «این مطلبی که می‌گویم عاری از اصطلاحات است. همه اصطلاحات معرفتی، عرفانی و اخلاقی را کنار می‌گذارم و شسته و رفته مطلب را توضیح می‌دهم.» این برای این بود که ایشان واقعاً وقت گذاشته بود و فکر کرده بود که چطور این را بگوید تا مطلب جا بیفتد. در مورد مباحث اخلاقی خیلی وقت می‌گذاشتند. می‌گفتند: «من ۴ ساعت مطالعه می‌کنم و ۱۰ ساعت باید فکر کنم که این ۴ ساعت مطالعه را چطور در یک ساعت القا کنم که مستمع مطلب را خوب بگیرد و به عمق آن برسد.»





آن قدیم‌ها من یک مؤسسه پرورش گل در شمال داشتم و این آخرها خسته شده بودم. جلسه را هر شب به صورت مرتب نمی‌آمدم و ماهی یک بار وقتی به تهران می‌آمدم، به جلسه می‌رفتم. حاج آقا به من گفتند: «آنجا چه کار می‌کنی؟» برایشان توضیح دادم. قرار شد ایشان به باغ ما بیایند ولی کسی نفهمد.

یک روز را قرار گذاشتند؛ در آن روز کار را تعطیل کردیم و باغ تعطیل شد تا کسی نیاید و شب حاج آقا تشریف آوردند. صبح زود بلند شدیم و در گلخانه‌ها قدم می‌زدیم. کار من پرورش گیاه‌های آپارتمانی بود. حاج آقا جلوی گلخانه قدم زدند و به من گفتند: «تو که برای خودت در این دنیا بهشت را فراهم کردی، پس در آن دنیا می‌خواهی چه کار کنی؟». دو یا سه بار این حرف را به من زدند و بعد به من گفتند: «این بهشت خوب است یا آن بهشت؟» بعد گفتند: «جمعش کن»؛ عین عبارت ایشان است. مگر می‌شود که یک مؤسسه‌ای را جمع کرد؛ آن هم کشاورزی تزیینی؟ بعد به من گفتند: «شما بیایید جلسه و خانواده‌ات را هم بیاور. من به توقول می‌دهم که دستتان را بگیرم و تا آخر ببرم و شما را به صراط مستقیم برسانم. این جلسه را شما رها نکن.» چندین بار این حرف را به من زدند که دیگر پایبند جلسه شدیم. حاج آقا این را گفتند و رفتند به اتاق من و چند رکعت نماز خواندند و آمدند. نهار را با هم میل کردیم و برگشتند. نمی‌دانم که نماز حاج آقا چه بود که آن باغ کم کم دلم را زد و این گلخانه‌ها را جمع کردم و اثاثش را فروختم.



عید غدیر بود و حاج آقا بنا نداشتند خودشان صحبت کنند. حاج احمد آقا، مدّاح جلسات، هم نیامده بود. حاج آقا نماز را خواندند و نشستند. ما رفتیم خدمت حاج آقا گفتیم حاج آقا ایشان نیامده؛ شما صحبتی کنید. گفتند: من استفاده می‌کنم. از حاج آقا اجازه گرفتیم آقای کریمی برود یک چیزهایی بگوید. یک مدحی هم ما داشتیم راجع به عید غدیر بود. باز دیدیم حاج احمد آقا نیامد. رفتیم گفتیم: حاج آقا خوب نیست جمعیت نشسته، خواهش می‌کنم یک چند دقیقه بروید صحبت کنید. حاج آقا رفتند و حدیثی فرمودند و به مدّت کوتاهی توضیحاتی دادند. ایشان بعد از سخنرانی گفتند: من برای جلسه خودم را آماده نکرده بودم. قرار نبود صحبت کنم. شما فکر نکنید که من هر موقع می‌آیم اینجا صحبت می‌کنم همین طوری می‌آیم؛ من چهار، پنج ساعت مطالعه می‌کنم بعد می‌آیم اینجا!



مجموعه آقا

راوی: آقای حاج شریف



ایشان در برگزاری مراسم یا مسائل پذیرایی و اطعام شدیداً تأکید داشتند که هیچ کس حق ندارد نذری و خرجی بیاورد یا چیزی بدهد. هیچ کدام از ما اجازه نداشتیم بدون اجازه خود ایشان از کسی چیزی دریافت کنیم. خود ایشان پیغام می فرستاد و نشانی می داد و می فرمود: آن چیزی که این آقا آورده را قبول کنید. والا اگر کسی می آمد و می گفت: نذر دارم، حاج آقا به هیچ عنوان قبول نمی کردند؛ مگر اینکه آن نذورات با شرایطی باشد که خودشان می خواستند.

راوی: آقای رجبیه

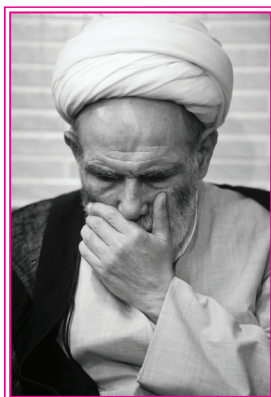
آن طور که من شنیده بودم ایشان در پذیرش نذورات سه شرط داشتند، شرط اول اینکه شخص اهل دادن خمس باشد، شرط دوم اینکه هر میزان کمک یا هدیه یا هر نذری که دارد می دهد هیچ جا و به هیچ عنوان حق باز گو کردن آن را ندارد و شرط سوم اینکه از درآمد حلال باشد.



ما چندتا از مداح هایی که خوب می شناختیم، به جلسه می آوردیم. یک یا دو شب، در جلسه که خواندند، حاج آقا عذرشان را خواستند و گفتند: پول ده شب را به این ها بدهید و بگویید از فردا نیایند! چون خیلی حساس بودند که خارج از مقتل روضه ای خوانده نشود.

مجلسه آقا

راوی: آقای شیرازی



خانواده ما در بازار نفوذ داشتند و در اجتماع به عنوان خانواده مذهبی شناخته می شدند. وجوهات را به دایی و پدر و مادر و بستگان دور و نزدیکم می دادند. این وجوهات باید می رفت خدمت امام و برای اینکه مطمئن باشند که این وجوهات به دست امام رسیده است، رسید می خواستند. این ها را من می آوردم و می دادم به حاج آقا مجتبی. رسیدهای کوچکی بود و مهر حضرت امام خورده بود؛ حاج آقا این رسیدها را به من می دادند و من می بردم و به مردم می دادم که هم آن ها خیالشان راحت باشد که وجوهاتشان رسیده است و هم اینکه من در معرض بهتان نباشم. از حاج آقا سؤال کردم: «چگونه به دست امام می رسید؟» مثل اینکه طلابی که به نجف می رفتند این پول را می برند و موقع برگشت رسیدها را در عمامه شان می گذاشتند و می آوردند و به ما می دادند.



مجموعه آثار

راوی: آقای جلالی



ما شهرک اکباتان زندگی می‌کردیم و من یک مقدار به خودم غزه شده بودم که مسیر زیادی را برای شرکت در این جلسه می‌آیم؛ پس خداوند خیلی به من توفیق داده است. یک شب که از جلسه آمدم بیرون، سر چهارراه آبسرداریکی از دوستان ایستاده بود. من ترمز کردم و او را سوار کردم. او تا آزادی با من آمد. به آزادی که رسیدیم گفتم: آقا! خانه من اکباتان است، اگر همسایه ما هستی، بگو. گفت: نه، من می‌روم کرج؛ من همین‌جا پیاده می‌شوم و می‌روم کرج. من همان‌جا زدم پشت دست خودم؛ گفتم: خدایا! تو برای من یک نفر را فرستادی که من به خودم خیلی غزه نشوم. فردا شب آمدم خدمت حاج آقا و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. بعد گفتم که من آمدم خدمت شما تا عرض کنم اگر می‌شود جلسات را یک مقدار زودتر شروع کنید که این دوستان به کرج برسند.

ایشان یک لبخندی زد و گفت: من مطلبی برایت بگویم تا بفهمی! گفتند: پریشب، دوستان آمدند از من سؤال کنند، گفتم: فردا بیایید مسجد جامع بازار؛ من آنجا به سؤالات شرعی‌تان جواب می‌دهم. آن دوستان گفتند که ما نمی‌توانیم بیاییم، اگر بیاییم روزه‌مان می‌شکند. سؤال کردم چرا می‌شکند؟ آن‌ها گفتند: ما از چالوس با مینی‌بوس می‌آییم برای جلسات شما، قبل از غروب راه می‌افتیم می‌آییم اینجا، تهران افطار می‌کنیم؛ در کلاس شما می‌نشینیم، بعد راه می‌افتیم می‌رویم چالوس، برای سحری می‌رسیم آنجا.

همسایه کناری ایشان بنایی کرده بود، منزلش را خراب کرده بود، موقعی که خانه اش را خراب کرده بود، دیوار حیاط خانه حاج آقا خراب شده بود. بعد این بنده خدا که آمده بود منزلش را ساخته بود، دیوارش را آورده بود در حیاط حاج آقا گذاشته بود! یعنی یک مقداری از ملک حاج آقا را تصرف کرده بود، من به حاج آقا گفتم حاج آقا الان انقلاب شده. شما می‌توانید تلفنی یا حضوری به آقایانی از رؤسا که خدمت شما می‌آیند، یک جمله بفرمایید که این آقا سوء استفاده کرده و دیوارخانه اش را گذاشته در حیاط شما. گفتند آقا من یک دفعه شرعاً با ایشان صحبت کردم، به ایشان گفتم ایشان هم کار خودش را کرده. کاری با او ندارم، هیچ کاری دیگر من با او ندارم. شرعاً خودش می‌داند با خدای خودش. شما ببینید حاج آقا هیچ‌گونه سوء استفاده‌ای نکرد من که ندیدم ذره‌ای ایشان خواسته باشد استفاده‌ای کند، حتی نسبت به دیوار منزلشان که این بنده خدا زمینش را غصب کرده بود.





حاج آقا مجتبی در سال ۱۳۴۹ به تهران برگشتند و بی‌درنگ به تدریس پرداختند. اول یک دوره «رسائل»، «مکاسب» و «کفایه» را درس دادند و از سال ۱۳۵۵ درس خارجشان را شروع کردند. درس خارجشان ابتدا در مدرسه امام رضا در خیابان بوذرجمهری بود، ولی بعد از انقلاب به مدرسه مروی منتقل شد و تا آخر هم در همانجا برگزار می‌شد.

راوی: حجة الاسلام روحانی

حاج آقا درس خارج را از «طهارت» و «صلوة» شروع کردند و چند دوره ولایت فقیه گفتند. «بیع» و «مکاسب محرمه» را از آغاز تا پایان تدریس کردند و چند سال «قضا» گفتند. چند سالی هم «خمس» و «انفال» درس دادند و کمی هم «نکاح» را بیان کردند. ایشان نزدیک به ۳۶ سال درس خارج گفتند.



یک روز رفتم در حیاط کوچک بازارچه نایب السلطنه داشتم وضو می‌گرفتم که همان‌جا نماز بخوانم. ایشان هم وارد شدند. همان‌جا یک سؤالی کردند، من ضمن وضو گرفتن داشتم جواب می‌دادم. وقتی وضو گرفتم تمام شد، گفتند: فلانی! وضویت صحیح است الا اینکه در مسح کشیدنت این کار را بکن. گفتم: چشم! ایشان خیلی مواظب بودند که دیگران احکام شرعی را درست رعایت نکنند.

مجتبی آقا

راوی: آقای محفوظی



ایشان می‌گفتند: وقتی من از نجف برگشته بودم، خیلی به من اصرار می‌کردند که شما یکی از مساجد مهم تهران را بگیرید. ولی من قبول نمی‌کردم. تعبیر ایشان این بود که من پانزده سال نذر و نیاز و دعا کرده بودم که خدایا من را گرفتار مسجدداری نکن. بگذار من همین درس و بحثم را بدهم و دنبال کار خودم باشم. می‌فرمودند: یک روز برای دیدن مرحوم حاج آقا سعید- شوهر خواهر ایشان- به مسجد جامع بازار رفته بودم. وقتی داشتم بیرون می‌آمدم، به طور ناگهانی به یک آقای لوتی برخوردم. او بدون مقدمه و بدون اینکه با ما ارتباطی داشته باشد جلوی من را گرفت و گفت: آشیخ حاضری یک کار برای خدا بکنی؟! حاج آقا فرمودند: او اسم من را نمی‌توانست درست تلفظ کند و می‌گفت «مژدبا»! گفتم: چه کاری؟ گفت: این مسجد و خانه خدا آشغال دانی شده است. زیرزمین مسجد انباری شده برای مواددارها که می‌آیند موادهاشان را آنجا می‌گذارند. این را با همان حالت لوتی و مشتی خودش گفت که اگر حاضری برای خدا کاری کنی، بیا اینجا را احیا کن.

حاج آقا می‌گفتند یک لحظه دیدم اگر بخواهم برای خدا کاری کنم، جایش همین جا است که همه چیز را کنار بگذارم و بیایم این مسجد را احیا کنم. آن شب خیلی در فکر بودم که آن عهد پانزده ساله و دعاهایی را که خودم کردم که خدایا من را گرفتار مسجدداری و این‌ها نکن، چه کار کنم؟ دیدم این مسجدداری برای نفس نیست. بلکه برای خدا است. ولی خیلی خودشکستن می‌خواهد که من در این خرابه بیایم، لذا قبوت کردم.

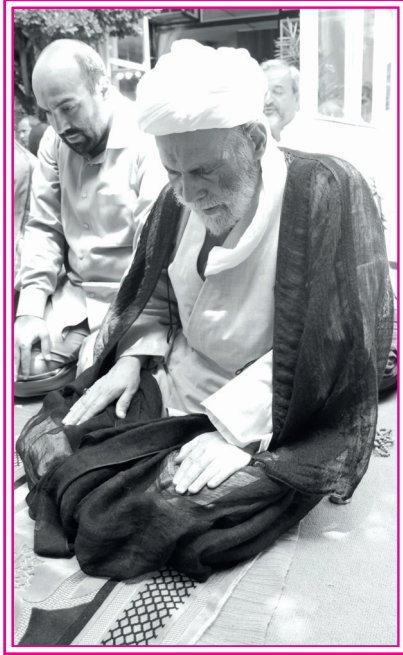
ایشان فرمودند به پدر خانم که یکی از علما بودند، گفتم استخاره



کنند. ولی نگفتم برای چه. چون اگر می فهمیدند، عصبانی می شدند و می گفتند این همه مساجد مهم هست؛ آن وقت شما می خواهید بروید آنجا؟! ایشان استخاره کرد و خوب آمد. آن آقای لوتی را صدا کردم و به او گفتم شما به هیچ کس اعلام نکن. فقط یک قسمت را تمیز کن. من می خواهم بدون اعلام عمومی بیایم اینجا. حاج آقا فرمودند آن موقع در این مسجد زیرزمین، هر کس دیواری کشیده بود. فرمودند من خودم روز سوم شعبان، روز تولد امام حسین را انتخاب کردم و به آنجا رفتم و آنجا را با این آقا تمیز کردیم و یک چیزی هم انداختیم و نماز خواندیم. این شد مسجد و من به این خاطر این مسجد را همین طوری نگه داشتم. حاج آقا بعد دستور داده بودند که آن دیوارها را خراب و آنجا را فرش کنند.

حاج آقا به زیرزمین مسجد آمدند و زیرزمین، در واقع یک مسجد متروکه بود. ایشان حدود یک سال و نیم، دو سال در آنجا نماز خواندند و یکی از دوستانشان به نام آیت الله ایروانی، معماری را به اسم مرحوم آقای محمد قاسم باقرنژاد به ایشان معرفی کردند که بیایند و این زیرزمین را مرمت کنند و بعد از تعمیرات زیرزمین، این کتیبه را که در واقع محراب زیرزمین است، در سال ۱۳۵۳ کار گذاشتند!







حاج آقا ظهرها مسجد جامع تشریف می بردند. در کوران انقلاب در آنجا منبر می رفتند. مسجد جامع یکی از پایگاه هایی بود که روی آن خیلی حساب می کردند. یادم می آید روز ۱۲ ماه رمضان بود که نیروهای رژیم به آنجا آمدند، چون می دانستند که در آنجا یک مقدار بحث هایی می شود که مردم را نسبت به مسائل انقلاب توجیه می کند و خلاصه پایگاهی است برای ادامه نهضت. مامورین آمدند و آنجا را کنترل و بازبینی کردند.

ایشان در آن ایام هر شب جلسه داشت. بعد از مسجد آمدند محل جلسه. امام مرتب اعلامیه می داد و افراد هم اعلامیه امام را همراه خود داشتند.

ایشان گفت: من بعد از مسجد که آمدم محل جلسه بلافاصله به چند نفر از رفقا گفتم هر چه اعلامیه دارید جمع کنید، چون من احتمال می دادم که بیاند و آنجا را هم بازبینی کنند و احياناً چیزی پیدا کنند که مشکل ساز شود. ساعت دو و نیم، سه بعد از ظهر ایشان آمدند و حدود ساعت شش و نیم یا هفت ماموران سازمان امنیت آمدند شروع کردند به گشتن که بتوانند چیزی پیدا کنند.

ایشان دقت نظر خیلی خوبی داشت. می دانست این ها که آمدند مسجد، بلافاصله می آیند محل جلسه تا چیزی پیدا نکنند تا بتوانند از آن استفاده کنند.



وقتی که خدمت تمام شد از یکی از سازمان‌های دولتی ورقه استخدام به من دادند. گفتند شما می‌توانی بروی اینجا استخدام بشوی. سربازهای نمونه را انتخاب می‌کردند. شرایط این‌طور بود که ما دیگر بدون اجازه حاج آقا آب نمی‌خوردیم. با یکی از دوستان، یک روز صبح ساعت ده بود که رفتیم مدرسه کنار مسجد امام حسن خدمت حاج آقا. گفتیم: آقا! من در این سازمان استخدام شدم. ایشان گفتند که ببینم آن نامه را. اینجا من می‌خواهم تیزهوشی حاج آقا را برسانم؛ آن موقع قبل از انقلاب.

من نامه را دادم به ایشان و ایشان نامه را خواندند، نامه‌ای که من را معرفی کرده بودند تا بروم استخدام بشوم. ایشان یک کبریت زدند و گرفتند پشت کاغذ. حاج آقا کاغذ را نگاه کرد، کاغذ را گذاشت جلوی من، گفت آقای رجبیه اینجا ساواک است، مبارکت باشد! به ما خیلی برخورد، من نمی‌دانم حاج آقا چقدر تیز بود!

به حاج آقا گفتم کبریت‌تان را می‌دهید به من؟ گفت بگیر. منم هم کبریت ایشان را گرفتم، یک چوب کبریت از داخلش درآوردم. کبریت را زدم همان کاغذ را گرفتم جلوی حاج آقا کبریت را گرفتم زیر کاغذ، گفتم حاج آقا ما تابع دستورات شما هستیم. ما استخدام نمی‌خواهیم. می‌رویم جای دیگر استخدام می‌شویم.

محبوبه آقا

راوی: آقای رجبیه



من قبلاً وزارت کشاورزی بودم و از وزارت کشاورزی  
آمدم وزارت دارایی. برای تنظیم حساب دوبر، من از  
چند نفر از آقایان برای امور زندگی و حقوقم اجازه گرفتم؛ از جمله  
حاج آقا مجتبی. حاج آقا گفتند: شما مجاز هستید در حد  
خودت این کارها انجام بدهید. حقوقتان را هم بگیرید و مصرف  
کنید.

راوی: آقای محفوظی

آقای زنجانی به پسر من فرموده بودند که از قول من به فلانی سلام  
برسانید و بگویید همان اجازه‌ای که حاج آقا مجتبی به شما داد،  
من هم همان را به شما تفویض کردم. هرطور اجازه دارید و به  
هرطریقی که هست، من هم همان طور به شما اجازه دادم که در  
کارتان مجاز باشید.



قبل از انقلاب یک بار بازاری‌ها مصاحبه‌ای برقرار  
کردند و از ما خواستند که یک برنامه تلویزیونی قرآنی  
داشته باشیم. من رفتم خدمت حاج آقا، گفتم: حاج آقا، یک  
چنین قضیه‌ای هست و به من گفته‌اند؛ من چه کار کنم؟ زمان  
شاه بود، قبل از انقلاب اوایل سال ۵۶ ایشان فرمودند: «هرمقداری  
که می‌شود از وقت این‌ها در مسائل دینی بگیرید، بگیرید». ما  
رفتیم تلویزیون و چند دقیقه دوتا از بچه‌ها را بردیم قرآن خواندند.

میرزا آقا

راوی: آقای حاج شریف

من قبل از انقلاب در برخی از بانک‌های خصوصی کار می‌کردم. گاهی که در این زمینه با ایشان مشورت می‌کردم می‌فرمودند: بانک‌های خصوصی مشکلی ندارد. منتهی سعی کنید در جاهایی کار کنید که مجبور نشوید سود را محاسبه کنید! چون در آنجا نزول می‌کردند، ایشان می‌فرمودند: سعی کنید در آنجا نباشید! به آن‌هایی هم که در بانک دولتی بودند می‌گفتند: شما ماهی این قدر باید ردّ مطالب بدهید، چون دولت، غاصب است.



من همان زمان راجع به سفته‌های نزولی خدمت ایشان رفتم و راجع به آن سوال کردم. ایشان فرمودند: آن سفته‌هایی که دوامضاء دارد بلاشکال است. من جواب ایشان را نفهمیدم، گفتم: حاج آقا دوامضاء یعنی چه؟ گفت شما به من بدهکاری. بابت بدهی‌ات به من سفته می‌دهی. من طلبم را از شما سفته می‌گیرم. بعد این پشت سفته را امضاء می‌کنم و می‌روم به بانک می‌فروشم. این اشکالی ندارد. بعدها ما فهمیدیم این همان خرید دین می‌شود که اشکال ندارد. اما آن موقع این کار را نمی‌کردند. سفته صوری می‌آوردند. برای همین حاج آقا می‌فرمودند: سعی کنید جاهایی کار کنید که مجبور نباشید محاسبه سود انجام دهید.





خاطرم هست که سال ۵۷ که یک سفری با خانواده رفتم عتبات، امام نجف بودند. چون تقریباً در خرداد ۵۷ شروع نهضت بود. حاج آقا هر روز می‌رفت خدمت امام. سه چهار ماه از وقایع ۱۹ دی و کشتاری که در قم صورت گرفت و چله به چله شد و رسید به تهران و جرقه‌های انقلاب هم شروع شد. ایشان مرتب در امور مشورت و صحبت می‌کردند. هم ایشان به امام اعتقاد داشتند و هم امام به ایشان. نظرشان را می‌پرسیدند و با ایشان مشورت می‌کردند.

روای: حجة الاسلام حسین تهرانی



یک شب خدمت ایشان بودم راجع به یکی از علمایی که یک مقداری از انقلاب رو برگردانده بود اعتراض کردم. من یک مقداری تند صحبت کردم. ایشان همان موقع مرا دعوا کرد. گفت شما حق نداری پشت سر این آقا صحبت کنی! نه این آقا، هر آقای دیگری. چون در سطح شما نیست، کسی باید از این آقا صحبت بکند که هم سطح خودش باشد. شما حق اینکه این کار را بکنی نداری! حاج آقا این نصیحت را به من کردند و گفتند شما راجع به علما هیچ‌گونه بی‌احترامی - هر کس می‌خواهد باشد، هر سلکی می‌خواهد داشته باشد - نمی‌توانی بکنی. این هم یکی از کارهایی بود که ما از حاج آقا یاد گرفتیم.

مجلس آقا

روای: آقای رجبیه



از آن ابتدا مناصب مختلف قوه قضایه به ایشان پیشنهاد شد؛ از ریاست قوه که آن زمان نبود و رئیس دیوان عالی کشور بود تا مناصب دیگر. خیلی پیشنهاد شد. یادم است که اولین شورای نگهبان بود؛ خبرگان قانون اساسی بود؛ خبرگان رهبری بود که دوره‌های مختلفش هم پیشنهاد می‌شد. ایشان به امام می‌گفت: «اگر امر است این یک بحث دیگری است؛ وگرنه اجازه دهید من به کارطلبگی ام برسم. به درس و بحثم و ارتباط با جوان‌ها و... برسم و فکر می‌کنم که این‌ها مؤثرتر باشد.»

ایده‌اش این بود که: «بالاخره نظام اسلامی که برپا می‌شود؛ برپاشدنش یک حرف است، اما حفظش بالاتر از خودش است. اگر نخواهیم حفظ کنیم، دیگر چه چیز می‌خواهیم. باید مهره‌ای باشد که از نظر اعتقادی، از نظر عملی، از نظر رفتاری ساخته شده باشد.» لذا می‌فرمودند: «من بر خودم واجب می‌دیدم که بتوانم نیروی پرورانم و شاگرد تربیت کنم. لذا وقتی مناصب حکومتی پیشنهاد می‌شد ایشان به خاطر همین رد می‌کرد و می‌گفت بگذارید من کارطلبگی ام را بکنم و بتوانم جوانان خوبی را درست بکنم. بتوانم این‌ها را ارشاد و راهنمایی بکنم. بتوانم افراد سالم تحویل این نظام بدهم که بتوانند این نظام را خوب بگردانند.»





در اوایل پیروزی انقلاب، ایشان در همان جلسات سه راه سیروس، یک دوره بحث ولایت فقیه را در حدی که برای عموم مفید باشد، مطرح کردند که بعضی جملاتی که در آن جلساتشان فرموده بودند بعدها به صورت شعار شایع شد. از قبیل این جمله: «ولایت فقیه، استمرار ولایت انبیاء است» که گاهی روی دیوارها می‌نویسند؛ عبارتی است که ایشان در آن جلسات فرموده بودند.

راوی: حجة الاسلام رشاد



من خودم از زبان ایشان شنیدم که وقتی دنبالشان بودند تا برای نمایندگی خبرگان ایشان را تحت فشار ببرند، خودشان به بنده فرمودند: «من آمدم در حیاط ایستادم و نذر جدّه خانمم کردم تا یادشان برود که من برای نمایندگی مجلس خبرگان رهبری اعلام موافقت کردم. شروع می‌کنند اسامی را که نوشته بودند اعلام کنند؛ اسم من اوّل بود و چند نفر زیر اسم من را خط زده بودند. آن کسی که می‌خواست اسامی را اعلام کند فکر می‌کند همه این‌ها خط خورده. اسامی بعد از آن آخرین نفری که خط خورده را اعلام کردند. اسمم یادشان رفت که آن بالا بود!» گفتند: «آن نذری که من کردم ادا شد».

مجلس خبرگان

راوی: آقای کریمی



حاج آقا خیلی به امام نزدیک بودند و جلسات خصوصی متعددی با ایشان داشتند. حرف‌هایشان هم به دلیل سابقه طولانی آشنایی و اعتمادی وجود داشت، گاهی علمی بود، گاهی سیاسی و گاهی هم به سبک درد و دل و تجدید خاطره‌ها.

حاج آقا خودشان می‌فرمودند: روزی امام در جماران از من پرسیدند: شما میرزا مهدی اصفهانی را دیده بودید؟ من گفتم: سنّ من اقتضای دیدن او را نداشت. امام گفتند: وقتی کتاب اسرارالصلوة را نوشتم و منتشر شد، میرزا مهدی با خواندن آن در اسلام من شبهه کرده بود! اما وقتی کتاب کشف الاسرار را نوشتم، ایشان گفته بود: بابا! این مسلمان است!!!

امام ادامه دادند و پرسیدند: شیخ حسن را به یاد دارید؟ مرد عوامی بود ولی اهل معنا بود و آقای بروجردی به او علاقه و اعتماد داشت. شیخ حسن طبّاخ یک روز نزد من آمد و اظهار کرد که میرزا مهدی بیمار شده و او را به تهران آورده‌اند و خیلی اصرار دارد که شما را ببیند.

امام گفتند: من به عیادت او رفتم و او نیم‌ساعتی با من حرف زد. البتّه احتمالاً میرزا می‌خواست از امام حلالیت بگیرد و امام به همین خاطر نگفتند که چه حرف‌هایی زده است.

بعد امام فرمودند: «او آدم خیلی خوبی بود، اما به مسائل عرفانی و معرفتی ورود نداشت. البتّه بقایای میرزامهدی هنوز هستند...!»



ایشان بعد از انقلاب گفتند که یک بار رفتم خدمت حضرت امام. یکی دو سال بعد از پیروزی انقلاب بود. به ایشان گفتم: «چرا اجازه نمی‌دهید مطالبی که در ارتباط با مباحث معرفتی، کلامی و علمی‌تان است منتشر شود؟ همه به صورت جزوه و دست‌نوشته ... است؛ چرا نمی‌گذارید چاپ شود؟»

علی‌الظاهر امام یک دلیل آوردند و گفتند: «این‌ها باید بازبینی، ویرایش و کنترل شود و اگر شما می‌پذیرید من اجازه می‌دهم. اینکه خود شما دقیق بنشینید و مطالعه کنی و کم و کاستی‌اش را برطرف کنی.» ایشان گفتند: «باشد من قبول می‌کنم که این‌ها را ببینم.»

حاج آقا می‌گویند: «همان موقع امام مرحوم سید احمد آقا را صدا زدند که: «من هر چه جزوه و دست‌نویس دارم که در ارتباط با مسائل علمی چاپ نشده بیاورید و بدهید به حاج آقا مجتبی و با کنترل ایشان چاپ کنید.»

حاج آقا فرمودند: «همین مبدأ شد که مرکز نشر آثار امام شکل گرفت و شروع کردند به چاپ کردن آثار حضرت امام.»



ایشان تا قبل از زمان منافقین و مسأله ترورها خودشان تردّد می‌کردند. رفت و آمد شخصی با خودشان بود و راننده نداشتند. زمانی که آن مسائل پیش آمد، من یادم هست که وزیر وقت اطلاعات آقای ری شهری شخصاً زنگ زد به حاج آقا که با این وضعیت کشور احتمال ترور شما بسیار بالا است. ما بر خودمان وظیفه می‌دانیم به امثال شما اطلاع بدهیم تا مراقب باشند. بالاخره حفظ جان واجب است. برای هرکسی مثل ایشان تکلیف و وظیفه شرعی بود که در آن دوران با راننده و تشکیلات حفاظتی رفت و آمد کند. البته زمانی هم رسید که آن برهه از بین رفت و طبعاً این مسائل هم باید جمع می‌شد. به همین خاطر حاج آقا این تشکیلات را جمع کرد و مثل مردم عادی و با ماشین عادی تردّد داشت. می‌گفتند: پایین ترین سطح ماشین پیکان است لذا از همین ماشین استفاده می‌کرد. ایشان همیشه این جمله را می‌گفتند که ما برای مردم باید عملاً مروج باشیم نه لفظاً. نباید این طور باشد که ما به مردم بگوییم ماشین مدل بالا سوار نشوید و خودمان سوار بشویم. اگر خودم مثل مردم ماشین مدل پایین سوار شدم، مردم حرف‌هایم را می‌پذیرند که بله! این آقا حرف و عملش با هم یکی است.



یک شب یک مشکل خاصی برای من پیش آمد و من را برده بودند جایی که ستادی تشکیل بدهم. فردی که من را برد، من را می‌شناخت. گفت: این نباید هیچ‌جا پخش شود اما تو می‌روی و به حاج آقا می‌گویی. گفتم بله که می‌روم؛ می‌روم که با ایشان مشورت کنم. گفت: اگر رفتی خبرش را به من بده. من شب آمدم و گفتم: حاج آقا! موردی را به من گفتند و من ماندم که چه کار کنم؟ گفتند: به چه کسی مربوط است؟ چون یک مورد خاصی بود که اصلاً مربوط به آن سازمان نمی‌شد. گفتند به کسی مربوط نیست. این را بگذارید به عهده خودشان. خیلی هم ناراحت شدند. ولی با این حال قرآن آوردند و استخاره کردند. بعد گفتند: محسن! ببین چی دارد می‌گوید قرآن. وای به احوالت، وای به احوالت اگر بروی! گفتم: حاج آقا! من تسلیمم؛ فقط آمدم اینجا که با شما مشورت کنم. گفتند: اصلاً به شما ربطی ندارد. چه کار دارید که دخالت می‌کنید. این را بگذارید به عهده خودشان. مربوط به کاری می‌شد در مورد روحانیت. بعد گفتند: از طرف من به فلانی هم این را بگویید. به آن فرد هم گفتم که حاج آقا این‌طور گفتند، طرف گفت: «خیلی عجیب است!» حاج آقا در این مسائل خیلی ریزبین و تیز بودند. دقت داشتند. پیش بینی‌هایی که می‌کردند همه درست از آب در می‌آمد.

میرزا آقا

راوی: آقای محسن محفوظی

آیت الله مشکینی هفته‌ای یک بار می‌آمدند ستاد مرکزی سپاه و درس اخلاق داشتند. بحث‌های بسیار جذاب و اثرگذاری هم بود. حتی نوارهای ایشان را هم دوستان در رادیوآبادان گذاشته بودند. بعد از مدتی نوارهای حاج آقا مجتبی هم به دستشان رسیده بود. بعد این‌ها آمده بودند و این را در رادیو گذاشته بودند. یکی از دوستان بعداً آمده بود پیش حاج آقا مجتبی و گفته بود که ما قبلاً نوارهای آقای مشکینی را می‌گذاشتیم ولی بعد احساس کردیم که صحبت‌های شما بهتر است، لذا دیگر صحبت‌های شما را در رادیو گذاشتیم. حاج آقا فرموده بودند: «نه! نه! نه! نه! آقای مشکینی یک چیز دیگری است.» و شروع کردند به تعریف کردن از آقای مشکینی.



راوی: سردار باقرزاده

اوایل که ما موفق بودیم و در ایام جنگ به درس ایشان می‌رفتیم، بعضی از دوستان برای جلسات اخلاق چهارشنبه‌ها از کرمانشاه به تهران می‌آمدند و در درس شرکت می‌کردند و برمی‌گشتند. یعنی این قدر مقید بودند که در جلسه شرکت کنند.



مجموعه آثار

راوی: سردار باقرزاده





چندین بار شده بود می خواستم بروم منطقه می آمدم پیششان خداحافظی می کردم. ایشان دعا می کردند. من شب می رفتم آنجا و می گفتم حاج آقا فردا می خواهم بروم. در گوشم دعا می خواندند و می گفتند: آمدی، بیا اینجا می خواهم بینمت؛ برگشتی بیا بینمت.

من مقید بودم که برگشتم. حتماً بروم خدمت حاج آقا برسم. می رفتم. حاج آقا می فرمودند: چه خبر؟ کجا بودی؟ چه منطقه ای بودی؟ من بیشتر کردستان بودم. مثلاً در درگیری های اول قبل از اینکه جنگ شروع شود، من رفتم مهاباد.

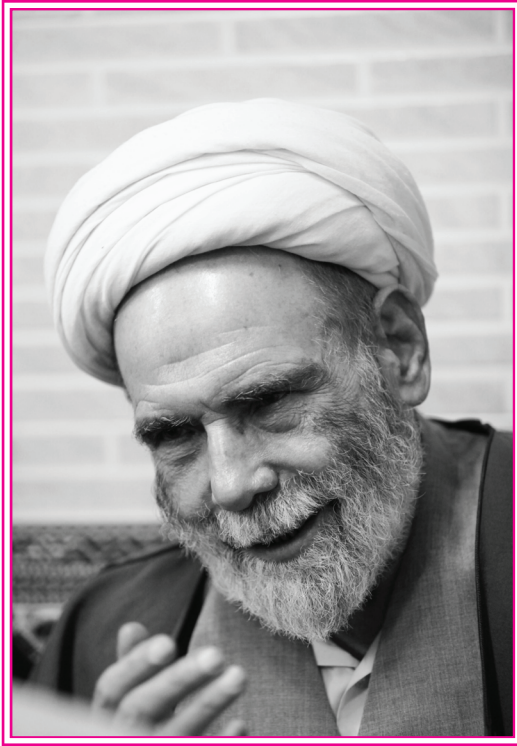
وقتی برگشتم حاج آقا گفتند: چه خبر؟ جنگ با که بود؟ این شهر مهاباد چقدر است؟ که من گفتم اندازه حضرت عبدالعظیم. چقدر جمعیت دارد؟ چه شد و چه نشد؟ خیلی سؤال می کردند و دعا می کردند که خدا خیرتان بدهد.





یک آقایی که در تهران هست که تجهیزاتی دارد در حیطة داروهای گیاهی و از جهاتی مورد توجه عده‌ای از مردم است. یکی از هم رزم‌های ما نقل می‌کرد که: بعد از جنگ من رفتم آنجا که برای کار درمانی خودم دارو بگیرم. می‌گفت: دیدم این آقای دارو فروش جنگ را زیر سؤال برد و در مورد کسانی که رفتند جنگ و شهید شدند تعابیری به کار برد. مثلاً می‌گفت: بی خود رفتند و شهید شدند و چه لزومی داشته و این کارها بی ثمر بوده و خلاصه کل جنگ را زیر سؤال برد. من هم یک مقداری حالم گرفته شد و با همین حال گرفته پیش حاج آقا آمدم و به حاج آقا گفتم: فلان آقا چنین چیزی می‌گوید؛ نظر شما چیست؟

حاج آقا خیلی ناراحت شدند. فرمودند: «برواز قول من بهش بگو، توبه کار خودت برس! تو چه کار داری به جنگ؟» بعد رو کردند و به من گفتند که من اگر جای شما رزمنده‌ها بودم، روی پاهایم بند نمی‌شدم. کنایه از اینکه مردم بدانند که به بودنم در جبهه افتخار می‌کنم.





سال شصت بود که در سپاه مأمور شدم. احساس کردم تعدادی از برادران که متدین هم هستند از مسائل علوم دینی برداشت شخصی می‌کنند. این مسأله مشکل به وجود می‌آورد و بعضی استنباط شخصی می‌کردند. با خودشان مطرح کردم و گفتم که این برای جوان‌هایمان خطرناک است. بالاخره این‌ها انرژی‌اش را دارند و خواسته‌شان هم هست ولی در سپاه روحانی کم بود. از حاج آقا خواهش کردم که یک نفر از روحانیونی که خودشان می‌شناسند و مورد وثوق هست، معرفی کنند. ایشان هم حاج آقای نجفی فرید را معرفی کرد.

ایشان از روحانیونی بود که پیش حاج آقا مکرر می‌رفت و با پدرشان آشنایی داشت. روحانی خیلی باصفایی بود و از بچه‌های قدیمی تهران، اطراف میدان قیام بود. ایشان هم آمد و باهم صحبت کردیم و شروع به کار کرد و خیلی از مسائل ما را حل کرد.

بعداً که با حاج آقا صحبت کردم، حاج آقا از من سؤال کرد: «ایشان چگونه است؟» گفتم: «خوب است الحمدلله.» گفتم: «آنجا مشکلات را حل می‌کند؟» گفتم: «آدم بسیار با معرفتی است و با بچه‌ها خوب بلد است ارتباط برقرار کند.» ایشان تا این اندازه پیگیر مسائل جبهه و جنگ بودند.


 حاج آقا بعد از بعضی کتّابی‌های آقای منتظری نسبت به حضرت امام که موجب دلگیری امام شده بود و در روحیه ایشان آثار سوء داشت، یک روز به مرحوم آیت الله ایروانی، استاد عبدالمجید ایروانی و آیت الله رسولی محلاتی گفتم که بیایید به منزل آقای منتظری برویم، رفتیم و نشستیم. شروع کردیم با آقای منتظری صحبت کردن که تو با این رفتارهایت و با این کارهایت داری امام را اذیت می‌کنی. حتی این تعبیر را کردیم که امام رادق می‌دهی! ایشان فرمود که من یک ساعت داد زدم! یک ساعت معترضانه با آقای منتظری حرف زدم و هرکاری کرد و دستم را گرفت، من گوش نکردم. همین‌طور مسلسل‌وار حرف‌هایم را زدم و بعد به آقایان گفتم بلند شوید برویم. گفتم من شما را آورده بودم تا شاهد باشید که من این حرف‌ها را به آقای منتظری زدم و اتمام حجت کردم و دیگر بلند شدیم. ایشان می‌گفت اگر چیزی در ذهن آقای منتظری جا بیفتد و مطلبی را بپذیرد، نمی‌شود ذهنش را عوض کرد.


 مجلس شورای اسلامی

راوی: حجة الاسلام رشاد



یک دایی داشتم تقریباً هم سن بودیم. وضع ایشان خوب بود. یک روز به من زنگ زد که فلانی تو نمی خواهی خانه بخری؟! گفتم: نه. منزل پدرم می نشستم. گفت: من می خواهم خانه ام را بفروشم، می خواهم بدهم به تو. گفتم: من پول ندارم. خدا حافظی کرد ولی یک هفته دیگر دوباره به من زنگ زد. گفتم: احمد من می خواهم خانه را بدهم به دو میلیون الآن به من بده، پانصد تومانش را هم هر موقع داشته بده. گفتم: من پولی ندارم فقط یک پیکان دارم. گفتم: تو حالا تلاش کن بین چه می شود.

بعد از تماس ایشان من رفتم منزل حاج آقا. همین دفتر فعلی بود. سال ۶۸ منزل ایشان اینجا بود. زنگ زدم. حسین آقا آمد پشت آیفون و گفتم فلانی هستم. به حاج آقا بگویید یک استخاره کند. سه چهار دقیقه بعد، از پشت آیفون گفت که فلانی حاج آقا می گوید بیا داخل. ما هم از این در عقبی رفتیم داخل. رفتیم و نشستیم. حاج آقا تشریف آوردند. همین که از آن اتاق آمد داخل این اتاق، من که سلام کردم و جواب سلام را دادند گفتند: «چیه؟ می خواهی هجرت کنی؟!؟» گفتم: «چطور حاج آقا؟! گفتند: «نه، ببینم می خواهی هجرت بکنی؟!؟» گفتم قضیه این است. با هم نشستیم و ایشان گفتند: خیر است. گفتم: من چیزی ندارم. یک ماشین دارم که شاید حدود پانصد تومان بخرند. چیز دیگری ندارم. آنجایی هم که می نشینم منزل پدری مان است. حالا یک مقدار هم پدرمان به ما کمک کند. گفتند: خوب است، ولی کمی مجاهدت می خواهد و کمی مشکلات دارد که بالاخره درست می شود.

بعد دیدم ایشان مکشی کردند و گفتند: یکی می‌خواست برای من ماشین بگیرد، من استخاره کردم خوب نیامد. قرآن کنار دستشان را برداشتند و استخاره کردند. بعد گفتند: ماشینت را الآن ببر بین چند می‌ارزد، بیا به من بگو؛ بعد من به آن فرد می‌گویم. من به آقای هوایی گفتم شما بیا این کار را انجام بده من نمی‌آیم. با حسین آقا رفتند و ماشین را پانصد هزار تومان قیمت گذاشتند. بعد حاج آقا زنگ زدند که بیا اینجا. من رفتم خدمتشان. دیدم یک چک پانصد تومانی به من دادند و گفتند: خب ماشین را بده حسین. بعد هم پنجاه هزار تومان هم جدا دادند. گفتند: این هم هدیه من به تو، می‌گذاری روی پول برای این خانه و کار دیگری نمی‌کنی! بعد هم می‌روی خانه را می‌خری، دعوت می‌کنی، من می‌آیم خانه‌ات! گفتم: چشم حاج آقا. حالا من پانصد تومان داشتم ولی دو میلیون دیگر را از کجا بیاورم؟ حاج آقا می‌دید و می‌فهمید من نمی‌دانم ولی کمتر از ده روز، ما به آن خانه اسباب‌کشی کردیم.

بعد هم رفتم خدمت حاج آقا و گفتم: حاج آقا ما الحمدلله خریدیم، کی می‌آیید؟ گفتند: فردا ظهر می‌آیم. به دوسه تا از رفقا هم گفتیم. ایشان محبت کردند و آمدند منزل ما.

**میرزا آقا**

راوی: آقای حاج شریف



ایشان یک وقت فرمودند: «خیلی از آقایانی که در جلسات مباحث اخلاق شرکت می‌کنند، می‌خواهند که من اجازه بدهم متن مباحث، تنظیم، تدوین و منتشر شود، ولی من به آن‌ها اجازه ندادم». ابتدا بنده پیشنهاد دادم که اجازه بدهید این مطالب را ما تنظیم کنیم؛ ایشان فرمودند که به شما اجازه می‌دهم و این‌ها را در اختیار شما می‌گذارم. شما مباحث را تدوین کنید یا نظارت کنید تا تدوین شود. ولی بی‌نام من! بی‌نام چاپ کنید! من گفتم: حاج آقا بی‌نام که نمی‌شود، کتابی که نام مؤلف نداشته باشد، مردم اعتماد نمی‌کنند، نمی‌دانند برای کیست که بخرند بخوانند! فلذا باید اسم داشته باشد.

حاج آقا گفتند: خوب به اسم خودت چاپ کن! گفتم: اینکه آخر درست نیست، این حرف‌ها برای من نیست که من به نام خودم چاپ کنم؛ من خودم می‌دانم چکار کنم؛ من به نحوی این را تنظیم می‌کنم که هم انتساب به شما داشته باشد و هم نداشته باشد، ایشان فرمودند باشد.

ما دفتر اول یا دفتر دوم را که تنظیم کردیم و چاپ شد، برایشان بردیم. روی آن دفترها نوشتیم «برگرفته از درس استاد آیت الله مجتبی‌تهرانی»، تا من این را جلوی ایشان گذاشتم گفتند: آخر کار خودت را کردی! این معنایش این بود که هم نسبت دادی و از عنوان آیت الله استفاده کردی و هم نوشتی که مؤلف کیست.



یک بار برای رفتن به صدا و سیما خدمتشان رسیدم و کسب اجازه کردم. ایشان فرمودند که شما بروید. ابتدا در رادیو کار می‌کردم تجربه کار تصویری نداشتم. بعد از چند وقت دوباره آمدم خدمت حاج آقا گفتم که دوستان آمدند سراغ بنده و اصرار می‌کنند که من جلوی دوربین قرار بگیرم و این طوری مردم مرا می‌شناسند. ایشان فرمودند: «شما با ملاحظاتی برو و حواست جمع باشد».

من تقریباً بعد از یک سال که گذشت، آمدم خدمتشان و عرض کردم که آقا من از شما اجازه گرفتم و شما فرمودید که برو. من هم رفتم و حالا باوری که مردم از من دارند خیلی بالا رفته است. مردم فکر می‌کنند که من خیلی آدم دین‌داری هستم، خیلی آدم عالمی هستم. حرف‌هایی که در خیابان و کوچه و مجالس و جاهای دیگر به من می‌گویند، اصلاً من نیستم. احساس می‌کنم که اینجا دارم مقداری دورویی به خرج می‌دهم. ایشان فرمودند: «خوش به حالت!» گفتم: حاج آقا چرا خوش به حالم؟! وقتی از من این همه تعریف می‌کنند، اذیت می‌شوم و من می‌دانم که این تعریف‌ها درست نیست. ایشان گفتند: «برو خودت را بساز؛ اندازه توقع مردم شو. خوش به حالت!»

مجموعه آثار

راوی: آقای کریمی





سال شصت و سه بود. ایشان يك بار من را دید و گفت: به هر حال در منطقه خطر زیاد است. يك دعای نوشته داشت که تأیید شده بود. لای یک چیزی بسته بندی شده بود. گفتند: این را به لباست بدوز. من خودم هم حتی این را دارم. «قبایش را نشان داد و گفت: «ببین! من خودم این را همیشه دارم. این آدم را از خیلی خطرات حفظ می کند.» من خیلی شکر کردم و در جیبم سنجاق کردم تا گم نشود.

اتفاقاً يك بار در عملیات والفجر مقدماتی بود که به منطقه عملیاتی فکه برای بازدید از مناطق درمانی رفتم. در آنجا يك کاتیوشا زدند و کل وانت ما را اصلاً انداخت آن طرف تریلی از آنجا که خدا می خواست حفظ کند و اثر آن دعا هم بود، خوشبختانه من يك زخم کوچک هم برنداشتم. راننده ام يك مقدار مجروح شد و خیلی از وسائل شخصیم گم شد. ولی چون آن دعا را با سنجاق به لباسم زدم ماند.

وقتی برگشتم تهران به ایشان گفتم که این طور شده، گفت: «کار خدایمان همین است دیگر. او باید در همه حال ما را حفظ کند.» روی آن کاغذ نوشته شده بود: «هذا أمانتك يا أمير المؤمنين» حاج آقا با این نوشته ما را به دست یدالله سپردند.



سال شصت و چهار بود. از من خواستند که: «شما آمادگی داشته باشید که بروید تهران و مسئولیت بهداری را قبول کنید.» من آن موقع نماینده بهداری در جنگ بودم. گفتم: «من فکرهایم را می‌کنم» البته چیزی نگفتم. وقتی رفتم تهران، فوری به خدمت حاج آقا رفتم و گفتم: «حاج آقا! چنین چیزی است. سپاه از صفر شروع شده ولی همه در ارتش هم سن و سال و جا افتاده‌اند. من هم سنی ندارم. چه کنم؟» ایشان محبت کردند و گفتند: «شما می‌توانید پشت میز آن اداره بروید و مثل يك آدم پنجاه ساله رفتار کنید؟» من گفتم: «نه! اقتضای ستم است - من بیست و هشت سالم بود-، نمی‌توانم صبور باشم. من الآن کارهایی می‌توانم بکنم که پر تلاش باشم و پر جنب و جوش باشم؛ اما اصلاً نمی‌توانم بنشینم». ایشان گفتند: «پس به هیچ وجه این کار را قبول نکن. اگر تو این کار را قبول کنی، می‌روی آنجا عصبانی می‌شوی و تندی می‌کنی. بعد ممکن است که دیگران هم کاری کنند که بالاخره بسوزی و اعتبارت را از دست بدهی.»

ایشان تا این اندازه به مسائل دقت می‌کردند و سؤال‌ها را نسبت به اشخاص و توانایی‌هایشان پاسخ می‌دادند.

مجموعه آثار

راوی: دکتر توانا





روزی شهید صیاد به من گفت: «مطالبی که تو می‌گویی و با تو مشورت می‌کنم فرق می‌کند و خیلی دقیق و جامع است.» گفتم: «خدا توفیق داد و یک استاد خوبی به من در مسائل دینی و اجتماعی عنایت کرد. از برکت وجود ایشان است. من بدون مشورت ایشان کاری نمی‌کنم و حتی اسم بچه‌ام را هم می‌خواهم بگذارم با ایشان مشورت می‌کنم تا چه برسد به کارهای به این مهمی.» آن موقع هنوز جنگ تمام نشده بود. به من گفت: «إن شاء الله قسمت ما هم بشود.» ایشان توفیق داشت آن موقع به حضور آقای بهاء‌الدینی می‌رفت. به من گفت: «من را با ایشان آشنا کن. مدتی بود که جنگ گذشته بود و ایشان ستاد کل بودند. شب‌های اول ماه، در همان شب‌های شصت و هشت همراه حاج آقا می‌رفتیم زیارت حضرت عبدالعظیم. با حاج آقا در میان گذاشتم. ایشان دورادور جناب صیاد را می‌شناختند. گفتم: «ایشان یک وقت خصوصی می‌خواهند که با هم صحبت کنید خیلی طالب هستند و خیلی وقت است» گفتند: «به زمانش برسد فکر می‌کنم.» رفتیم به منزل ایشان و حاج آقا خیلی مفصل و بدون اینکه ساعتی استراحت کنند کل مسائل ارتش را به ایشان گفت و انتظارات ارتش و تکلیفشان را در ستاد کل ارتش مطرح کرد. خیلی شفاف و بدون رودربایستی مسائل را بیان کردند. شهید صیاد هم همه را یادداشت کرد. وقتی آمدیم بیرون شهید صیاد من را بوسید و گفت: «خدا پدرت را بیامرزد؛ کاشکی زودتر ما را با ایشان آشنا می‌کردی.» گفتم: «خب شما وقت نداشتی ایشان که بود.» گفت: «من ایشان را اول نمی‌کنم و دیگر جلساتش را منظم شرکت می‌کرد تا اینکه به شهادت رسید.»



به هیچ وجه من الوجوه نمی‌خواست برای خودش کسب حیثیتی از قبل امام بکند. در حالی که حقیقتاً همه چیزش را هم از امام می‌دانست. همه چیزش را از امام گرفته بود اما نمی‌خواست کسب حیثیتی از قبل این مسأله بکند و اصلاً در این وادی نبود. ایشان همین‌طور امام را دعا می‌کردند. در زمان امام می‌گفتند: «اللهم احفظ زعيم المسلمين». بعد که امام به رحمت خدا رفت می‌گفت: «اللهم ارحم زعيم المسلمين». ایشان همیشه دعاگوی امام بود. منتها ایشان از این قضیه پرهیز می‌کرد و به هیچ نحونمی‌خواست از این موقعیت کسب اجتماعی کند. می‌گفت: «آن زمانی که باید برای خودم استفاده معنوی ام را کردم، اما در ارتباط با مسائل دنیوی ابداً.»

راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی



یادم است روزی که امام مرحوم شده بود فرمودند: «اگر قرن‌ها بگذرد واقعاً این دنیایمی‌تواند مثل امام به خودش ببیند؛ همان‌طور که قرن‌ها گذشت و همچون امامی را خدا به این مملکت و به این نظام عنایت کرد.» ایشان می‌فرمودند: «شاید هزار سال علمای شیعه و فقها کار کردند تا امام آمد و محصول آن‌ها را در این نظام چید. توانست این حکومت و این بنا و این شجره را به وجود بیاورد. خیلی کار می‌خواهد تا بشود همچین شجره و همچین چیزی به وجود بیاید.» ایشان برای از دست دادن امام خیلی تأسف و تأثر خوردند.

میرزا آقا

راوی: دکتر توانا



در آن سال‌های اول که من در جلسات ایشان شرکت می‌کردم، فقط یک شنونده عادی بودم. در هر جلسه که شرکت می‌کردم، انصافاً و بدون اغراق، شیفتگی و علاقه‌ام به ایشان بیشتر می‌شد. گاهی هم خودم را جمع و جور می‌کردم و با ترس و لرز، سؤال‌هایی از ایشان می‌کردم و ارتباط‌هایی برقرار می‌کردم. همان‌طور که شما هم می‌دانید، ایشان وقار خاص و نگاه ویژه‌ای داشتند و برقراری ارتباط با ایشان برای یک نوجوان و جوان، مقداری سخت بود؛ مخصوصاً با اعتقاداتی که من نسبت به مقامات معنوی ایشان داشتم. همیشه می‌ترسیدم که با ایشان ارتباط نزدیک برقرار کنم، ولی به جلسه ایشان می‌رفتم و ایشان هم من را دیده بودند و احساس می‌کردم که نسبت به من محبت دارند.

حدوداً بعد از هشت سال، یعنی در اسفندماه سال ۶۹، برای اولین بار این ارتباط برقرار شد. مدت‌ها بود تصمیم گرفته بودم که ارتباط صمیمی‌تری با ایشان برقرار کنم، منتهمی راهش را نمی‌دانستم و از این بابت خیلی مستأصل شده بودم تا اینکه در آن ایام کار مهمی برای من پیش آمد و خیلی مضطرب و چند دل بودم که چه کار کنم. از هر راهی که می‌رفتم به نتیجه نمی‌رسیدم. بالاخره تصمیم گرفتم که خدمت ایشان بروم و استخاره کنم و این استخاره را هم منشأ برقراری ارتباط صمیمانه‌تری با ایشان قرار دهم. دلم پر از آشوب و اضطراب بود و نمی‌دانستم باید چه کار کنم. دقیقاً یادم است که آن روز در قنوت نماز عصر، مدام می‌گفتم: «رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ»، این را هم از ایشان یاد گرفته بودم. از خدا خواستم به دل ایشان بیندازد که عنایت ویژه‌ای به من کنند.

وقتی نماز تمام شد، یک قرآن برداشتم و رفتم که استخاره کنم. قبل از من، پیرمردی از ایشان تقاضای استخاره کرد و حاج آقا به سختی پذیرفتند و این اضطراب من را بیشتر کرد که حالا من چه می‌خواهم بگویم. برای آن پیرمرد استخاره کردند و جوابشان را دادند. بعد بلند شدند و نعلین را برداشتند و به سمت در خروجی مسجد رفتند. من هم پشت سرشان رفتم. برگشتند و دیدند که من قرآن به دست هستم. فرمودند شما برای چه؟! عرض کردم کار مهمی دارم و دودل هستم. نمی‌دانم چه کار کنم! حالم خوب نیست، خدمت شما آمدم تا استخاره‌ای کنید!

الحمد لله دعای من مستجاب شده بود! ایشان، بدون هیچ‌گونه مناسبتی یا اگر هم مناسبتی داشت من متوجه نشدم، با محبت کامل که اصلاً انتظار نداشتم، دست من را در دست خودشان گرفتند. مثل اینکه تمام آرامش عالم را به من تزریق کردند! دیگر هیچ مشکلی نداشتم! فرمودند که شما چه کار می‌کنید؟ عرض کردم که من دانشجو هستم و درسم این‌گونه است. ضمناً هشت سال هم هست که مرتب در درس‌های اخلاق شما شرکت می‌کنم؛ گرچه در من اثر نداشته است. دوست دارم آدم خوبی باشم، ولی نتوانسته‌ام کاری انجام دهم. ایشان با لبخندی فرمودند تازه مثل من شدی. من هم دوست دارم آدم خوبی شوم، اما نتوانستم هیچ کاری کنم! بعد فرمودند که شما برو کارت را انجام بده و نگران هم نباش، هر چند وقت یک بار هم به من سر بزن. قرآنی را که برداشته بودم استخاره کنند، گرفتند و آن را در همان قفسه کنار در خروجی گذاشتند.

من اصلاً متوجه نشدم که ایشان استخاره نکردند؛ ولی دیدم که کارم انجام شده است. فرمودند شما برو کارت را انجام بده و هر چند وقت یک بار در اینجا به من سری بزن. عرض کردم که پس برای من دعا کنید. گفتند من برای شما دعا می‌کنم؛ ولی شما هم اینجا به من سری بزن. دولا شدم دستشان را بوسیدم و گریه کردم! ایشان وقتی گریه من را دید، لطف اضافه‌ای کردند و فرمودند: «من به شما می‌گویم چه کار کنی! الآن برو دو رکعت نماز بخوان و بعد از نماز بنشین با خدا حرف بزن. بعد از اینکه استغفار می‌کنی، بگو خدایا این حالت را همین‌طور برای من نگه‌دار! تو که می‌دانی ته دل من چیست!» عرض کردم شما هم لطف کنید برای من دعا کنید. فرمودند: «من هم دعا می‌کنم.»

به حاج آقا گفتم: «همه ما آرزویمان است که آقا امام زمان را زیارت کنیم.» گفت: «ما هم چنین چیزی می‌خواهیم؛ حالا زیارت هم کردی بعدش چه می‌شود؟ مهم این است که به تکلیف عمل کنیم. بله! زیارتش خیلی هم خوب است اما مهم به تکلیف عمل کردن است. اینکه تشخیص بدهی که چه کار بکنی، و کار صحیح چیست. نه کاری که دوست داری.»



میرحیانه آقا

راوی: دکتر توانا





حاج آقا به من گفته بودند: «هیچ رقم مستحقی در مسجد نیاید. جایز نیست. مستحق نباید داخل مسجد بیاید.» گفتم: «چشم!» يك روز کسی بلند شد که گدایی کند و گفت: «من گدایم، به من کمک کنید.» ، من به او گفتم: «بنشین!» مردم معترض شدند و گفتند: «چرا این کار را کردی؟» گفتم: «حاج آقا به من گفته اند.» گفتند: «حاج آقا همچنین حرفی نمی زند.» گفتم: «بیایید بریم پیش حاج آقا.» رفتیم پیش حاج آقا و ایشان گفت: «بله! من گفتم گدایی در مسجد جایز نیست.»

راوی: آقای مقدم



در این حدوداً ۴۲۰ سالی که با حاج آقا هستم یک دفعه ندیدم ایشان وقتی که می آید نماز به افراد نگاه کند. تا حالا من ندیدم ایشان نمازش تمام شود و بلند شود پشت سرش را نگاه کند؛ یا ایشان وارد که می شوند به جمعیت نگاه کنند. ایشان وقتی از در وارد می شدند سرشان را می انداختند پایین می رفتند تا به جانمازشان برسند. نماز هم که تمام می شد بلند می شدند سلام می دادند و می خواستند بروند جای خودشان بنشینند اصلاً به کسی باز نگاه نمی کردند. جمعیت کم باشد یا زیاد اصلاً برایشان مهم نبود.

میرزا آقا

راوی: آقای رجبیه



يك روز مؤمنين مسجد جامع آمدند پيش من و گفتند: «در اين زيرزميني كه حاج آقا نماز مي خواند جا تنگ است؛ يك كاري بكن تا به حاج آقا بگويم كه بيانند بالا نماز بخوانند.» شبستان بالا خالي بود و در آنجا نماز نمي خواندند. گفتم: «من نمي توانم به حاج آقا بگويم. شما همه تان سن و سالتان بالاتراز من است و هم معتمد بازرديد؛ شما برويد بگوييد.» آن ها هم چند تايي رفتند پيش حاج آقا و گفتند: «حاج آقا! شما اگر دستور بدهيد بيايم بالا نماز بخوانيم.» حاج آقا گفتند: «مسجد مسؤل دارد و بايد مسؤلش به من بگويد تا من بروم و آنجا نماز بخوانم.» گفتند: «مسؤلش كيست؟» گفتند: «آيت الله انواري» اين چند نفر رفتند پيش آيت الله انواري و گفتند: «ما به حاج آقا مجتبي گفتم كه يك چنين كاري بكنيد كه ايشان از پايين بيانند بالا و نماز بخوانند؛ نمازخوان زياد داريم و جا نمي شود. حاج آقا مجتبي گفتند كه به آقاى انواري بگوييد.» آيت الله انواري گفت: «ايشان مجتهدند؛ من به ايشان حكم بكنم؟! ايشان اگر دلشان بخواهد مي روند بالا و به حرف من نيست.» من آمدم و به حاج آقا گفتم: «حاج آقا! ما به آيت الله انواري گفتم و آيت الله انواري گفته است خود حاج آقا صاحب نظرند. اگر بخوانند بروند به حرف من نيست.» حاج آقا از بعدش ديگر قرار گذاشتند بيانند و بالا نماز بخوانند.

مَجْتَبَىٰ آقا

راوی: آقای مقدّم

حاج محمود آقای سعید تهرانی به من گفت: «ما می‌خواهیم روزهای يكشنبه برای جوان‌های مسجد جامع حدیث کساء بگذاریم؛ می‌توانی جورش کنی؟» گفتم: «بله! بالاخره رفقا هستند و جمعشان می‌کنیم.» الان چند سال است که داریم می‌خوانیم.



راوی: آقای مقدم

ایشان گفت که یک بار پیش حاج آقا رفتم و سؤال کردم: «حاج آقا! راجع به حدیث کساء شما نظرتان چیست؟» گفتند: «توجه کار به این کارها داری، برو حدیث کسایت را بخوان.»

حاج آقا به شدت قائل به نظم و انضباط بودند و اینکه کارها از مجاری خودش انجام شود. بعضی وقت‌ها که برخی سؤال می‌کردند: «حاج آقا! مسجد فلان کار را کرده.» می‌گفتند: «مسجد مسئول دارد و این کارها به من ارتباطی ندارد. به مسئولش بگویید.» يك روز کسی نسبت به صدای مسجد اعتراض کرد و گفت: «آقا! صدا کم است و ما نمی‌شنویم.» حاج آقا فرمود: «اگر نمی‌شنوی، اولاً بیا جلو. ثانیاً بلندگو مسئول دارد و به مسئولش بگو! هر کاری مسئولی دارد.»



محبوبان آقا

راوی: آقای مقدم

بنده خدایی بود که هر روز در مسجد اذان می‌گفت. نظر حاج آقا این بود که مردم دارند دعا می‌خوانند و حواسشان پرت نشود؛ حاج آقا به من گفتند: «به او بگویید دیگر اذان نگوید.» گفتم: «چشم. آمدم به او گفتم: «حاج آقا می‌گوید دیگر اذان نگو.» گفت «چرا؟» گفتم: «برو از خودشان بپرس.» آمدیم پیش حاج آقا. حاج آقا گفتند: «اذان برای چی می‌گویی؟» گفت: «برای ثوابش.» گفتند: «برای ثواب یا ریا؟» گفت: «برای ثواب.» گفتند: «اگر می‌خواهی برای ثواب اذان بگویی؛ وقتی مؤذن اذان می‌گوید تو هم در دلت که بگویی، خدا همان ثواب را به تو می‌دهد. اما اگر برای ریا می‌خواهی بگویی که می‌روی جهنم. جهنم می‌خواهی بروی، برو بگو.»



آن موقع تهران گازکشی نشده بود و مردم از کپسول گاز استفاده می‌کردند. منزلشان هم در این جایی که الآن دفتر حفظ و نشر آثار ایشان است قرار داشت. یکی از دوستانم می‌گفت: یک بار که ماشین گاز داخل کوچه ایشان آمد و کم کم داشت می‌رفت، من دیدم که حاج آقا کپسول گاز را دستش گرفته و دارد دنبال ماشین گاز می‌دود! اصلاً برایشان کسرشان نبود که کارهای مربوط به خودشان را خودشان انجام دهند.





حاج آقا وقتی وارد مسجد می شدند، خودشان کفششان را برمی داشتند و اجازه نمی دادند که کسی آن‌ها را بردارد و برایشان بیاورد. یک روز شخصی آمد و قبل از حاج آقا خم شد و کفش های ایشان را برداشت که به داخل مسجد ببرد. حاج آقا به او گفتند: کفش ها را بده به من! او نپذیرفت و فکر کرد ایشان دارد تعارف می کند. اما حاج آقا به او گفتند: من دارم یک مسأله شرعی به تو می گویم؛ این کفش ها مال من است و من هم راضی نیستم تو آن‌ها را برداری! او هم مجبور شد که کفش هایشان را به حاج آقا برگرداند. همیشه کارهای شخصی شان را خودشان انجام می دادند.



میرزا آقا

راوی: یکی از نمازگزاران مسجد

وقتی مشهد می‌رفتیم ایشان دوتا کتاب با خودشان می‌آوردند و یک ساک کوچک که لباس هایشان در آن بود. در کوپه که می‌نشستیم، هرکس چیزی می‌گفت ولی ایشان معمولاً ساکت بود.



راوی: آقای محفوظی

آقای جلالی صاحب سخن ما بود؛ چون بزرگ‌تر بود او مزاح می‌کرد و ما جواب می‌دادیم. وقتی می‌رسیدیم، حاج آقا می‌خوابیدند و سحر بلند می‌شدند برای نماز. ایشان پر حرف نبودند ولی سفر با ایشان خوش می‌گذشت.

در بعضی از نوارهای جلسه صدای ضدّ هوایی ضبط شده است، حتی ایشان در یکی از صحبت‌هایشان می‌خواهند حدیثی بخوانند که در تاریکی یک چراغ قوه برایشان می‌آورند و حاج آقا می‌گویند: «آن‌ها بروند کار خودشان را بکنند، ما هم کار خودمان را می‌کنیم.» یعنی نه تنها جلسه برهم نخورد بلکه حاج آقا طوری برخورد کردند که جلسه ادامه پیدا کرد و مردم هم آرامش پیدا کردند و خندیدند.



مجموعه آثار

راوی: حجة الاسلام علی تهرانی



سال ۶۴، من یک نوجوان یازده، دوازده ساله بودم. آن موقع نیروهای عراق می آمدند و تهران را بمب باران می کردند. ایشان تعبیر می کردند: صدام می آید و به مردم صفا می دهد. آن سال، اوج جنگ بود. بعضی شب ها دو یا سه نوبت تهران را بمب باران می کردند و جو وحشتناکی حاکم شده بود. ولی حاج آقا جلساتشان را تعطیل نمی کردند. شب بیست و سوم ماه رمضان آن سال، هنگام مغرب، وضعیت قرمز اعلام شد و برق رفت و شهر بمب باران شد. آخر شب به مسجد رفتیم. آن موقع مراسم احیا در چهل ستون نبود و بالا احیا می گرفتند.

آن سال ماه مبارک در خرداد بود و هوا هم گرم بود. در مسجد هم جمعیت فراوانی بودند و مردم تا دم حیاط نشسته بودند. آن موقع پرده هم نمی زدند و خانم ها هم بودند. تعدادی از مردم هم در زیرزمین نشسته بودند. من در درگاهی ایوان مسجد نشسته بودم و حیاط و آسمان را می دیدم. حاج آقا شروع کردند به صحبت کردن.

خود ایشان تعریف می کردند وقتی آخر صحبت هایم وارد ذکر مصیبت شدم و داشتم روضه می خواندم، دیدم که چراغ ها را تک تک دارند خاموش می کنند و ناگهان دیدم که تمام مسجد خاموش شد. روبرو ایشان هم مسجد آقای استرآبادی بود و ایشان هم پیرمرد بود و به جلسه می آمدند.

حاج آقا می گفتند: وقتی من دیدم که ایشان آمدند، خواستم چیزی بگویم که دیدم میکروفن هم قطع شده است. چند ثانیه ای طول کشید که بیایند و موتور برق را روشن کنند. میکروفن را به کار انداختند تا ایشان بقیه روضه را بگویند.



وقتی روضه تمام شد، حاج احمد آقا رفتند که روضه بخوانند. آن زمان وقتی برق قطع می شد و نیروهای عراق می آمدند و بمب باران می کردند، تقریباً سه، چهار دقیقه طول می کشید تا برق بیاید. وقتی حاج احمد آقا رفت که روضه بخواند، بمباران هوایی شروع شد. ایشان داشتند روضه می خوانند که فقط به اندازه یک چشم به هم زدن، حیاط مسجد روشن شد و یک صدای انفجار شدیدی از بالای حیاط به سمت خیابان فرهنگ آمد. مسجد لرزید و مردم هم «یازهرا» می گفتند. این صدا به داخل مسجد هم رسید و ایشان که روضه می خوانند، گفتند خدایا این دشمنان به ما رحم نمی کنند، توبه ما رحم کن! خدایا ما به جز تو امید و پناهی نداریم! خلاصه روضه تمام شد و آخرش هم سینه زنی شد و مردم از ته دل «یازهرا» می گفتند!

من واقعاً در آن موقع مرگ را در دو قدمی احساس کردم، یعنی موشک از بالای مسجد جامع رد شد!

مجموعه آثار

راوی: حجة الاسلام علی تهرانی





روزی من با حاج آقا رفتیم جماران، دفتر امام. حاج آقا وقت ملاقات قبلی نداشت. آن روز کار خاصی با حضرت امام علیه السلام نداشتند، بلکه با اعضای دفتر کار داشتند. شنبه صبح بود. همان جا به ذهنشان خطور کرد من که تا اینجا آمدم بهتر است ایشان را هم چند دقیقه ببینم و جوایای احوالشان شوم.

حاج آقا یک کاغذ کوچک از حاج آقای رسولی گرفتند و نوشتند که من آمدم اینجا و دوست دارم که چند دقیقه شما را از نزدیک ببینم. آن برگه را دادند خدمت حاج آقای رسولی که شما اگر خدمت امام رفتید این را به ایشان بدهید. ایشان هم رفت و برگشت و گفت: بفرمایید! خلاصه حاج آقا رفت خدمت حضرت امام علیه السلام.

بعد ایشان نقل کرد که حاج آقای رسولی آمد به من گفت: وقتی این برگه را دادم به امام و زیرش را خواند که نوشته مجتبی، امام گفتند: حاج آقا مجتبیای خودمان؟ گفته بودند: بله! گفته بودند: برو بگوزود بیاید. من یادم هست که آن روز شنبه هیات دولت آمده بودند و امام گفته بودند که نه! صبر کنید. همه را نگه دارید تا ایشان بیاید ببینم چه کار دارد.

انجا برای من جا افتاد که امام خیلی به ایشان علاقه دارد و معنی این حرف معلوم شد که ایشان گفته بود: حاج آقا مجتبیای خودمان. شاید نزدیک ترین فرد و کسی که امام به ایشان علاقه داشتند مرحوم حاج آقا بود.

به ما می‌گفتند شماها نصف دینتان را ندارید، چون ازدواج نکردید. من ازدواج کردم و یک آپارتمان گرفتم. خانم هم جوان بود و من یک وقت‌هایی جلسه نمی‌توانستم بیایم، یک بار که آمدم جلسه و رفتم خدمت حاج آقا، به من گفتند رجبیه نیامدی! گفتم حاج آقا شما به ما گفتی که زن نگرفتی نصف دین را از دست دادی؛ ما هم رفتیم زن گرفتیم همه دینمان را از دست دادیم! دیگر جلسات شما هم نمی‌آییم. گفتند نه، اول خانمت بعد جلسه. یک وقتی ایشان را تنها نگذاری! یک وقت ایشان ناراحت نشود! البته وقتی حاج آقا دیگر اجازه دادند که خانم‌ها بیایند، جزء آن خانم‌های اولیه بودند دیگر مرتب همراه ما بودند.



راوی: آقای رجبیه

من تازه ازدواج کرده بودم و در یک سفر به عنوان راننده، همراه حاج آقا بودم. یک روز به من گفتند: برویم خرید! راه افتادیم و ایشان به یک مغازه لباس‌فروشی رفتند. خودشان وارد مغازه شدند و یک لباس زنانه خریدند. قضیه را از من مخفی نکردند و حتی طوری رفتار کردند که من بفهمم ایشان چه لباسی خریده‌اند. من کمی پیش خودم خجالت کشیدم که چرا حاج آقا ایبایی ندارند و لباس را مخفی نمی‌کنند. وقتی که سوار ماشین شدیم حاج آقا به من فرمودند: این کارها لازم است. مرد باید به همسرش محبت کند! فهمیدم که ایشان می‌خواستند عملاً به من درس بدهند.



مبحث آقا  
راوی: آقای توانا



اوایلی که ازدواج کرده بودیم، به حاج آقا گفتم: حاج آقا چه کار کنیم که هم زندگی مان از نظر معنوی بار بگیرد و هم با عیالمان مشکل پیدا نکنیم؟ حاج آقا یک نسخه ای به ما دادند که خیلی کارآمد بود؛ فرمودند: «امتیاز مادی بده، امتیاز معنوی بگیر!» مثلاً یک هدیه برای عیالت بخر و بعد از او بخواه که فلان کار معنوی را انجام دهد! برای بچه ات یک وسیله رفاهی از امکانات مادی را فراهم کن و در ازای آن، از او یک کار معنوی را مطالبه کن! مادیّت را فدای معنویّت کن!»

حاج آقا اکثراً در ارشاداتی که نسبت به خانواده داشتند، می فرمودند: «زن مثل نورافکن باید در خانه نورافشانی کند و مرد باید به زن انرژی بدهد تا او بتواند به نورافشانی خود ادامه دهد. مرد خیلی موفق به نورافشانی در خانه نمی شود، مادر است که می تواند این نورافشانی را انجام بدهد؛ لذا پدر باید هوای مادر را داشته باشد و مدام او را با محبت کردن شارژ کند.» ایشان این طور تعبیر می کردند: «موتورزن با محبت همسر روشن می شود و حرکت می کند.»

محبّت آقا

راوی: آقای هوایی



با خانواده‌هایمان رفتیم به دفتر حاج آقا که ایشان خطبه عقدمان را بخوانند. حاج آقا بعد از ۱۰ دقیقه وارد شدند. بعد از سلام و احوالپرسی از همسر و بنده وکالت گرفتند و خطبه عقد جاری شد. به یاد دارم با دقت و حوصله ای بسیار جملات را ادا می فرمودند.

بعد از اینکه خطبه را خواندند، فرمودند: عروس و داماد بمانید؛ من با شما کار دارم...! خیلی خوشحال بودم در عین حال کمی استرس داشتم که حاج آقا چه کاری با ما دارد؟! فضای معنوی و خاصی حاکم بود. ما در کنار حاج آقا نشستیم و ایشان فرمودند: «من سه نکته را به شما عرض می‌کنم:

اول اینکه شما دو تا از این در که بیرون رفتید باید مثل دو تار فیک باشید، یار و یاور هم. و هیچ چیز باعث نشود که از همدیگر دلگیر شوید. این رفاقت و دوستی خیلی مهم است و باید تا آخر عمر بدان پایبند باشید.

البته این را بدانید که شما هرگز نمی‌توانید حق شرعی خود را نسبت به هم بطور کامل ادا کنید. چون نه شما حضرت علی هستید و نه ایشان حضرت زهرا. هیچ کدام که معصوم نیستید! پس بدانید که نمی‌توانید، ولی باید تلاش خود را انجام دهید. من هم نتوانستم حق شرعی خود را نسبت به همسر که از سادات هستند ادا کنم، هیچ کس هم نمی‌تواند. بنخاطر همین هیچ وقت حق شرعی خود را از هم طلب نکنید. بلکه مثل دو تار فیک سعی کنید با هم پیش بروید و خودسازی کنید، این نکته اول.

دوم اینکه هیچ وقت جلوی جمع از هم اشکال نگیرید شما بالاخره انشاء الله دارای اولاد می‌شوید خصوصاً جلوی آن‌ها

هرگز از همدیگر عیب جویی نکنید. ولی بهر حال چون هدف خودسازی است باید اشکالات رفتاری و اخلاقی یکدیگر را به هم بطور خصوصی و صمیمانه گوشزد کنید. همین خصوصی بودن هم باید با روی خوش و صمیمیت همراه باشد تا دلگیری به همراه نداشته باشد. پس سعی کنید در جمع خطاپوشی کنید و در نهان خطاها را به هم تذکر دهید. این هم نکته دوم. سومین نکته و مهمترین آن‌ها اینکه همیشه در زندگی با خدا و به یاد خدا باشید. چرا که اگر به خدا توکل کنید و در همه حال خدا را مدنظر داشته باشید هیچ مشکلی نخواهید داشت اگر هم مشکلی پیش بیاید هیچ اضطراب و نگرانی نخواهید داشت، چون خدا با شماست ولی اگر خدا را نداشته باشید هیچ چیزی نخواهید داشت حتی اگر به ظاهر هم خیلی چیزها داشته باشید. پس خلاصه اینکه باید از این در که بیرون رفتید دو تا «رفیق خطاپوش متوکل به خدا» باشید.

تازه متاهل شده بودم رفتم. پیش حاج آقا پرسیدم من ارتباطم با خدا کم رنگ شده و گریه‌ام کم شده، چکار کنم؟ حاج آقا دستشان را گذاشتند روی صورتشان، خندیدند و به شوخی گفتند: «گریه رو می‌خوای چه کار؟! زندگی گریه ات رو در میاره!»



بعد هم فرمودند: «توصیه من به شما جمع آوری روزی حلال است چون شما تنها نیستی و در آخرت باید پاسخ گوی روزی که برای زن و بچه ات برده‌ای باشی.»

حاج آقا وقتی می‌خواستند عقد کسی را بخوانند، اول عقدنامه را می‌گرفتند و مطالعه می‌کردند و بعد از عروس و داماد وکالت می‌گرفتند. اول چند روایت می‌خواندند و خطبه عقد را سه مرتبه به فارسی از طرف پسرانشاء می‌فرمودند و بعد از آن، سه مرتبه از طرف دختر جاری می‌کردند. بعد سه مرتبه با زبان عربی از طرف پسر خطبه را می‌خواندند و بعد هم سه مرتبه از طرف دختر. در آخر هم یک بار با ضمیر خطبه را انشاء می‌کردند. بعد از خطبه هم برای عروس و داماد و حتی نسل‌های آینده‌شان، دعا می‌کردند و در برخی موارد توصیه‌های اخلاقی هم می‌کردند.



راوی: حجة الاسلام شمس

بسیار به سادات احترام می‌گذاشتند. خوب یادم هست که روزی خواستم دست ایشان را ببوسم، وقتی خم شدم حاج آقا دستشان را کشیدند عقب و فرمودند: «استغفرالله؛ شما سید اولاد پیغمبر هستید...!» و آخر هم نگذاشتند.



راوی: عروس معظم له

ایشان خیلی مقید بود یک طرف عقد بچه‌هایشان، حتماً سید باشد. هم عقد من و هم اخوی و هم همشیره‌هایمان را حضرات آیات سبط، ایروانی، طاهری خرم آبادی، ضیاءآبادی و موسوی خلخالی خواندند.



مجلس آقا

راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی



من اسم صبیّه اولّم را گذاشته بودم «ضحی». مادرشان و اطرافیان از اسم ضحی خیلی خوششان آمده بود. خدمت حاج آقا رسیدم، بچه در بغلشان بود تا اذان و اقامه بخوانند، اذان و اقامه را خواندند و فرمودند: اسمش را چه گذاشتی؟ گفتم: «ضحی». ایشان مکشی کردند و اخمی درهم کشیدند و گفتند: «ضحی!» گفتم: بله آقا! خداوند متعال به آن قسم خورده. ایشان گفتند: خب، این که ملاک نیست. بعد فرمودند: «شما باید اسمش را می گذاشتید مهدیه، زهرا، فاطمه و...» من گفتم: این اسامی در خانواده تکراری بود. گفتند: «تکراری؟! خانواده؟!» بعد گفتند: «حالا شناسنامه هم گرفتید؟» دیگر ماندم چه بگویم، عرض کردم: جسارتاً بله. ایشان گفت: «عیب ندارد. ان شاء الله مبارک باشد.»

راوی: آقای کریمی

بعد فرمودند: «باز خدا پدر و مادرت را بیامرزد که رفتی اسم قرآنی انتخاب کردی؛ بعضی اسم بچه شان را می گذارند چلچله و فلان و از این حرف ها. باز خدا پدر و مادرت را بیامرزد تو رفتی اسم قرآنی انتخاب کردی.»



یک بار حاج آقا جریان نام گذاری حسین آقا را تعریف کردند و گفتند: وقتی حسین به دنیا آمد، روز تولّد امام جواد بود. طبق رسومات اگر می خواستم اسمش را مناسب با مناسبت انتخاب کنم باید می گذاشتم: محمدجواد یا محمدتقی؛ ولی از آنجا که به امام حسین ارادت ویژه داشتم، نامش را عبدالحسین گذاشتم.»

محبوبه آقا

راوی: عروس معظم له



دختر اخوی مرحوم ما در روز جمعه به دنیا آمد. ایشان بعد از تولد پیش حاج آقا رفتند برای نام‌گذاری. حاج آقا بعد از تبریک فرموده بودند: نامش را بگذارید «مهديه» این نام هم با روز جمعه که متعلق به امام زمان است مناسبت دارد و هم اینکه شما با این نام‌گذاری، انتصابتان به امام زمان را نشان می‌دهید.



راوی: حجة الاسلام هوایی

یک بار به حاج آقا عرض کردم: اجازه بدهید ما نوار درس‌های شما را بگیریم و برای فلان افراد پخش کنیم، تا آن‌ها استفاده کنند. حاج آقا فرمودند: ببینم، می‌خواهی آدم شوی یا نه؟ اگر می‌خواهی آدم شوی، بیا اینجا مثل بقیه بچه‌ها روی این موکت‌ها و زیلوها، دو زانو بنشین؛ چشم به چشم و نفس به نفس شویم تا بگیری! با نوار که چیزی گیرتان نمی‌آید؛ باید بیای اینجا بنشین.



مجموعه آثار

راوی: آقای کریمی





یک وقتی خدمت حاج آقا رسیدم و به ایشان عرض کردم: آقا! من دارم سهم سادات را جای دیگر مصرف می‌کنم، شما به من اجازه می‌دهید؟ ایشان فرمودند: «سهم سادات را اجازه می‌دهم». گفتم: سهم امام را هم از مجموع خمس اجازه می‌دهید؟ ایشان فرمودند: نخیر. گفتم: داریم یک کارهایی انجام می‌دهیم. ایشان فرمودند: نه؛ اجازه نمی‌دهم. من قانع نشدم و گفتم: چرا؟ می‌خواهم دلیلش را بدانم. اگر جسارت نیست، به من بگویید که دلیلش را بدانم؟!

ایشان فرمودند: «عین همین قضیه برای خود من پیش آمد. من خدمت امام رسیدم و این قضیه را مطرح کردم. ایشان به من هم اجازه ندادند که سهم امام را خودم خرج کنم. سهم سادات را به من اجازه دادند ولی سهم امام را اجازه ندادند. من همین سؤال تو را پرسیدم و امام فرمودند: اگر من به تو اجازه بدهم، از تبرّعات کم می‌شود. سهم امام وظیفه‌ات است که باید پردازی؛ مثل نماز است. هفده رکعتش واجب است ولی بقیه‌اش تبرّع است. آن مستحب فرد را نزدیک تر می‌کند. آن عمل، تبرّع تو است. اگر با سهم امام انجامش بدهی، واجبیت را با آن حذف کردی و تبرّعت از بین می‌رود. نمی‌خواهم تبرّعت از بین برود».

بعضی از افراد هستند که وقتی به اهل علم مراجعه می‌کنند، سؤالشان را طوری مطرح می‌کنند که جواب را طوری که می‌خواهند بگیرند و برونند. ولی حاج آقا خیلی زیرک و نکته‌سنج بودند و نمی‌گذاشتند کسی ایشان را بازی دهد. ممکن بود که ایشان در یک مسأله، به چند نفر مطالب مختلفی بگویند. خودشان می‌گفتند: «افرادی که برای سؤال پرسیدن می‌آیند، همین که دهن باز می‌کنند، من می‌دانم می‌خواهند چه بگویند؛ جوابشان را به فراخور حال خودشان می‌دهم.»



راوی: آقای محفوظی

من می‌دیدم که ایشان به شهید صیاد توجه خاصی دارد. دو زانو می‌نشست روبروی حاج آقا، جزوه‌اش را درمی‌آورد شروع می‌کرد یادداشت کردن. در نگاه‌هایی که حاج آقا تقسیم می‌کردند در صحبت کردنشان، به شهید صیاد توجه ویژه‌ای داشتند؛ اصلاً علاقه به ایشان در نگاه حاج آقا معلوم بود. شهید صیاد هم ارادت خاصی به حاج آقا داشتند.



راوی: آقای کریمی

من یک بار خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: این همه فقها، عرفا، فلاسفه، حکما، شعرا؛ این‌ها چه می‌خواستند بگویند؟ حرفشان چه بوده؟ یک جمله جالب و کوتاهی فرمودند: «همه آمده بودند به شما بگویند خدا یادت نرود.»



مجموعه آثار

راوی: سردار باقرزاده



یادم است یک بار مطلبی را خواندم، حاج آقا به من گفتند که این را کجا دیدی؟ گفتم من از فلان آقا شنیدم. بعد رفتم پیش آن آقا گفتم این مطلب از کدام منبع است؟ گفت از فلان مقتل نقل کردم. آمدم و خدمت حاج آقا گفتم که از این کتاب نقل شده. ایشان فرمودند که این مقتل ضعیف است!



مجموعه آقا

راوی: حاج احمد چینی



حاج آقا در درس هایشان می فرمودند: انسان باید با یک عالم صاحب نفس دم خور باشد و از نفس او مدد بگیرد تا بتواند در معنویات رشد کند و به جایی برسد؛ باید حالاتش را برای استاد بازگو کند و کاملاً تحت تربیت او باشد. این سیره، از طرف معصومین هم تأیید شده و برخی اصحاب مثل حضرت عبدالعظیم حسنی خدمت آن حضرات می رفتند و حالاتشان را بر ایشان عرضه می کردند و تأیید و راهنمایی می گرفتند.

به خاطر همین مطالب، من هم یک بار تصمیم گرفتم خدمت حاج آقا برسم و تحت تربیت ایشان قرار بگیرم. البته با آگاهی نسبی که از سیره حاج آقا داشتم، می دانستم که ایشان قبول نمی کنند و ممکن است برخورد کنند. اما به هر ترتیبی بود رفتم و در مسجد جامع خدمتشان رسیدم.

منتظر ماندم تا همه سؤالاتشان را بپرسند و اطراف حاج آقا خلوت شود. وقتی که همه رفتند، جلو رفتم و گفتم: «حاج آقا طبق فرمایشات خودتان که انسان باید در مسیر معنوی استاد داشته باشد تا رشد کند و تحت تربیت او از انحراف و اشتباه مصون باشد ما خدمت شما رسیده ایم که اگر قبول بفرمایید شما تربیت ما را قبول بفرمایید تا اینکه به صورت خاص دستورالعمل بگیریم و هم حالاتمان را با شما درمیان بگذاریم.»

هنوز حرف های من تمام نشده بود که حاج آقا با ناراحتی سر من داد کشیدند که آقای هوایی! برو آدم پیدا کن! چرا به سراغ من

میرزا آقا

راوی: حجة الاسلام هوایی

آمده‌ای؟! برو دنبال کسی که در این مسیر توفیق داشته باشد!... من که این برخورد تند ایشان را دیدم و از قبل هم پیش‌بینی می‌کردم، سریع برخواستم، عذرخواهی کردم و زود رفتم تا بیشتر از این ناراحتشان نکنم.

در مراجعات بعدی و صحبت‌هایی که بعداً صورت گرفت، فهمیدم که ایشان جلسات اخلاق و معارف اسلامی خودشان که برای عموم ارائه می‌شد را به عنوان دستورالعمل کلی خودسازی و سیر و سلوک می‌دانند و حتی پایهٔ سلوک معنوی معرفی می‌کنند.

یکی از دوستان وزارت امور خارجه که در سفری به کربلا با ما همسفر بود، می‌گفت: من اواخر جنگ ۴۰۰ هزار تومان بدهکاری داشتم که آن زمان پول سنگینی بود و فکرم خیلی مشغول این بدهکاری بود و ذهنم کاملاً درگیر بود. با همین حالت دل‌مشغولی به درس اخلاق حاج آقا رفتم و مقابل حاج آقا هم نشسته بودم و حاج آقا داشتند مباحث سیر و سلوک را بیان می‌فرمودند. همان‌طور که داشتند بحث خودشان را می‌کردند بدون آنکه از مسیر بحث خارج شوند یک مرتبه چشم به من دوختند و فرمودند: «شما که ۴۰۰ هزار تومان بدهکاری این‌طور تورا به هم ریخته، از سیر و سلوک چه می‌فهمی؟».



در یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان حاج آقا داشتند مسئله شرعی می‌گفتند که فرمودند: آدم باید قبل از اذان صبح خلال کند که چیزی بین دندان‌هایش نماند. اگر خوب تخلیل نکند و چیزی از لای دندان خارج شود و فرو رود، روزه باطل است.



من هم فردا قبل از اذان افتادم به جان دندان‌هایم که چیزی از غذا باقی نماند که دهانم به خون افتاد. فردا شب که حاج آقا طبق معمول ابتدای صحبتشان مسئله می‌گفتند، فرمودند: من که نگفتم دهانت را خونین و مالین کنی! خوب گوش کن ببین من چه می‌گویم.

راوی: یکی از کاربران سایت

چند صبحی بود سؤالی تمام فکرم را مشغول کرده بود و قصد داشتم از حاج آقا بپرسم اما به خاطر ابهت و جذبه ای که ایشان داشتند نمی‌توانستم. یک بار هم در بین راه تا آمدم سؤالم را بپرسم فرمودند: در حال راه رفتن از این کار معذورم. در یکی از جلسات چهارشنبه شب، باز هم به خاطر ابهت حاج آقا سؤالم را نپرسیدم. اما حاج آقا وسط صحبتشان، روبه من کردند و پاسخ سؤالم را بدون کم و کاست بیان فرمودند. بعد به ادامه درسشان پرداختند.



مجتبایان

راوی: یکی از کاربران سایت



کراراً من خواب دیده بودم که حاج آقا عمامه سیاه بر سر دارند. روزی خدمتشان رسیدم و عرض کردم: من خواب‌های متعدّد از شما دیده‌ام که شما عمامه‌تان سیاه است. لبخندی زدند و فرمودند: «شما اولین نفری نیستید که این خواب را می‌بینید؛ شاید بالغ بر ۵۰ نفر چنین مطلبی را گفته‌اند.» بعد فرمودند: «حُب ما خانواده‌مان علویّه است. مادر بزرگمان هم علویّه بوده. انشاء الله که عنایت بزرگان هم هست.»

راوی: سردار باقرزاده



حاج آقا خیلی به سادات احترام می‌گذاشتند، مخصوصاً روحانی سید. آن قدر که گاهی اوقات ما شرمنده می‌شدیم و عرض می‌کردیم: حاج آقا ما را خجالت زده کردید. احترامشان به این شکل بود که جلوی پای سادات تمام قد بلند می‌شدند، برای ورود و خروج سادات را مقدّم می‌کردند و جلوی آن‌ها راه نمی‌رفتند.

در ختم مادرشان که به مسجد رفتم، ایشان با عجله به استقبال آمدند و دست مرا گرفتند و به سمت جایی که برای بزرگان آماده شده بود بردند. من خجالت زده شدم و گفتم: حاج آقا من همین جا می‌نشینم، اینجا راحت‌تر! ایشان قبول نکردند و فرمودند: سید باید آن بالای مجلس بنشیند.

مَجْلَمَاتُ آقَا

راوی: حجة الاسلام هوایی

در یکی از روزهای تابستان در مسجد جامع بازار تهران، بعد از نماز ظهر و عصر خدمت ایشان رسیدم. قصد داشتم برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروم و می‌خواستم از حاج آقا نصیحتی بگیرم. ایشان گفتند: من معمولاً به دوستانی که به خارج می‌روند می‌گویم: «به آنجا که می‌روید تا چیزی (علم و تخصصی) بیاورید، مواظب باشید تا چیزی که دارید (ایمان) را آنجا جا نگذارید!»



یک بار برای استخاره خدمت حاج آقا رفتم و گفتم: دوستم می‌خواهد به خارج از کشور برود. ایشان پرسیدند: دوست شما برای چه می‌خواهد به خارج از کشور برود؟ گفتم: برای ادامه تحصیل. ایشان پرسیدند: آیا دوست شما زن و فرزندی هم دارد؟ گفتم: خیر. ایشان فرمودند: «استخاره نمی‌گیرم چون زن و فرزند ندارد! خارج از کشور هم نمی‌خواهد برود!»



حاج آقا می‌گفتند: «مومن باید همه فن حریف باشد؛ یعنی آن قدر تیز باشد که تقوایش نگذارد ایمانش ضربه بخورد.» بارها شده بود که برخی می‌آمدند و به ایشان دروغ می‌گفتند. ایشان هم می‌فهمیدند و فریب نمی‌خوردند؛ ولی به روی خودشان نمی‌آوردند و با کنایه به گوینده می‌فهماندند که من فهمیدم که حرف‌هایت درست نیست.







آن زمانی که مرحوم ابدی زنده بود، ایشان زودتر می‌رفت و برخی از کارهای جلسه اخلاق را هماهنگ می‌کرد. من هم بعد از ایشان می‌رفتم. من يك روز رفتم دیدم که یک بسته چایی گذاشته روی پله‌ها. گفتم این چایی چیست؟ چه کسی این را آورده؟ گفتم: آقای از دبی آمده و گفته من نداری داشتم که ادا شد به همین خاطر این چایی را از دبی خریدم و به اینجا آوردم. گفتم: شما چرا قبول کردی؟ گفتم: من قبول نکردم. گفتم: این چایی همین جا باشد، شما برو اجازه‌اش را از حاج آقا بگیر تا ما از آن استفاده کنیم. گفتم: کجا است؟ گفتم: الان می‌آید.

وقتی آن آقا آمد گفتم: آقا جان! این چایی را بردارید! گفتم: نه! من این را برای اینجا گرفته‌ام، گفتم: اگر برای اینجا گرفته‌اید باید بروید از حاج آقا اجازه بگیرید. چون یک کیلو چایی بود من گفتم ممکن است حاج آقا زیاد اهمیت ندهد. گفتم: از حاج آقا اجازه‌اش را بگیر، اگر تا آخر جلسه اجازه‌اش را گرفتی ما برمی‌داریم، اگر اجازه‌اش را نگرفتی این چایی را بردار و برو! اگر این را با خودت نبری ما استفاده نمی‌کنیم!

ایشان که نتوانست اجازه بگیرد، آمد چایی‌اش را برد و بعد هم رفت خدمت آقا شکایت که آقا قضیه این طوری شده و این آقایان این طوری برخورد کرده‌اند. مرحوم آقا هم فرمودند: «آقایان کار بسیار درستی کرده‌اند».

حاج آقا در برگزاری جلسات از آن اول خیلی دقت داشتند و اصولی برای جلساتشان قائل بودند. از بحث نظم و وقت برگزاری گرفته تا بحث حلال و حرام بودن چیزهایی که برای پذیرایی در جلسه استفاده می‌شد. اگر قاری کمی دیر شروع می‌کرد یا مداحی کمی طول می‌کشید، حتماً بعد از جلسه تذکر می‌دادند. اینکه چه کسی دم در بایستد و یا چرا فلان صندوق دم در گذاشته شده است و... مورد توجه ایشان بود. ایشان نسبت به سینه‌زنی و عزاداری هم خیلی حساس بود که زیاد شلوغ‌کاری نشود و جلسه خالی از شعور نشود. ایشان در خرید وسیله برای جلسه هم نظارت داشتند و در نحوه آماده کردن فضای جلسه هم حساس و سخت‌گیر بودند؛ یعنی حتی نمی‌گذاشتند که یک پارچه به‌عنوان تزیین در مکان جلسه نصب شود؛ مگر اینکه یک مناسبت یا عید مذهبی باشد!...



راوی: آقای هوایی

حاج آقا نسبت به حواشی جلسه خیلی حساس بودند که یک وقت کسی به اعتبار ایشان، در اطراف جلسه کاری نکند که جنبه شخصی یا تبلیغاتی داشته باشد. حتی مراقب بودند که چیزی بیرون از جلسه پخش نشود؛ چه خوردنی و چه اطلاعیه و نشریه و امثال این‌ها. یک شب جلوی در جلسه داشتند چیزی پخش می‌کردند. ایشان وقتی متوجه شدند، فرمود: آقا مگر به شما نگفتم جلوی این‌ها را بگیرید! این چیست دارند پخش می‌کنند! شما چه کاره هستید آنجا؟! ما هم فوری رفتیم و جلویش را گرفتیم.



مجلسه آقا

راوی: آقای شیرازی



از سال‌ها قبل که من روضهٔ امام حسن را می‌شنیدم، ناراحت بودم که چرا می‌گویند: امام وقتی زهر را خوردند، پاره‌های جگرشان را بالا آوردند. چون از نظر پزشکی این امر ممکن نیست. بلکه زهر چون حالت اسیدی دارد، وقتی وارد معده می‌شود، دیواره‌های معده را که خیلی هم پر خون است می‌تراشد و با تهوع بیرون می‌آید. لخته‌های خون هم شبیه جگر است، اما جگر نیست. یک بار که در مجلس حاج آقا نشستیم بودم، دیدم که ایشان در ذکر مصیبت می‌فرمایند: «لخته‌های خون از دهان امام توی تشت می‌ریخت...!» از این دقتی که ایشان داشت، خیلی لذت بردم.

راوی: دکتر عباسی

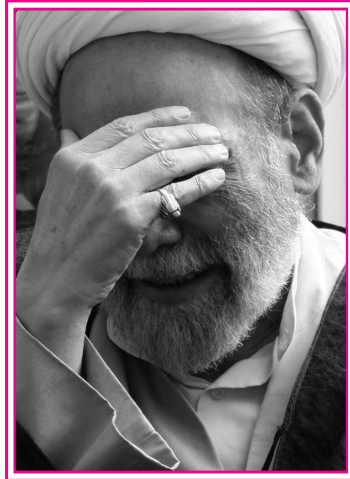
بعداً برای خود ایشان این قضیه را تعریف کردم که مطلب از نظر علمی هم همان طوری است که شما می‌گویید، نه آنکه دیگران تعبیر می‌کنند. حاج آقا خیلی خوشحال شدند و گفتند: «من از دقت شما خیلی متشکرم»



ایشان علاقمند و شیفتهٔ سیدالشهداء علیه السلام بودند. ایشان علاوه بر جلسات عمومی، جلسهٔ خصوصی هم داشتند. شب‌های جمعه، در منزلشان روضهٔ خصوصی داشتند و مداحان اهل‌البیت علیهم السلام در طول تمام سال بدون استثنا می‌رفتند و برای ایشان روضه می‌خواندند. ایشان و خانواده‌شان می‌نشستند و گریه می‌کردند. ایشان در تمام سال، حسینی بودند.

مَجْلِدِ آقا

راوی: حجة الاسلام هاشمی نژاد



هر وقت که می خواستیم در مسجد توشل پیدا کنیم، ایشان نه با کسی حرف می زدند و نه بلند می شدند که بروند. در این سی چهل سال که من با ایشان بودم، تا حالا ندیدم وقتی نماز تمام می شود، ایشان بلند شوند و بروند. فقط یک بار یا دوبار بود که ایشان می خواستند به مسافرت بروند و پرواز داشتند و یا اگر جایی می خواستند بروند قبل آن به من می گفتند: که من می روم، نمی توانم بنشینم. یک بار هم چند سال پیش بود که به من گفتند: منبر شما که تمام شود، نمی توانم برای روضه شما بنشینم؛ باید به فرودگاه بروم.



مَجْلَدِ اَبَا

رؤی: حجة الاسلام آیت الله العظمی زاهد



در سال ۷۹ بین فاطمیة اول و دوم، من در اردکان یزد منبر می‌رفتم. یک شب در عالم رؤیا به حقیر گفتند که به حاج آقا مجتبی تهرانی بگو: «خدماتی را که به حضرت زهرا علیها السلام کردی، بی بی قبول کردند». من از خواب بیدار شدم و به ایشان تلفن کردم، ساعت ۱۰ صبح بود. بعد از سلام و علیک به ایشان گفتم که عنایتی از ناحیة حضرت زهرا علیها السلام به شما شده است و حضرت چنین پیغامی به شما دادند. ایشان منقلب شد و شروع کرد به گریه کردن؛ به شدت گریه کرد و بعد از چند ثانیه که آرام شدند، فرمودند: «این رؤیا عجیب است! چون دیشب، من نسبت به یک سید انجام وظیفه‌ای کردم و حاجتش را برآوردم؛ وقتی که او رفت، من رو به قبله ایستادم و به حضرت زهرا علیها السلام عرض ادب کردم و گفتم: «بی بی جان؛ دلم می‌خواهد که شما قبول بفرمایید! حالا شما که از فرزندان ایشان هستید از اردکان با من تماس گرفته‌اید و دقیقاً عین جمله‌ای که من از حضرت خواستم به من می‌گویید که حضرت زهرا علیها السلام کارم را قبول کردند.»

راوی: حجة الاسلام هاشمی نژاد



یکی از ویژگی‌های جلسات حاج آقا مجتبی این بود که ایشان اهل بیت را به جلساتشان دعوت می‌کردند. این کار در شب‌های قدر کاملاً واضح بود و حال جمع را تغییر می‌داد. از همین فوق‌العاده بودن حال جمعیت و به هم ریختگی جلسه در هنگامی که ایشان توسل می‌کردند، معلوم بود که دعوتشان بی پاسخ نبوده است.

مجلس حاج آقا

راوی: حجة الاسلام هوایی



حاج آقا جزء افرادی بود که همیشه می‌گفتند: «من خیلی سنتی عمل می‌کنم.» نسبت به مناسبت‌ها هم خیلی متعبد بودند به اینکه ماه مبارک رمضان است و همه دعاها را بخوانند. یا ایام ذیحجه دعاها را حتماً بخوانند. بارها و بارها هم می‌گفتند: «اگر شما مفهوم دعا را آن‌چنان که شاید و باید درک نمی‌کنید ترک نکنید و دعایتان را بخوانید؛ ماه رمضان قرآنتان را بخوانید و عباداتتان را تا آن جایی که می‌شود انجام بدهید.» البته این دقت را هم می‌کردند که: «اصل واجب‌تان است؛ اگر این کارها را انجام می‌دهید، مراقب باشید مستحبات ضرری به کارهای واجب‌تان نزنند.» این خیلی مهم بود. می‌گفتند: «آن چیزی که بر من واجب است، این است که من باید در ارتباط با کارهایم مراقب باشم که معارف را ترویج کنم، درس فقه و اصولم را داشته باشم، جلسه‌ام را داشته باشم این‌ها، برایم واجب است. من در حقیقت با این وزنه علمی باید این کارها را انجام بدهم. اگر ببینم مستحبات به این کارها ضرر می‌زنند باید مستحبات را کنار بگذارم.» شاید برای کمتر کسی قابل هضم باشد. گفتند: «من اگر ببینم می‌خواهم نماز شب بخوانم و صبح بروم درس چرت می‌زنم، نماز شبم را نمی‌خوانم» این شاید برای بعضی‌ها خیلی سنگین باشد، ولی ایشان اعتقاد داشتند. می‌گفتند: «آقا! وظیفه شرعی من این است که بروم صبح درس فقه و اصول بدهم و باید سرپا باشم و شب خوب مطالعه کنم و بروم درس بدهم. اگر ببینم نماز شب جلوی آن کار اصلی من را می‌گیرد انجام نمی‌دهم. نماز شب برای من مستحب است؛ باید به آنچه که بر من واجب است عمل کنم.»



ایشان تمامی درس‌هایش را می‌نوشت. من هم یادم است که خودم را مقید کرده بودم. الآن شاید کلاسورهایم را داشته باشم که در مدرسه هر چیزی معلم می‌گفت می‌نوشتم. این را از حاج آقا یاد گرفته بودم. چون می‌دیدم حاج آقا هر درسی که می‌خواست برود خودش را مقید می‌کرد که تمامش را بنویسد. با اینکه دورهٔ خارج اصول را چهار دفعه درس داده بود و مثل موم در دستش بود و نیازی نداشت؛ اما خودش را مقید کرده بود به نوشتن و کتابت.


ایشان سال‌ها در حوزه درس داده بود. علی‌الخصوص همیشه می‌گفتند: «درس خارج اصول، چون خیلی ضابطه‌مند و کلاسیک است از من خیلی مؤونه نمی‌برد»؛ اما ایشان برای درس فقه خیلی وقت می‌گذاشتند. چهارچوب اصول بعد از دو یا سه دور درس دادن، قشنگ معلوم بود و هیچ چیزی کم نداشت. البته این را هم آماده می‌کرد و هر دو را هم می‌نوشت. اما درس فقه چون طبیعتاً باید می‌رفت و اقوال فقها، نظراتشان و مستنداتشان را می‌دید و تبیین می‌کرد و در نهایت فتوای خودش را می‌داد لذا همیشه می‌گفتند: «خارج فقه از من خیلی بیشتر وقت می‌برد».




ایشان می‌گفتند: «آن تعصب و تصلبی که من در کار علمی دارم کمتر کسی دارد.» یک نمونه‌اش را تقریباً ۲۰ سال پیش بود که دیدم؛ ایشان نسبت به درس این را که می‌گفت واقعاً عمل می‌کرد. بعضی وقت‌ها فکر می‌کردیم که اغراق می‌کند و بعد می‌دیدیم که نه، واقعاً همین طور است. ایشان یک سفر در زمستان به مشهد مشرف شدند؛ فکر می‌کنم پنج شنبه یا جمعه بود. البته من با ایشان نبودم و با یکی از دوستانشان مشرف شده بودند. بعد از ظهر جمعه پرواز داشتند که به سمت تهران بیایند. زمستان بود و برف زیادی هم در مشهد آمده بود و پروازها لغو شده بود. ایام سال تحصیلی بود و ایشان صبح شنبه مثل دیگر ایام هفته باید به مدرسهٔ مروی می‌رفتند. همیشه دو درس داشتند؛ اول خارج اصول و بعد هم خارج فقه. کتاب‌هایشان را همراهشان برده بودند. زنگ زدند که پرواز کنسل شده تا ببینیم چه می‌شود. چون فرودگاه بسته بود، ایشان دیگر معطل نکرده بودند؛ بلافاصله ماشین شخصی گرفته و ساعت ۸ یا ۹ شب از همان مشهد آمده بودند تهران. گفته بودند: «من تهران درس دارم، هر طوری که هست باید خودم را برسانم.» ساعت ۸ شب در آن برف و سرما ماشین شخصی گرفته بودند و بی‌وقفه به تهران آمدند که ۶ صبح به خانه رسیدند. وضو گرفتند و نماز خواندند و گفتند: «من در ماشین همه‌اش مطالعه می‌کردم و تا تهران یک لحظه مژه نزدم.» ۶ نماز را خواندند و ۶:۳۰ صبح رسیدند مروی. یادم است که گفتند: «بین دو درس یکی از طلبه‌ها به من گفت که حاج آقا در این سرما - چون تهران هم سرد بود - یک مقدار دیرتر درس را شروع کنید که آقایان برسند. برای ما خیلی سخت است



که از منزل بیاییم تا ساعت ۶:۳۰ صبح برسیم مروی.» گفتند: «همین طور نگاه نگاه کردم و گفتم: مرد حسابی! من ساعت ۸ و ۹ شب یک سره با ماشین از مشهد آمدم تهران برای اینکه صبح درس تعطیل نشود؛ منی که سنم ۶۰ سال است؛ شما از خانه‌ات تا اینجا که می‌خواهی بیایی سخت است؟»

برای اینکه کلاس اخلاق روز چهارشنبه‌شان تعطیل نشود، ایشان را در یک روز پنجشنبه عمل کردیم. بعد از عمل، اولین سؤال حاج آقا از من این بود که کلاس شنبه را چه کار کنم؟! من گفتم: حاج آقا شنبه که نمی‌توانید به کلاس هایتان برسید... با یک حالت حزنی گفتند: پس یک شنبه باید برم سر کلاس فقه...؟! با تمام وجود غصه می‌خورد که کلاس درسشان «یک‌روز» تعطیل خواهد شد. مدام تکرار می‌کردند و می‌گفتند که درسم چه می‌شود؟! 

روی حجة الاسلام حسین تهرانی

من بارها از ایشان می‌شنیدم که می‌فرمودند: من در شب‌های تحصیلی‌ام، هیچ‌جا نمی‌روم. از بچگی یادم می‌آید که ایشان می‌گفتند: «شب‌هایی که من فردایش درس دارم هیچ‌جا نمی‌روم و فقط می‌نشینم پای درس و بحث خودم.» ایشان مقتید بود که درس فردا را آماده کند و مطلب کاملاً در دستشان باشد و بعد سر کلاس بروند. 

مزیجات آقا

روی حجة الاسلام حسین تهرانی

ایشان می فرمودند: من در تمام عمر حتی یک بار هم پایم را به سوی عمامه‌ای که بسته باشد، دراز نکردم! این عمامه رسول الله است! تکرار می کردند و می فرمودند: به هیچ وجه و در هیچ وقت، حتی وقتی که عمامه‌ام را روی زمین گذاشتم، پایم را دراز نکردم.



می گفتند: «در این نظام بالاخره شرایطی فراهم شده و می شود علوم جدید را تحصیل کرد و دانشگاه رفت؛ خیلی خوب است کسی که استعداد دارد و در خانواده روحانی است اول برود محیط دانشگاه و علوم جدید را تحصیل بکند و درس های دانشگاه را بخواند تا با دید بازتری وارد حوزه بشود.» می گفتند: «در زمان ما واقعاً این امکان وجود نداشت یعنی شرایط این طور نبود. اما الآن که شرایطش هست و کسی که واقعاً توان و رشد فکری اش را دارد، برود دانشگاه و علی الخصوص رشته هایی که سطح بالا است را خوب بخواند تا با ذهن پرورش یافته و باز وارد حوزه بشود که مسائل حوزه و علوم حوزوی خیلی بهتر برایش جا بیفتند؛ این بهتر است تا کسی که اصلاً وارد دانشگاه نمی شود و مثلاً با سطح تحصیلات پایین تر بخواند برود. چون بالاخره سطوح عالیة علوم حوزوی بنیه قوی فکری می خواهد تا آن ها را بفهمد، لذا هم من هم اخوی ابتدا در دانشگاه در رشته مهندسی تحصیل کرده سپس وارد حوزه شدیم.»





درس ایشان از بهترین درس‌ها و بسیار عمیق و استدلالی بود، به گونه‌ای که معروف بود کسانی باید در درس خارج ایشان شرکت کنند که قبلاً یک دوره درس خارج رفته باشند. درس ایشان، منظم و دسته‌بندی شده و خالی از حشو و زوائد و معطوف به نیازهای روز و مناسب برای اهل کار در زمینه علمی بود. درسشان از جمله درس‌هایی بود که صرف حضور نمی‌توانست برای انسان کافی باشد، طلبه‌ای که در درس ایشان حاضر می‌شد، حتماً می‌بایست قبل و بعد از درس وقت می‌گذاشت و روی مطالبی که ایشان می‌گفت کار می‌کرد.

راوی: آقای دکتر اسماعیلی



سال ۸۰ بود که ایشان محبت پدرانه خودشان را کامل کردند و یک درس خصوصی هم برای برخی شاگردان خاص خود گذاشتند. این درس خصوصی تا بیماری ایشان ادامه پیدا کرد. به لطف خدا، غیر از این درس‌های خصوصی، در جلساتی که مخصوصاً در زمان تهیه و تنظیم توضیح المسائل و مناسک حج انجام شد، من در خدمتشان بودم.

مجلس خاتمه

راوی: آقای دکتر اسماعیلی



بحث ولایت فقیه‌ی که ایشان بیان فرمودند، شصت و سه جلسه شد و بعد از تقریر کردن و ساختار دادن، به صورت یک کتاب تنظیم شد. من آن را خدمتشان دادم و عرض کردم: این را ملاحظه بفرمایید که ما آن را منتشر کنیم. ایشان آن را دیدند و بعد فرمودند که شما خیلی ساختار را عوض کردید، من دلم می‌خواهد به همان ترتیبی که بحث کرده بودم، تنظیم شود و به همان صورت منتشر شود. من مقتضای یک اثر مطلوب را اعمال کرده بودم و طبعاً باید تغییراتی در چینش مباحث به وجود می‌آمد. ایشان گفتند که بگذارید من همین تابستان وقت بگذارم و بر اساس یادداشت‌های خودم، این را از اول و به آن ترتیبی که خودم القاء کرده‌ام تنظیم کنم. من به ایشان عرض کردم که حاج آقا در یک تابستان که حدود دو ماه حوزة‌ها تعطیل است، نمی‌شود این کار را انجام داد، در این فاصله نمی‌شود حتی یک جلد کتاب را تنظیم کرد، این اثر حدود چهارصد تا پانصد صفحه شده است. ایشان گفتند چرا من هم کاملاً حضور ذهن دارم و هم همه یادداشت‌هایم هست و کتاب را تنظیم می‌کنم. من برایشان محاسبه کردم و گفتم نمی‌شود در این مدت، مطلب را نهایی و منتشر کرد، این کار دشواری است. اما ایشان گفتند: من انجام می‌دهم. دو سه نوبت هم در خلال همان تابستان از ایشان پرسیدم حاج آقا کار به کجا رسید؟ گفتند: هنوز شروع نکردم. عرض کردم: شما سرتان شلوغ است و گاهی سفر هم پیش می‌آید و مراجعات دارید؛ متأسفانه با رحلت حاج آقا این اتفاق نیفتاد و کتاب همچنان ماند.



ایشان در بعضی مواقع و در مورد بعضی چیزها نکته‌ای می‌گفتند که انسان تازه آنجا می‌فهمید چه پرده ضخیمی روی چهره علمی ایشان کشیده شده است! مثلاً یکی از جاهایی که من از آن بسیار شگفت‌زده شدم، وقتی بود که در باب مکاسب محرمه به بحث غنا و موسیقی رسیدیم. ایشان به گونه‌ای بحث را موضوع‌شناسی کردند که به نظر من خیلی عجیب بود و نشان می‌داد که ایشان مطالعات زیادی در این زمینه کردند و آشنایی زیادی با بحث موسیقی و غنا دارند! یا وقتی بحث به سحر و این‌طور چیزها می‌رسید و ایشان مجبور می‌شد برای ابراز نظر شرعی و افتاء، موضوع‌شناسی کند و مبنای خودشان را توضیح دهد، آن موقع تازه انسان متوجه می‌شد که ایشان در عجایب و غرایب هم دست دارد. همان‌طور که همه می‌دانند، یکی از خصوصیات ایشان کتوم بودن‌شان بود، لذا چیزی را بروز نمی‌دادند. این مقام علمی ایشان بود. ایشان یک گنجینه تمام‌عیار علمی بود و چه چیزی بهتر از این که می‌شد از هر لحظه‌ای که در محضر ایشان باشی استفاده کنی؟

راوی: آقای دکتر اسماعیلی




مشی ایشان در درس مشی خود امام و مرحوم آیت الله بروجردی بود. بارها می‌گفتند که من از درس این دوبرگوار خیلی خوشم می‌آمد؛ به این سبب شروع به درس که می‌کردند، همه اقوال کسانی را که صاحب نظر بودند را بیان می‌کردند؛ مثلاً چهار پنج نفر از کسانی که صاحب نظر و ادله هستند را می‌گفتند و در نهایت نظر خودشان را با ادله خودشان در تأیید یا رد آن‌ها مطرح می‌کردند.


مَجْلَدِ اِنْفَا

راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی



یادم هست که آیت الله جوادی آملی، به کسانی که از تهران می آمدند تا از ایشان سؤال بپرسند می فرمودند: بروید سراغ حاج آقا مجتبی تهرانی و این سؤالات را از ایشان بپرسید. چرا با وجود ایشان به قم می آید؟! 

راوی: حجة الاسلام هوایی

یکی از طلاب آمد خدمت حاج آقا. خودشان نقل کردند که: «رفتم پیش یکی از بزرگان حوزه های علمیه و گفتم: من می خواهم بروم درس آقای تهرانی در تهران. آن بزرگ گفت: «تو ده سال درس یکی از علما را خواندی؛ حالا برو کلاس های آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی تا بفهمی درس یعنی چه.» خودش از نظر اینکه حاج آقا را می شناخت نقل می کرد: «حاج آقا سال ها تدریس کرده بودند و این مشی تدریس را از خود امام یاد گرفته بودند. مطالب را خیلی دسته بندی شده و اصولی بیان می کردند و معتقد بودند درسی که داده می شود باید برای طلبه قابل فهم باشد.» 

مجموعه آثار آقا

راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی



یک شب، ساعت هفت، بعد از ماه مبارک رمضان، برای کاری خدمت ایشان رفتم. پشت خانه‌شان یک کوچه بن بست بود. آن خانه‌ای که در آخر کوچه بود، داشت بیست و چند واحد می‌ساخت. چون نصف شب رفت و آمد داشتند و آجر و آهن خالی می‌کردند، ایشان اذیت شده بود. علاوه بر این ایشان هم پیر بود و هم بیمار، لذا کلافه شده بود. همسایه‌ها هم مقصر نبودند، چون چاره‌ای جز این نداشتند. حاج آقا در این مدت خیلی اذیت شده بود. ما هم هر قدر فکر می‌کردیم که چه کار کنیم نمی‌دانستیم، حتی راه‌هایی هم به نظرمان می‌رسید، ولی ایشان اجازه نمی‌داد کاری کنیم.

من ساعت هفت شب با ایشان قرار داشتم و تنها هم بودم. خدمتشان رفتم و در زدم و وارد شدم. وقتی داخل شدم دیدم حاج آقای ما حاج آقای قبلی نیست! حالشان حال عادی نبود و خیلی منقلب بودند! بعد از مقدمات، طبق عادتی که داشتم، به ایشان اصرار کردم که حاج آقا چه شده است؟ ایشان سعی کرد قضیه را کتمان کند، ولی من رها نکردم و گفتم حاج آقا باید به من بگویید چرا حالتان این‌طور است؟ ایشان به من فرمودند که شما از جریان اینجا خبر داری و می‌دانی که من خیلی اذیت می‌شوم، باید فکری کرد. طوری شد که ایشان خانه‌شان را عوض کردند.

فرمودند: شما از مشکلاتی که من دارم خبر داری. دیشب نشستیم بودم و داشتم برای درس خارج صبح مطالعه می‌کردم، در آن ساختمان خیلی سرو صدا کردند و من اذیت شدم، حتی این

مجلس حاج آقا

راوی: آقای دکتر اسماعیلی

تعبیر را کردند که کار به جایی رسید که می‌خواستم فریاد بکشم، ولی دیدم که من طلبه هستم و نمی‌توانم هر کاری کنم که دیگران می‌کنند. همین‌طور نشسته بودم که یک دفعه منقلب شدم و با ناراحتی به خود ائمه گفتم این‌طور که نمی‌شود! من دارم اینجا مطالعه می‌کنم که صبح بیایم قال الباقر و قال الصادق بگویم، این‌ها نمی‌گذارند، خودتان کاری بکنید! بعد هم به امام صادق علیه السلام رو کردم و گفتم آقا امام صادق، کاری بکنید! بعد هم شروع کردم یادداشت برداشتن و نوشتن.

بعد فرمودند امشب قبل از مغرب، حدود ساعت ۵ بعد از ظهر، همان همسایه زنگ زد! گفت آقا من دیشب خوابی دیدم و خیلی مردّد بودم به شما بگویم یا نگویم، ولی چون استخاره ام خوب آمد، خدمتتان آمدم تا خوابم را بگویم. گفت من دیشب خواب دیدم که در خانه شما آمدم و با شما کاری دارم، ولی خانواده شما گفتند که آقا به کلاس درس تشریف بردند. گفتم برای چه تشریف بردند درس؟ گفتند که قرار است امام صادق علیه السلام بیایند درس و ایشان رفتند! همسایه گفت من به مدرسه مروی، آمدم و دیدم که امام صادق علیه السلام پای درس شما نشسته‌اند، ولی شما خیلی ناراحت هستید! همین که آمدم از شما پرسیم چرا ناراحت هستید، حالتان منقلب شد و همان موقع به امام صادق علیه السلام گفتم که آقا شما کاری کنید!

بعد حاج آقا شروع کردند گریه کردن و فرمودند ما چطور این همه لطف و محبت ائمه را جواب دهیم؟

**میرحیة آقا**

راوی: آقای دکتر اسماعیلی



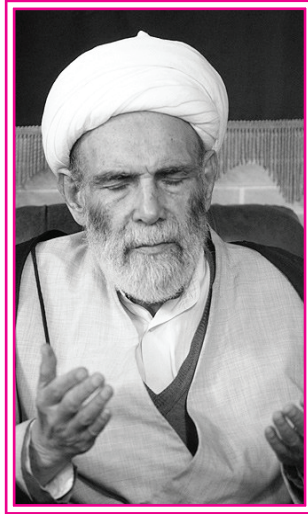


در سال ۱۳۸۲ در ایام صادقیه در عالم رؤیا به من گفته شد که فردا صبح، امام صادق علیه السلام در درس حاج آقا مجتبی تهرانی شرکت می‌کنند و به مدرسه مروی تشریف می‌برند. صبح بعد از پایان درسشان، به ایشان تلفن کردم و ماجرا را تعریف کردم؛ ایشان منقلب شدند و خیلی گریه کردند و گفتند:

«دیشب پشت منزل خاک برداری و گودبرداری می‌کردند. این صداها ی مهیب نمی‌گذاشت که من بخوابم؛ لذا بلند شده بودم و مدام در اتاق قدم می‌زدم. تسبیح به دست گرفته بودم و صلوات می‌فرستادم و هدیه می‌کردم به روح مطهر امام صادق علیه السلام. بعد به حضرت عرض می‌کردم که آقا؛ من صبح دو تا درس دارم؛ اگر هم شب نخوابم، نمی‌توانم فردا صبح به مدرسه بروم و درس بدهم؛ گفتم: آقا! کمکم کنید تا من بتوانم کمی استراحت کنم و صبح انجام وظیفه کنم!»

لذا من دیشب مدت زیادی متوسل به آقا امام صادق علیه السلام بودم و از حضرت استمداد می‌کردم. از این رؤیای شما، معلوم می‌شود که این توسل من به امام صادق علیه السلام کارساز بوده و حضرت عنایت فرمودند. ایشان خیلی از این خواب مسرور شدند و خیلی هم گریه کردند. بعد ایشان از باب تواضعی که داشتند فرمودند: «از این عنایات معلوم می‌شود که ما خیلی دور از درگاهشان نیستیم. ان شاء الله که از نظرشان نیفتیم. ان شاء الله که گوشه چشمی به ما داشته باشند!»

ما در روایاتمان داریم که حوزه‌های درس علمی، روضه‌های بهشت هستند. لذا من در عالم رویا یک شب دیدم که در



مدرسهٔ مروی هستم و آنجایی که ایشان درس می‌گویند، یک باغی هست که خیلی وسیع است؛ چشمه‌ها جاری است، کبوتران زیادی در آن پرواز می‌کنند و ایشان هم مشغول درس گفتن هستند.

وقتی که این خواب را به ایشان گفتم، خوشحال شدند و گفتند: الحمد لله معلوم می‌شود که مباحثاتمان مورد عنایت اهل بیت علیهم‌السلام است.

**مَجْلَدِ اَنَا**

روی: حجة الاسلام آیت الله العظمی نوری



حاج آقا یک بار روی دوش ما گذاشتند و بنده را خواستند و فرمودند که من دلم می‌خواهد این ملک حاج عبدالله واقع در چهارراه سیروس را به شما بسپارم. در اختیار شما باشد و در مسیر ترویج معارف مورد استفاده قرار بگیرد. ما هم با حاج آقا به محضر رفتیم و به صورت محضری این را به بنده تفویض کردند. البته آن تفویض به عنوان تملیک ملک شخصی نبود، بلکه ایشان وصیت کرده بود که این مکان در این مسیر مورد استفاده قرار بگیرد. بعد هم آمدیم وقف نامه‌ای نوشتیم و آن را به عنوان مدرسه علمیه وقف کردیم و آنجا تجدید بنا شد و یک ساختمان چهار طبقه با زیرزمین ساخته شد و شد مدرسه علمیه امام رضا علیه السلام.

راوی: حجة الاسلام رشاد



یک روز آمدم به ایشان عرض کردم که ما این محل را مدرسه عملیه رسمی کردیم و داریم طلبه می‌گیریم و نامش را هم به نام مبارک امام هشتم، امام رضا علیه السلام گذاشتیم. ایشان خیلی خوشحال شدند، مخصوصاً از اینکه این محل به نام مبارک حضرت رضا علیه السلام نام‌گذاری شده است. تا آنجا که یادم است خیلی اظهار خرسندی کردند. بعد از آن فاصله‌ای نشد که یک روز به من فرمودند دیشب یا همان شب من خوابی دیدم که در آن محل در خیابان سیروس چشمه بزرگی باز شده است و آب زلالی جاری است و فرمودند من این را تعبیر می‌کنم که اینجا منشأ خیرات و مبدأ ترویج دین خواهد شد، من آینده درخشانی را در این کار می‌بینم.

مبحث آقا

راوی: حجة الاسلام رشاد

برایشان خیلی مهم بود کسی که پای درس می‌نشیند به درس دقت داشته باشد و با مطالعه سر درس آمده باشد. اگر کسی اشکال می‌کرد و ایشان می‌دید که او در فضای درس نیست، به هیچ وجه پاسخ او را نمی‌دادند؛ بعضی وقت‌ها هم ایشان خیلی صریح می‌گفتند: آقا جان شما تو باغ درس نیستی! اما اگر اشکال پخته، درست و دقیقی بود، ایشان جواب می‌دادند.

ایشان بسیار بسیار منظم بودند و در نظم با کسی تعارف نداشتند. وقتی ما دیر می‌رسیدیم، ایشان که خیلی می‌خواست احترام ما را نگه‌دارد، می‌گفتند: «من از پنج دقیقه پیش منتظر شما بودم» یعنی تذکر خودشان را می‌دادند. یک بار من دیر رسیدم، ایشان فرمودند که چرا دیر کردی؟ عرض کردم اینجا مجلس ختمی بود، خیلی شلوغ بود. یعنی به هیچ وجه بی‌نظمی و خلف وعده را بدون دلیل قبول نمی‌کردند.



بعد از چند سال یک بار ۷ دقیقه با تأخیر خدمتشان رسیدم. تا وارد شدم، فرمودند: سابقه نداشت که دیر کنی؛ «هفت دقیقه» وقت مرا تلف کردی! آن قدر محکم گفتند: «هفت دقیقه» که انگار زمان خیلی زیادی است. من گفتم: حاج آقا در ترافیک بودم! فرمودند: در هر حال باید خودت را تنظیم کنی که دیر نرسی!

راوی: آقای مؤمنی

زمانی که ایشان در بحث خارج می خواستند وارد نظرات آقایان علماء بشوند، که مثلاً به مرحوم نائینی، مرحوم صاحب عروه، مرحوم آخوند یا حتی مرحوم امام متعرض بشوند؛ می گفتند: «بزرگان استاد ما هستند و روی سر ما جادارند؛ اما ما دست از طلبگی مان برنمی داریم»

مبحث آقا

راوی: حجة الاسلام وطن خواه

اگر طلبه ای می آمد و می خواست صحبت کند و عبارت ها و اصطلاحاتی را به کار می برد و آقا احساس می کردند که او اصطلاحات را نفهمیده و فقط حفظ کرده و بر این کلماتی که می گوید مسلط نیست؛ می گفتند: «آقا! علمایی حرف زنن؛ یک جوری حرف بزنی ما هم بفهمیم»؛ ولی اگر می دید که طلبه ای اصطلاحات را به کار می برد و به جا هم هست، می پذیرفت و هیچ تذکری به ایشان نمی داد و جواب هم می داد.



اگر طلبه ای سؤال می کرد، ایشان گوش می کرد و شروع می کرد به جواب دادن. چون در صحبت های حاج آقا وارد می شد؛ مثلاً می گفت: «نه حاج آقا! اینجا این طور است؛ یا اینجا این طور است»؛ حاج آقا در دفعه اول هیچ چیز نمی گفت و کلامش را ادامه می داد و اگر آن طلبه دست بر نمی داشت و برای دفعه دوم یا سوم در حرف حاج آقا می پرید؛ ایشان می گفتند: «دوتایی با هم حرف بزنیم خسته می شویم! باید یکی یکی صحبت کنیم. من شنیدم شما چه گفتی؛ چرا دو نفری حرف بزنیم که بعد هیچ کدام هم نفهمیم چه گفتیم.»





اگر ایشان یک مطلب علمی را توضیح می داد و اسامی مختلفی داشت که هر اسمی برای آن گذاشته می شد مشکلاتی داشت. ایشان برای اینکه خوب تفهیم بکنند، می گفتند: «من آش را می پزم، شما اسمش را بگذارید»؛ یعنی من حقیقت مطلب را می گویم و اسمش هر چه می خواهد باشد.



براساس شدت علاقه‌ای که به ایشان داشتم، یکی از افرادی بودم که بعد از درس، مدام ایشان را همراهی می‌کردم و سؤالاتم را می‌پرسیدم؛ ایشان هم انصافاً کمک و دستگیری می‌کردند. حتی برای اینکه می‌خواستم از این فرصت استفاده کنم؛ از آبدارچی چای را می‌گرفتم و برای حاج آقا می‌بردم. ایشان چای را می‌خوردند و باز حاج آقا را تا سردریشان همراهی می‌کردم. ایشان یکی دوبار که دیدند، به من گفتند که این کار را نکن، من راضی نیستم؛ عبارتشان این بود: «می‌شود از شما یک خواهشی بکنم؟» گفتم: «بفرمایید». گفتند: «چای برای من نیاور! بگذار ایشان بیاورد و شما نیاور». این را با خواهش از من خواستند، طوری که نتوانستم نه بگویم. بعد از آن دیگر بیرون می‌ایستادم و حاج آقا که می‌آمدند بیرون، سؤالاتم را می‌پرسیدم.

راوی: حجة الاسلام وطن‌خواه

حاج آقا در زمینه‌هایی که وارد می‌شدند، واقعاً صاحب نظر بودند و نام هیچ عالمی ایشان را مرعوب نمی‌کرد. درس ایشان واقعاً به طلبه جرات اشکال کردن می‌داد. حاج آقا در بحث‌های علمی با آزادگی کامل و استقلال رأی، نظر خودشان را بیان می‌کردند و در درس بسیار محکم حرف می‌زدند؛ سخن بزرگان را کاملاً دقیق و علمی نقد می‌کردند. حتی در بعضی موارد، نظر مرحوم امام را با احترام کامل نقد می‌کردند. با آنکه به صراحت می‌فرمودند: «امام خمینی تالی‌تو معصوم بود؛» ولی در برابر ایشان هم نظر علمی خودشان را کنار نمی‌گذاشتند.

میرحیة آقا

راوی: حجة الاسلام هوایی





وقتی مراجعه می‌کردیم جواب می‌دادند؛ موقع برگشت که سؤال می‌کردیم ایشان جواب می‌دادند؛ موقع رفتن از سر درس که سوار ماشین می‌شدند و سؤال می‌کردیم، جواب می‌دادند. یک بار به ایشان گفتم: «حاج آقا! شما چرا برای ما کم وقت می‌گذارید؟ بیشتر برای ما وقت بگذارید!» ایشان گفت: «شما دیر به ما رسیدید، الآن که به ما رسیدید دیگر بنیه‌اش نیست که بیش از این برای شما وقت بگذاریم.»

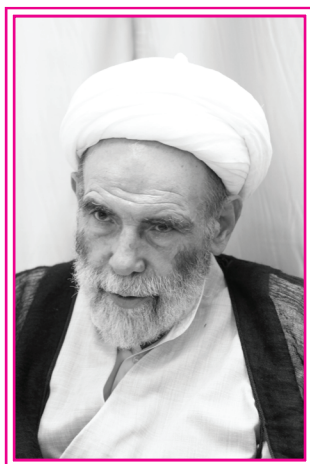
راوی: حجة الاسلام وطن خواه



بنده به دلایلی نتوانستم درس را ادامه بدهم و چون با حاج آقا حسین، آقازاده ایشان هم بحث بودم، حاج آقا این مطلب را فهمیدند. مدتی که غیبت‌های من طولانی شد، ایشان سراغ من را گرفتند که علت چیست؟ مشکلی پیش آمده؟ بعد به آقازاده‌شان گفته بودند که به فلانی بگویید: «زود مجتهد شدی؟!». یکی دو روز بعد حسین آقا من را دیدند و گفتند که حاج آقا این تذکر را گفته‌اند. من به خاطر همین جمله حاج آقا مشکلاتم را هرچه بود، جمع و جور کردم و آمدم سر درس. حاج آقا را در راه دیدم؛ گفتند: «احوال‌ت را پرسیدم و گفتم که به فلانی بگویید زود مجتهد شدی؟!». من هم مشکلاتم را برایشان تعریف کردم.

مجتهد آقا

راوی: حجة الاسلام وطن خواه



تمام تلاششان بر این بود که در اثار اقدامات درمانی که انجام می‌شود، ایشان از کار روزمره و درس و بحث‌هایشان باز نماند. دائم سؤال می‌کردند که اگر این کار انجام شود، من می‌توانم منبرم را بروم؟ یا می‌توانم ماه رمضان کلاس‌هایم را داشته باشم؟ نماز ظهرم را می‌توانم بروم بازار بخوانم؟ بالاخره آن چنان حساس بودند که همه بحث‌های درمانی را به نحوی ارتباط می‌دادند با اینکه بتوانند فعالیت‌های اجتماعی‌شان را داشته باشند و ترک نکنند. همه شاهد بودیم که تا آخرین روزهای عمر پربرکتشان هم این ادامه داشت و اصرار داشتند که بروند و محافل علمی‌شان را ادامه بدهند.



مجموعه آثار

راوی: دکتر حسینی



حاج آقا مجتبی در درس‌هایشان خیلی دقیق و نکته‌سنج بودند. حتی در درس‌های عمومی اخلاق و عرفانی هم که داشتند، دست از دقت‌های علمی و ریزه‌کاری‌های بحث دست بر نمی‌داشتند. البته طوری مطلب را عاری از اصطلاحات و ساده و روان بیان می‌کردند که اغلب مخاطبین بفهمند و کسی سردرگم نشود.

بسیاری از نکات دقیق اخلاقی و عرفانی هم کاملاً معلوم بود که دریافت شخصی خودشان است و بیان چشیده‌ها است. نکاتی است که اگر کسی مطلب را تجربه نکرده باشد، آن را نمی‌فهمد. این ویژگی درس‌های حاج آقا را کاربردی و عملی می‌کرد و به قول خودشان ذهنیت‌گرایی نبود.

راوی: حجة الاسلام هوایی



یکی از ویژگی‌های خارج فقه و اصول ایشان این بود که واقعاً تمیز و شسته و زفته و منظم بود. خود ایشان هم بارها این جمله را در درسشان می‌گفتند: من خیلی مُصِر هستم که طلبه را خیلی گیج نکنم و به هم ریخته نکنم. درس‌ها را دسته‌بندی، کامل و منظم می‌کردند. چهارچوب درس را طوری مشخص می‌کردند که در ذهن طلبه بماند. حاج آقا می‌گفتند: نباید بحث را بیش از حد کش داد؛ چون کش دادن بیش از حد باعث می‌شود که طلبه زده شود و بحث را رها کند.

مجتبی آقا

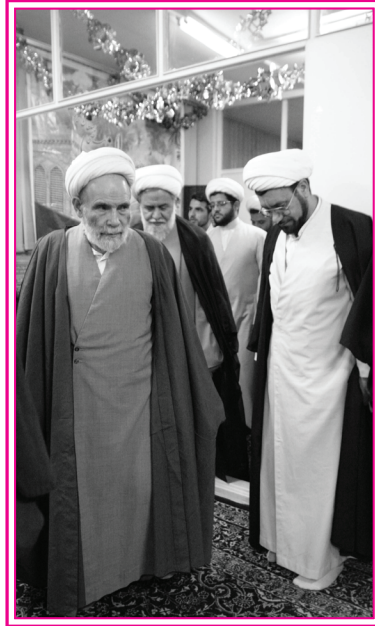
راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی

اگر کسی تازه وارد بود و بحث را نمی دانست و سؤالی می کرد، ایشان ممکن بود بگویند که آقا شما تازه واردی، تازه آمدی. حتی اگر کسی طلبه های قدیمی اشکال می کرد، گاهی ایشان می گفتند: مثل این که دیروز شما کارداشتی و درس نخواندی! اگر در درس اشکالی مطرح شده بود که حاج آقا روز قبل جواب آن را داده بودند و کسی می آمد و می گفت حاج آقا این اشکال چه شد؛ ایشان می گفت: شما دیروز نبودید ولی من اینجا بودم و جواب این مسئله را گفتم.



طلبه ای پیدا شده بود که در سر درس خارج، وقتی حاج آقا می خواست بیاید، دست ایشان را به سر و صورتش می کشید و صلوات می فرستاد. البته حاج آقا با ایشان اصلاً برخوردی نکردند؛ ولی از نوع حرکتشان متوجه شدیم که این تشریفات را نمی پسندند. بعد از طریق آقا زاده شان حسین آقا تذکر رسید که «آقا از این کار کراهت دارند و نمی خواهند این طور بدرقه و استقبال شوند.»





یک بار به یک مطلب مذهبی برای تحقیق احتیاج داشتم، پیش حاج آقا رفتم کتابی که خیلی مورد استفاده شان بود را به من دادند و من هم یک هفته به طور کامل از آن استفاده کردم. برایم جالب بود که این کتاب با این که بسیار قدیمی بود، بسیار خوب و مرتب نگهداری شده بود.



مجله حاج آقا

راوی: نوه معظم له

دائماً برای بحث و کار وقت می گذاشتند و می گفتند: من روحانی اگر بخواهم برای مردم نمونه باشم طبیعتاً باید از خیلی چیزهایی که برای دیگران مباح است، پرهیز کنم. ایشان هرگز به دنبال راحت طلبی نبودند. می فرمودند: من آنچه که وظیفه ام هست به آن عمل می کنم. ساده زیستی در همه امور حتی در مسافرت ها سرلوحه ایشان بود. ایشان بسیار بی تکلف بودند. ایشان در مسافرت هایشان مثل مردم عادی بودند. بارها به ایشان گفتند که آقا بیایید از پاریس بروید. ایشان می فرمودند: نه! مثل بقیه مردم سوار ماشین می شدند؛ مثل مردم عادی به فرودگاه می رفتند و خیلی عادی تردد می کردند. بعضی جاها مردم واقعاً تعجب می کردند. برای ما جای تعجب نداشت، چون مشی ایشان را می دانستیم، اما برای دیگران مقایسه که می کردند جای سوال بود.



حاج آقا قم که بودند با مرحوم آیت الله فاضل خیلی ارتباط نزدیکی داشتند. آیت الله فاضل از شاگردهای خوب امام بودند. حاج آقا می فرمودند: آیت الله فاضل خیلی اصرار داشتند با هم یک دوره کامل اصول بنویسیم، ولی فرصت نشد. ایشان را قبل از فوتشان به تهران آورده بودند، کسالت داشتند. یک روز من رفتم پیش حاج آقا، بی مقدمه پرسیدند: حال آقای فاضل چطور است؟ گفتم بیمارستان بستری هستند. حاج آقا گفت: من خواب دیدم که ایشان فوت شده و مردم دارند به من تسلیت می گویند. یک هفته گذشت که آیت الله فاضل به رحمت خدا رفت ...





ایشان می فرمودند: آقای فاضل از نوادر و جزء بهترین شاگردان امام بودند. فوت ایشان ضربه بزرگی برای حوزه بود؛ چون مبانی امام در دستش بود. یکی فوت آیت الله فاضل و یکی هم فوت آیت الله بهجت خیلی برای ایشان سخت بود و با فوت آن‌ها حاج آقا شدیداً شروع کردند به گریه کردن. با این که آقای بهجت نود و پنج سالشان بود، حاج آقا باور نمی کردند که ایشان از دار دنیا بروند. حاج آقا می فرمودند: این‌ها واقعاً استخوان‌های علمی و تقوایی هستند..

روی حجة الاسلام حسین تهرانی



هر گاه کسی از تهران به ملاقات آیت الله بهجت می رفت، ایشان حال حاج آقا مجتبی را از او می پرسیدند. حاج آقا هم خیلی به ایشان ابراز علاقه می کردند. تنها مرجعی که بعد از امام حاج آقا برایشان مراسم فاتحه شخصی گرفتند، آیت الله بهجت بودند.

یکی از آقایان رفته بودند خدمت آیت الله بهجت، ایشان جویای احوال حاج آقا شده بودند. زمانی بود که قرار بود حاج آقا اولین کارها را برای بیماریشان انجام بدهند. قرار بود دو روز بعد عمل انجام شود؛ خود آن بزرگوار، برای حاج آقا نقل کردند که: من رفتم خدمت آیت الله بهجت. ایشان احوال شما را پرسیدند. گفتم که شما دعا کنید؛ حاج آقا شنبه عمل جراحی سنگین دارند. همان موقع آیت الله بهجت فرمودند که این کارهایی که می گویم را برای ایشان انجام بدهید؛ قربانی کردن، صدقه دادن و برخی ادعیه که

میرزا آقا

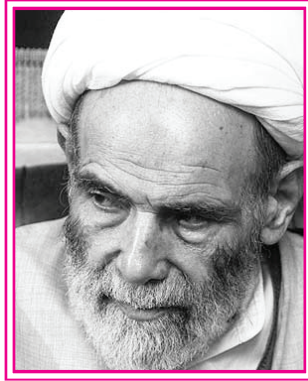
روی حجة الاسلام حسین تهرانی

فرمودند برای ایشان بخوانید که به ایشان کمک کند. خود آیت الله بهجت هم همان موقع برای ایشان خیلی دعا کردند. حاج آقا می‌گفتند: اخلاصی که در آقای بهجت بود را در کمتر کسی می‌دیدم. به سبب اخلاصی که در ایشان بود، مرد باخدایی بود و کارهای ایشان خیلی خالصانه بود.

حاج آقا می‌فرمودند: من کمتر روحانی را به خدمتی آیت الله ایروانی دیدم. ایشان با محبت و خوش اخلاق بودند. حاج آقا می‌گفتند: من در تمام عمرم به یاد ندارم که کاری به ایشان واگذار کرده باشم و به من «نه» گفته باشد؛ صبح، ظهر، شب و آخر شب، همیشه آماده به کار بودند. ایشان فوق العاده آدم خدوم، خوش اخلاق و مردم‌داری بودند. از قم و از زمان طلبگی با هم رفاقت داشتند و یکی از کسانی که حاج آقا برای تدریس در مرکز حوزه علمیه دعوت کردند آیت الله ایروانی بود. حاج آقا خیلی با ایشان صمیمی بودند و می‌گفتند: در سفرهای قبل از انقلاب خیلی با ایشان این طرف و آن طرف می‌رفتیم. مرحوم پدرشان هم فرد بسیار موجهی بود و از بزرگان تبریز به شمار می‌رفت؛ و همچنین از کسانی بودند که استخوان‌های تقوایی تبریز بودند و از علما و فضیلاي آنجا به حساب می‌آمدند. ایشان هم به حاج آقا خیلی محبت داشتند.





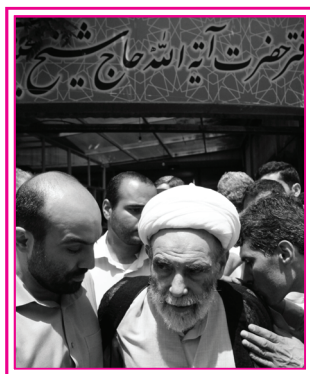


یادم هست آیت الله ایروانی که بیمار بودند به همراه حاج آقا دو بار به عیادت ایشان رفتیم. ایشان خیلی ضعیف شده بودند. بعد از ملاقات، مرحوم آیت الله ایروانی زنگ زد به حاج آقا گفت که من خواب دیدم که من و شما و حسین آقا با هم رفتیم مشهد زیارت امام رضا علیه السلام. حاج آقا خیلی منقلب شدند و از ایشان خواستند که با چند تا از دوستانشان حاج آقا را هرطوری هست با همین حالشان به مشهد ببرند. ایشان را بردند مشهد. وقتی به فرودگاه رسیدند، همان جا با ماشین ایشان را به حرم بردند؛ با ویلچر هم بردند و به ضریح چسباندند؛ حالشان اصلاً مساعد نبود. زیارت که کردند بلافاصله برگشتند.



مجلس حاج آقا

رأوی: حجة الاسلام حسین تهرانی



دو سال قبل از اینکه دفتر ایشان دایر شود، مرحوم حاج علی تهرانی و مرحوم ابدی می گفتند: مردم سوال شرعی دارند، بالاخره چه کار باید بکنند؟ نه به شما دسترسی دارند و نه می توانند در جمع بیایند و در جلسه از شما بپرسند. ایشان در همین حوزه امام رضا، دوازده روز در هفته را انتخاب کردند و گفتند: از ساعت ۵ تا ۷ هر کس بیاید سوال شرعی اش را پاسخ می دهیم. خود ایشان می نشستند و به سؤالات جواب می دادند. ما هم می رفتیم و هر کس می آمد با چای پذیرایی می کردیم. ایشان سوال ها را جواب می دادند و بعد از نماز می رفتند منزل. البته برنامه ایشان قبل از انقلاب فرق داشت. ایشان قبل از انقلاب هر شب در همان چهارراه سیروس نماز می خواندند و بعد از نماز نیم ساعت تا یک ساعت می نشستند تا دوستان و اطرافیان هر سؤالی داشتند بپرسند، بعد به منزل می رفتند.



مجموعه آثار

راوی: آقای شیرازی



سال ۸۰ بود که آیت الله محمدی گیلانی را عمل قلب کرده بودند. به اتفاق حاج آقا رفتیم بیمارستان قلب. در همان اتاق مراقبت های ویژه بود. ایشان خیلی در قم با حاج آقا محشور بود و حاج آقا می گفت: «ما همسایه بودیم.» همانجا آیت الله محمدی گیلانی به من گفت: «حسین آقا! تو بابایت را از نظر علمی و فقهاتی نمی شناسی، اما من می شناسم؛ خیلی آدم ملایی است.»

سال ۸۰ بود و آیت الله اراکی در سال ۷۳ به رحمت خدا رفته بود. بعد رو کرد به حاج آقا و گفت: «من منتظر بودم رساله عملیه ات را ۷ یا ۸ سال پیش بدهی چرا رساله ندادی؟» در آنجا خیلی به حاج آقا اعتراض کرد؛ که چرا رساله نمی دهی. ایشان نمی خواست و می گفت: «همین ها خدای نکرده برای آدم یک مقدار حبّ دنیوی و مقامی به وجود می آورد.»

می خواهم بگویم خیلی ها انتظار داشتند که ایشان بعد از فوت امام رساله بدهد اما ایشان به خاطر همین شهرت گریزی بود که پرهیز می کرد.



از راه اندازی دفتر مرجعیت در شهرهای دیگر به شدت پرهیز می‌کردند و می‌گفتند: «نیازی نیست؛ با یک دفتر هم می‌شود با مردم ارتباط داشت. نیازی نیست که سراسر کشور دفتر بزنیم و... وقتی با یک دفتر می‌توان امورات را به حداقل انجام داد باید به حداقل اکتفا کرد. وظیفه ما این است که مردم را نسبت به احکام شرعی آگاه کنیم. با همین دفتر و با همین یک رساله می‌شود.»

از همان اول که ایشان شروع می‌کردند به شهریه دادن، نظرشان این بود که: «دوردست‌ترین و محروم‌ترین مناطق را زیر پوشش ببرد. به مراکز استان‌ها و حوزه‌های علمیه از جوانب مختلف شهریه داده می‌شد اما آن کسی که در دوردست است و معمولاً دوردست‌ترین بخش استان و... است و واقعاً مستحق است، به او بدهید.» لذا از استان‌های محروم شروع کردند و می‌گفتند: «از استان‌های دوردست شروع کنید. تهران یک بحث دیگری است.» ایشان چون خودشان در تهران بودند موظف بودند که شهریه را از همان تهران شروع کنند اما وقتی بعد از تهران خواستند گسترش پیدا کند گفتند که از دوردست‌ترین جاها شروع کنید. لذا بنایشان را هم بر همین گذاشتند. اعضای دفتر هر چقدر به ایشان فشار آوردند که در قم و مراکز و جاهای دیگر تبلیغی بشود و...؛ ایشان به شدت پرهیز می‌کردند و می‌گفتند: «آن که دنبالش است خودش می‌گردد و پیدا می‌کند؛ آن که اهل هست خودش پیدا می‌کند.»



زیبایی مرجعیت ایشان در این بود که مقلدین ایشان، قبل از دادن رساله از ایشان تقلید می‌کردند. یعنی عده زیادی از افراد بودند که از ایشان تقلید می‌کردند ولی رساله نداشتند. حاج آقا بعد از سال‌ها و با درخواست بزرگان حوزه و مراجعات مکرر مقلدین و اصرار شاگردان برجسته‌شان، بالاخره قبول کردند که رساله بدهند. آن هم چه رساله‌ای؛ رساله دو مرجع. یعنی رساله‌ای که متنش برای امام بود و فتاوای ایشان در پاورقی آمده است. این رساله هم که بیرون آمد، خیلی اصرار کردیم که مکفی نیست و باید رساله کامل خودشان باشد. بالاخره ایشان تصمیم گرفتند که رساله خودشان را بدهند. لذا با نظارت مستقیم خودشان، رساله جدید چاپ شد که محتوایش خیلی جالب بود و با رساله‌های متداول تفاوت داشت.

راوی: حجة الاسلام شمس



حاج آقا خیلی دقیق بودند. اگر قرار بود نیم ساعت قبل از اذان به دفتر بیایند، رأس ساعت اینجا بودند. به نظم دفتر هم خیلی اهمیت می‌داند. توقعشان در این چیزها خیلی بالا بود؛ آرامش در کارها، دقت در حساب و کتاب و نظم برایشان مهم بود. حتی از کوچک‌ترین مسائل هم نمی‌گذشتند و تذکر می‌دادند.

میرزا آقا

راوی: حجة الاسلام شمس



دوم دبیرستان بودم که یک روز ظهر رفتم مسجد جامع بازار. من یک سوال در مورد بحث تقلید داشتم، آخرین نفر رفتم و سلام کردم. حاج آقا مثل همیشه با روی خوش احوالپرسی کردند و گفتند: بفرمایید! سوالم را پرسیدم و با اینکه خیلی ساده بود و یک طلبه جوان هم می‌توانست جوابش را بدهد، حاج آقا خودشان وقت گذاشتند و پاسخ کامل سوالم را دادند؛ بدون آنکه بگویند: برو از توی رساله بخوان یا از کس دیگری بپرس و...!



مجموعه آقا

راوی: یکی از کاربران سایت



حاج آقا اهل ملاقات های تشریفاتی نبودند. یک مقدر اضیق وقت ایشان و استفاده از وقتشان بود که خیلی مهم بود. ایشان اصل را بر کار علمی خود می دانستند مگر اینکه ضرورت اقتضا کند؛ این یک حرف دیگری بود. یعنی اگر قرار بود که ملاقاتی با کارشان تداخل بکند، ملاقات تعطیل می شد نه درس. این خیلی برایش مهم بود. نمی گذاشت که به کارشان لطمه بخورد. جلسه و درس و بحث حوزه شان مهم تر بود. در ارتباط با کسانی که مسئولیت های سیاسی داشتند؛ می گفتند: «طبیعی است اگر من وارد این جریان بشوم دیگر جوابگو بودنم سخت است.»

در دفتر خیلی تقاضا بود که بیایند و ملاقات داشته باشند. اگر قرار بود که ایشان هر روز ملاقات داشته باشند واقعاً نمی توانستند به کارهایشان برسند. فکر کنم اگر ایشان ۶ یا ۸ ساعت هم وقت می داد، کم بود. مرتب درخواست و انتظار بود و واقعاً ایشان نمی توانستند جوابگو باشند. لذا حداقل آنچه که ضرورت اقتضا می کرد واجب می دیدند که، من باید این تذکر را به فلان مسئول بدهم یا ... اگر می خواستند گسترش بدهند نمی توانستند. کارهایی که ایشان در زمان حیاتشان در این سطح می کردند هیچ کدام از مراجع نمی کردند.

شما کدام مرجع را سراغ دارید که ۳۰ شب ماه رمضان بیاید و صحبت بکند؛ یک صحبت علمی و عالی و... یا اینکه کسی در محرم و صفر هر روز دو تا درس بدهد هر روز ظهر نماز برود. جلسه هفتگی داشته باشد. کسانی که می بینید ارتباط دارند طبیعتاً از این طرف کم می گذارند. بالاخره وقت محدود است. اگر از این طرف وقت بگذارید از آن طرف وقت کم خواهی گذاشت.

پسرم داشت به سنّ تکلیف می‌رسید. من پرویی کردم و یک شب به ایشان عرض کردم که آقا، محمّد در آستانه مکلف شدن است و من می‌خواهم زحمتی به شما بدهم. فرمودند: چه می‌خواهی؟ گفتم من مایلم آن لحظه‌ای که ایشان از نظر شرعی پانزده سال قمری اش تمام و وارد مرحله تکلیف می‌شود، در خدمت شما باشد و چون می‌خواهم مقلّد شما شود، دوست دارم از دست شما یک رساله بگیرد. ایشان با بزرگواری فرمودند چه موقع هست؟ زمانش را گفتم و ایشان گفتند عیب ندارد.

وقتی صحبت حاج آقا تمام شد و من داشتم بیرون می‌رفتم، ایشان صدا زدند: آقای اسماعیلی، آقای اسماعیلی، گفتم بله، فرمودند: وقتی می‌آیی یک رساله هم بخر و با خودت بیاور! من به شوخی گفتم: آخر آقا یک رساله؟ ما این همه زحمت کشیدیم! فرمود: من به کسی رساله نمی‌دهم، کسی که می‌خواهد مقلّد شود، خودش رساله بخرد! رفتم رساله را خریدم؛ چندتا هم اضافه خریدم. وقتی خدمتشان رفتم، گفتم: حاج آقا این‌ها اینجا باشد، گفتند این‌ها را بردار ببر! من آن‌ها را برداشتم و خودم آن‌ها را به کسانی که مراجعه می‌کردند، دادم.







یکی از دوستان ما می‌خواست خمس حساب کند. او من و آقای ابدی را واسطه کرد که با هم برویم و خمسش را پیش ایشان حساب کنیم. مرحوم ابدی ایشان را برد و حاج آقا هم خمسش را حساب کرد. حاج آقا به ایشان فرموده بود شما این مقدار خمس بدهکار هستید. گفت: حاج آقا! امکان ندارد که شما مقداری از این خمس را ببخشید؟ حاج آقا فرمودند: برای چه پیش من آمدی؟! ببخشم؟! این برای خدا است، من چه را ببخشم؟ من مگر می‌توانم؟ من از خودم اختیاری ندارم که ببخشم.

میرزا آقا

راوی: آقای شیرازی

حاج آقا در حساب و کتاب‌های مالی مخصوصاً اگر مربوط به بیت‌المال و وجوهات شرعی بود، مو را از ماست می‌کشیدند و اصلاً اهل مسامحه نبودند.



خدا شاهد است در یک حساب و کتاب‌های شخصی که من با ایشان داشتم، باید تمام خرج و مخارج کاملاً برایشان روشن می‌شد؛ شاید در آخر کار، وقتی مسأله شخصی بود بخشی از آن‌ها را هم چشم‌پوشی می‌کردند یا اگر امکان داشت می‌بخشیدند، اما باید همه چیز روشن می‌شد، بعد ایشان می‌بخشیدند. وقتی حساب و کتاب‌ها روشن می‌شد و من مثلاً بدهکار می‌شدم، می‌گفتند: این مقدار عیب ندارد، ولی بدان که من فهمیدم! حاج آقا مقتید بودند که حساب و کتاب کارها دقیقاً مشخص باشد. وقت‌هایی که با ایشان حساب و کتاب داشتم و باید کارهایی انجام می‌دادم، باید می‌آمدم و برایشان توضیح می‌دادم که چه کرده‌ام. با ایشان می‌نشستیم و حساب و کتاب می‌کردیم. ایشان در تمام این مدت، هیچ وقت دفتر حساب جلوی من نمی‌آوردند که حرف‌های مرا تطبیق کنند. هیچ وقت! حتی یک بار هم نشد که ایشان دفتر خودشان را بیاورند و گفته‌های مرا تطبیق کنند. آن قدر حیا و کرامت داشتند که اگر موردی هم یادشان نمی‌آمد، می‌رفتند طبقه بالا، دفترشان را نگاه می‌کردند و باز می‌آمدند پایین و بررسی را ادامه می‌دادند. من تازه می‌فهمیدم که ایشان همه این امور را خودشان هم نوشته‌اند.

یک بار اخوی روحانی ام به من زنگ زد که یک طلبهٔ سید که حاج آقا هم او را می‌شناسد، به مشکل مالی خورده است؛ خانمش یک عمل جراحی خیلی سنگین انجام داده و مبلغ زیادی برای ایشان بدهی پیدا شده است. اگر می‌توانی کاری برایش انجام بده!



من همان موقع به حاج حسین آقا زنگ زدم و گفتم که چنین موردی پیش آمده و قضیه هم اضطراری است؛ شما به حاج آقا بگو که اگر صلاح می‌دانند به او کمک کنند. ماجرا به فردا نرسید که حاج حسین آقا به من زنگ زدند و گفتند: بیا پول را بگیر! حاج آقا پیغام داده‌اند که مبلغ مورد نیازش را به او بدهید! به همین سادگی مشکل او حل شد.

راوی: آقای هوایی

گاهی برخی افراد که پیش حاج آقا می‌آمدند تا ایشان خمس آن‌ها را حساب کند، ایشان آنان را رد می‌کردند و خمستان را نمی‌گرفتند. مثلاً یک بار کسی نزد ایشان آمد تا خمس باریک کشتی که خیلی ارزش داشت را به ایشان بپردازد. حاج آقا به او گفتند: شما حساب و کتابت تا الآن با چه کسی بوده؟! گفت: با آقای فلانی؛ و نام یکی از مراجع را بُرد. حاج آقا فرمودند: حُب الآن هم برو پیش همان آقا و خمست را بده!



محبوبان آقا

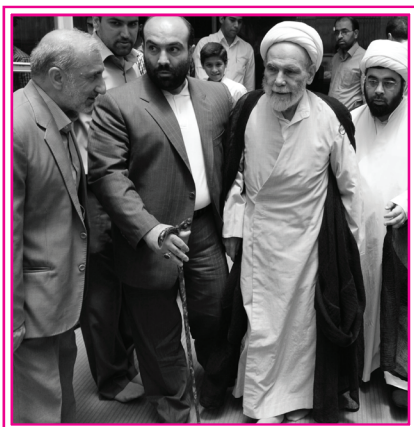
راوی: آقای هوایی

سال هفتاد یا هفتاد و یک بود. یک روز حاج آقا ساعت ده صبح به من زنگ زدند. من مسئول بیمارستان بودم. همین‌طور بدون مقدمه احوال‌پرسی کرد و گفت: «می‌خواهی شش دانگ بهشت را به نامت بزنم؟ بیا یک کاری بکن.» گفتم: «روی چشمم. قضیه چیست؟» گفت: «یکی از بچه‌ها که جلسات ما و مسجد می‌آید گرفتار است. خانمش گرفتار است. بیا و به او کمک کن.» گفتم: «چشم! تلفن و مشخصاتش را بدهید.» تلفنش را داد و گفت: «من می‌گویم باهاتون تماس بگیرد.»

تماس گرفت و ما یک شب جمعه‌ای با خانم رفتیم منزلشان. پای خانم ایشان دچار عفونت‌های شدید شده بود و مشکلات شدید داشت. آوردیمش بیمارستان و کارهایش را انجام دادیم. قطع اندام شد و بعدش هم پروتز و الآن هم یکی از دوستان خوب ما است.

ایشان مرتب با حاج آقا در مسجد بازار ارتباط داشت و حاج آقا چقدر دقیق مشکلاتشان را پیگیری می‌کرد. در رفع گرفتاری مردم، آدمی بسیار ساعی بود و فقط بحث علمی نمی‌کردند.





یکی از شاگردان حاج آقا، در نجف به ملاقات آیت الله سیستانی رفته بود. حضرت آقای سیستانی از او پرسیده بودند که چه کار می‌کند. او هم گفته بود که در خدمت حاج آقا مجتبی است. حضرت آقای سیستانی تا فهمیده بودند که او در محضر حاج آقا تحصیل می‌کند، گفته بودند: سلام مرا به ایشان برسانید! یک شیعه است و یک ایران؛ یک ایران است و یک تهران؛ یک تهران است و یک خیابان ایران؛ یک خیابان ایران و یک حاج آقا مجتبی!



میرزا آقا

راوی: دکتر عباسی



برای رفع خستگی از حاج آقا تقاضا می‌کردیم که اگر صلاح می‌دانید به باغی برویم که کسی آنجا نیست و شما هم کمی استراحت کنید. ایشان می‌گفتند: جایی برویم که برای کسی نباشد. من هم با تعجب می‌گفتم: اینجایی که شما می‌گویید، فقط شوره‌زارهای بیابان قم است که مال کسی نیست! بالاخره هر باغ و استراحت‌گاهی برای یک نفر هست.

گاهی اوقات با حاج آقا می‌آمدیم به ارتفاعات شهید محلاتی. یک جایی می‌نشستیم که کسی ما را نبیند. با یک پتوی زیرانداز و یک چیز خوردنی ساده مثل چای یا بیسکویت. ده دقیقه می‌نشستیم و بعد برمی‌گشتیم. گاهی حاج آقا تنها بود و گاهی هم با یکی از پسرانشان. آن قدر این استراحت‌ها کوتاه بود که در مقابل رفتن و آمدن به آنجا اصلاً حساب نمی‌شد.

یک بار در ارتفاعات شهرک، مکانی آرام و دور از دید پیدا کردیم و نشستیم که کسی ایشان را نبیند و با آمدن و ابراز احساسات برای ایشان مزاحمت ایجاد نکند. همین که من یک چای برای حاج آقا ریختم دیدم یک راننده کمپرسی آمد و با همان لحن داش مشتی گفت: سلام علیکم حاج آقا! با خودم گفتم: ما چقدر احتیاط کردیم که کسی ما را نبیند و یک دفعه چنین کسی پیدایش شد. راننده گفت: حاج آقا یک مسأله شرعی دارم. مسأله‌اش را پرسید و رفت.

مثلاً در یک جای خلوت نشسته بودیم که این آقا آمد. برای اینکه من از دل ایشان در بیاورم و بگویم که آمدن این بنده خدا کار ما نبوده است، بلافاصله من به حاج آقا گفتم: به حضرت عباس این دیگر حواله خود خدا بود!

میرزا آقا

راوی: آقای هوایی

این اواخر یک بار به حاج آقا گفتم: اگر ممکن است امسال برای استراحت به باغ ما بیایید. ایشان فرمودند:



حالم مساعد نیست!

دیدم که به هیچ نحو راضی نمی‌شوند، از راه دیگر وارد شدم و گفتم: من شنیده‌ام که حاج‌خانمتان خیلی از شما مراقبت می‌کنند و پرستاری می‌کنند! فرمودند: بله! گفتم: پس اگر حال ندارید، به این سید اولاد پیغمبر یک استراحت بدهید و ملاحظه ایشان را بکنید. چند روزی به باغ ما بیایید و یک تجدید قوا کنید تا ایشان هم کمی استراحت کنند!

راوی: آقای مؤمنی

آن قدر به سادات احترام می‌گذاشتند که تا من این را گفتم، فرمودند: باشد؛ می‌آیم!

بعد از مدّت‌ها که حاج آقا راضی شدند برای چند نوبت به باغ یکی از آشنایان قدیمی در دماوند بیایند، ما شاهد بودیم که باز هم مشغول مطالعه بودند. البته مطالعاتشان هم تفریحی بود؛ یعنی برای درس مطالعه نمی‌کردند. این اواخر که بر اثر بیماری دیگر خیلی تحت فشار بودند و درد زیادی داشتند، دیگر نمی‌توانستند مطالعه کنند؛ لذا بیشتر با اطرافیان صحبت می‌کردند یا قدم می‌زدند.



مبحث حاج آقا

راوی: آقای مؤمنی







ماه مبارک سال ۸۵ پیش بعد از شب قدر بیست و سوم خدمت حاج آقا رسیدم و از حالشان فهمیدم که با آنکه مریض هستند، اما روزه‌شان را گرفته‌اند. نزدیک آمدم و عرض کردم: حاج آقا شما امسال را هم روزه گرفته‌اید؟! روزها بلند است و به شما فشار نمی‌آید؟! حاج آقا با یک چهره خندان و گشادگی خاصی که در چهره‌شان نمایان بود، فرمودند: فلانی؛ من روزه‌ام اما دیگر منتظرم که هلال ماه شوال را ببینم. چون من جایزه‌ام را گفتم.»

من با تعجب عرض کردم: «حاج آقا مگر چطور شده است؟! شما همیشه این مطالب معنوی و معرفتی را طوری بیان می‌کنید که ما درست متوجه نمی‌شویم قضیه از چه قرار است!»

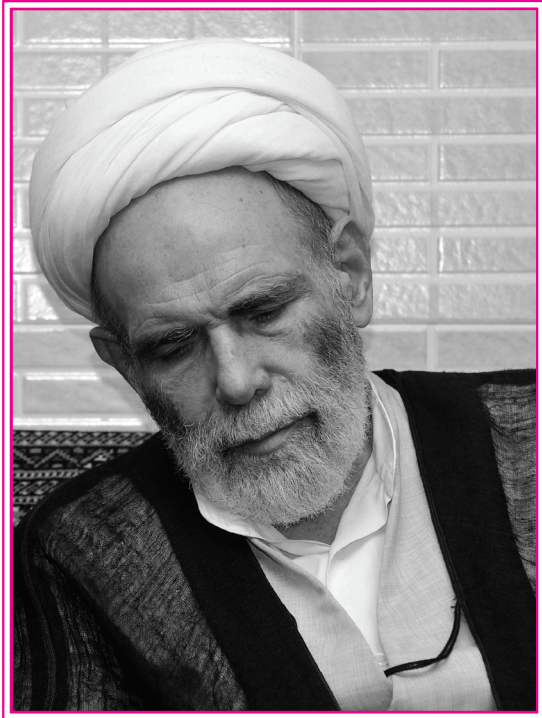
حاج آقا لطف کردند و با یک حالت خاصی فرمودند: «دیشب وقتی که داشتم در مراسم احیاء، الهی بالحجة را می‌گفتم، یک دفعه نوری از آسمان آمد و در دستان من قرار گرفت. من جایزه‌ام را گرفتم و دیگر منتظر هلال ماه هستم.»

بعد از ماه مبارک خدمتشان رسیدم و دیدم که خیلی بشاش هستند. به من فرمودند: «چند روز قبل یک تکه از پرده کعبه از طرف رهبری به دستم رسید؛ من فهمیدم که ظهور و تجلی آن نور که شب قدر در دستانم قرار گرفت، این تکه پارچه است.» حالا اینکه معنای حقیقی آن نور چه بود خدا می‌داند.

یک بار اتفاقاً برای من حج جور شد. خدمت حاج آقا آدم و ایشان یک دستورالعمل دادند و من رفتم. هر جا می رفتم؛ می گفتم خدایا حاج آقا سال دیگر به مکه بیاید و من نوکرش باشم؛ حتی در مدینه به پیامبر عرض کردم که ایشان نمی آید؛ شما کاری کنید که سال دیگر بیاید و من نوکری اش را کنم.

از آنجا یک عمامه هم برای ایشان خریدم و با آب زمزم به ایشان دادم. به ایشان گفتم من هر جا رفتم چنین دعایی هم کردم، ایشان گفتند: «استغفرالله، آن دعایت بد نیست، ولی این قسمت دومش استغفرالله!» سال بعد ایشان به حج رفتند.

حاج آقا می فرمودند: من برای نخستین بار که برای سفر حج رفتم؛ قبل از اینکه آن آداب متعارف را انجام بدهم، خیلی عوامانه یک راست رفتم و پرده خانه خدا را گرفتم و گفتم: «خدایا! من هر حق اخلاقی که گردن هر کسی داشتم، همه را بخشیدم تو هم از من بگذر.»





هفتم مهرماه ۹۱ مصادف با ولادت امام رضا علیه السلام، چند ساعتی به پرواز تهران-مدینه مانده بود. سالگرد همان شبی بود که چندین سال قبل خدمتشان رسیدیم و عقد ما را خواندند. خدمت حضرت آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانى رسیدم تا توصیه ای کنند که، در سفر تمتع ره توشه راهم کنم. این آخرین دیداری بود که حاج آقا را سرپا دیدم و بعدش دیگر حاج آقا را در بیمارستان ملاقات کردم.

خیلی رنجور بودند و روی مبارکشان زرد بود و صدایشان خیلی قوت نداشت. بعد از آن که تعقیبات نماز عشایشان را خواندند و به موالیان معصوم سلام دادند؛ محبت کردند و ابتدا در دو گوشم دعای سفر خواندند و توصیه هایی ناب فرمودند: مدینه که رسیدی خیلی استغفار کن تا قبل از رسیدن زمان احرام پاک شوی و رویت بشود که لبیک بگویی.

در مدینه قرائت قرآن را شروع کن؛ سعی کن یک قرآن در مدینه ختم کنی و یک ختم قرآن در مکه داشته باشی؛ روایت هم در این

مَجْتَبَى آقا

راوی: آقای مطیعی

باره داریم. اگر مقدور نشد مدینه شروع کن و در مکه تمام کن، ثوابش را هم حتماً هدیه کن به چهارده معصوم علیهم السلام. در مدینه به پیامبر بگو شما از زمان جاهلیت محمد امین بوده اید و همواره شما را به امانت داری می شناخته اند. دینم را به شما امانت می دهم تا در روزی که به آن محتاج هستم به من بازگردانید. بعد از احرام بر ذکر صلوات مداومت کن و ثواب آن را به چهارده معصوم هدیه کن نه برای خودت. داری دست خالی می روی، می خواهی با دست پر برگردی.

در همان ابتدای ورود به مسجدالحرام قبل از اینکه طواف را انجام دهی دو رکعت نماز بخوان و بعدش برو زیر ناودان طلا بایست و سر بر کعبه بگذار. همین طور که من می گویم باصفا با خدا حرف بزن: یک صلوات بفرست و بعد استغفار کن بعد صلوات دیگری بفرست و بعدش بگو: خدایا به گردن هر کسی حق اخلاقی دارم، فحش داده به من، تهمت زده، غیبتم را کرده و... خدایا من از همه گذشتم. از اعماق دلت و جگرت بگذر؛ تو مختصری نشان بده و خروارها بگیر.

بعد بگو خدایا من که بنده کوچک تو هستم از کسانی که به من بد کردند گذشت کردم؛ بارالها من هم به تو بد کردم، بیا و از من بگذر... بعدش برو طواف کن و ببین که چقدر احساس سبکی می کنی.

با سوز دل این توصیه ها را می فرمودند. منقلب بودند و من و چند نفری که ایستاده بودیم و گوش می دادیم، همه بی اختیار گریه می کردیم.

میرزا آقا

راوی: آقای مطیعی



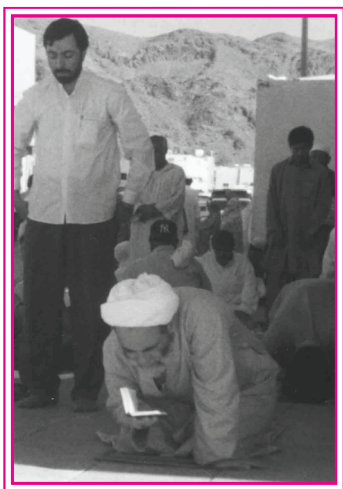
زمانی بود که به شدت دچار کمردرد بودند و حتی در مقطعی شرایطشان طوری شده بود که یک مرتبه عضلاتشان سست می‌شد و می‌نشستند. می‌فرمودند: تا من به مسجد جامع بروم چند بار می‌نشینم. دکتر گفته بود که سفر حج خیلی برای ایشان خطرناک است؛ چون ممکن است یک وقت ضربه‌ای به کمر ایشان بخورد. پزشک معالج ایشان، ایشان را از سفر نهی می‌کرد. ایشان استخاره کردند و خوب آمد و بعد که ایشان اصرار کرده بودند که مشرف شوند، پزشک شرطی گذاشته بود و گفته بود به یک شرط اجازه می‌دهم که مشرف بشوید و آن اینکه در اعمال، مخصوصاً حین طواف و سعی، چند نفر دور شما حلقه بزنند که به هیچ وجه کسی به شما ضربه‌ای نزند؛ و الاً ممکن است فلج شوید! ما گفتیم حاج آقا ما هستیم. قرار شد دو سه نفر از دوستان از تهران بیایند و همچنین گفتیم بعضی از دوستان ما که آنجا هستند، در اعمال کمک می‌کنند.

ابتدا مدینه مشرف بودیم و مدتی بعد قرار شد به مکه مشرف شویم. شبانه راه افتادیم؛ ماشین هایمان هم جدا بود. به محض اینکه به مکه مشرف شدیم، با حاج آقا این طور قرار گذاشتیم و عرض کردیم که ما اعمالمان را انجام می‌دهیم و بعد می‌آییم به شما کمک می‌کنیم تا شما هم بروید اعمالتان را انجام دهید. ما همان سحر که رسیدیم، مستقیم رفتیم اعمالمان را انجام دادیم. فکر می‌کنم حوالی ظهر یا بعد از ظهر بود که به هم اتاقی‌ام پرفسور محمد لگنهاوزن که یک فیلسوف مسلمان امریکایی بود، گفتم چنین کسی در بعثه است، اهل معنا و اهل معرفت است و استاد ما است. گفت من هم علاقمند هستم که بیایم ایشان را ببینم.

هم بلند شدیم و خدمت استاد رفتیم. وقتی وارد شدیم، دیدم ایشان یک حال و هوای دیگری دارد؛ حالش طور دیگری است. وقتی نشستیم، گفتم حاج آقا، ما اعمال را انجام دادیم و حالا آمدیم خدمت شما. فرمودند: هنوز نشسته دوشیم آقا! گفتم چطور؟ فرمودند: اعمال را انجام دادم! گفتم چطوری اعمال را انجام دادید؟! شما که تنهایی نمی توانستید اعمال انجام دهید، نمی توانستید این قدر پیاده روی کنید که سعی را انجام دهید! این کار در این ازدحام اوایل ذی الحجة پیرامون بیت، خیلی خطرناک بود! چطور انجام دادید؟! فرمودند آقا من همه سعی را دویدم! طواف را هم انجام دادم و در تمام این مدت دورم به اندازه یک متر خالی بود و هیچ کس به من نزدیک نمی شد!

ایشان حالاتی درک کرده بود و خیلی از ادراک این حالت و این احساس مشعوف بود و به وجد آمده بود، به نحوی که بعد از انجام اعمال، تا آن ساعت حتی استراحت هم نکرده بود، می گفت اصلاً خوابم نمی برد! خیلی سرحال هستم، اصلاً انگار نه انگار!

بعد چون حال خوشی داشتند شروع کردند از مباحث معنوی گفتن و از اینکه هستی رحیل عشق است و همه ی عالم به صورت دایره ای و فلکی می چرخد. افراد این طورند، ذرات این طورند، همه به عشق الهی در حال چرخش و رقص هستند و گردش زمین، رقص زمین است. زمین از تائی عشق است، عشق الهی است که همواره در آن رقص است. از نقش عقل در دین و از نقش عشق در دین نکاتی را فرمودند. ایشان خیلی کتوم بودند.



حالات خودشان را بازگو نمی‌کردند و گاهی هم انکار می‌کردند و علاوه بر آن، این دست مباحث را در هر جمع و انجمنی بیان نمی‌کردند. احیاناً اگر صلاح می‌دیدند، مطالبی را در جلسات خاص می‌فرمودند، ولی در آن جلسه که هم اتافی من هم حضور داشت، فکر می‌کردیم که خیلی رسمی برخورد کنند. ایشان از شور و حال آن زیارت، این آداب و اخلاق را هم رعایت نکردند. من خیلی متأثر شدم که زمانی که ایشان آن حالات را ادراک کرده بود، همراه ایشان نبودم، ولی از اینکه بحمد الله بدون اینکه آسیبی به ایشان رسیده باشد به راحتی زیارت کردند، خوشحال شدم. ایشان در آن جلسه خیلی از لطائف معرفتی را بیان کردند که این خلاف دأب ایشان بود.

مَجْلِدِ اَنَا

راوی: حجة الاسلام رشاد



«هنوز نشئه دوشیم» پیر ما می گفت  
به طوف و هروله گم کرده دست و پا می گفت  
به رغم آن که کتوم است از تب دوشین  
به شور و شوق به کرات قصه وا می گفت  
خمار بود و نمی کرد احتراز از کس  
به نزد هر کس و ناکس لطیفه ها می گفت  
به نیم غمزه چنان او به وجد آمده بود  
که هر الست بلا را دوصد بلا می گفت  
شگفت انجمنی بود قرب منزل وحی  
ز سهم عشق و خرد پیر بی ابا می گفت  
همه طفیلی عشق اند آدمی و پری  
ز چرخ ذره و افلاک نکته ها می گفت  
زمین به رقص و سماع است از ترنی عشق  
زمان نهاده ام از کف قرار را می گفت  
هزار زخم، به دل بودمان به زخمه شور  
گدازه سوز فزون می نمود تا می گفت

وقتی قرار شد که ایشان به حج بیایند، گفتند: چون بعثه دارد هزینه سفر من را تقبل می‌کند، مبلغی را به شما می‌دهم تا آن را در مصارفی که مربوط به بیت المال و نظام می‌شود مصرف کنید. الآن دقیقاً به خاطر ندارم ایشان سه یا چهار هزار دلار به من داد.

من عرض کردم که ما داریم دانش‌نامه‌هایی می‌نویسیم، خصوصاً می‌خواهیم مشغول دانش‌نامه‌ای راجع به حضرت زهرا علیها السلام و دانش‌نامه قرآن‌شناسی شویم و منابع خارجی نیاز داریم؛ اما ارز نداریم. پژوهشگاه فاقد اعتبار ارزی است و بودجه رسمی هم ندارد.

ایشان فرمودند: «من این را به شما می‌دهم که در این‌طور مصارف مصرف کنید که وقتی من مشرف می‌شوم هزینه‌ام برگردن بعثه نباشد.» رقمی که ایشان به من دادند، قطعاً بیش از هزینه سفر ایشان بود و شاید دو برابر هزینه سفرشان می‌شد.







سال ۷۷ حاج آقا با خانواده به حج مشرف شده بودند. این اولین سفری بود که بعضی از افراد خانواده ایشان به حج رفته بودند لذا حاج آقا بدون هیچ تشریقاتی، یک روز زودتر از بقیه برگشتند تا مقدمات ورود آن‌ها را فراهم کنند. من هم که کلید خانه ایشان دستم بود، رفتم و مقداری میوه خریدم که برای پذیرایی آماده باشد.

به میوه فروش که از آشنایان بود گفتم: من مقداری میوه خاص می‌خواهم برای یک جای خاص؛ نه خیلی درشت و بزرگ باشد و نه بی کیفیت! مقداری پرتقال، سیب و خیار گرفتم. آن زمان تازه کیوی آمده بود، مقداری هم کیوی خریدم. البته احتمال می‌دادم که حاج آقا با این خرید من مشکل داشته باشند؛ اما خودم را توجیه کردم که اگر این طور نباشد، بد است و... میوه‌ها را برداشتم و آمدم. کیسه‌ها را در حیاط خلوت خانه گذاشتم و به مدرسه برگشتم.

ساعتی نگذشت، دیدم حاج آقا پیغام گذاشته‌اند به فلانی بگویند بیاید کارش دارم. من خودم فهمیدم که چرا ایشان مرا خواسته و در راه نگران بودم. تا وارد شدم، دیدم ایشان خیلی ناراحت هستند. سلام کردم و بدون اینکه روبوسی کنم، سریع گفتم: حاج آقا اگر گرفتگی‌تان برای میوه‌ها است، بفرمایید همه را برمی‌دارم و می‌روم.

حاج آقا شروع کردند با ناراحتی که آقا این‌ها برای خانه یک روحانی نیست! پرتقال خریدی به این بزرگی؟! بعد به شوخی گفتند: برای من تخم مرغ موکت کرده می‌خری؟! من از طرفی

**مجموعه آثار**

راوی: آقای هوایی

ترسیده بودم و از طرفی هم خنده‌ام گرفته بود. ولی همه پرتقال و کیوی‌ها را جمع کردم و با خودم بردم. بعداً برای حاج آقا پرتقال کوچک تر خریدم.

البته ایشان هم بعداً یک طوری از دل من درآوردند که تو باید حواست جمع باشد، تو باید به این چیزها دقت کنی وگرنه...

یادم می‌آید یک جمله از مرحوم پدرشان که واقعاً زیبا بود؛ می‌گفتند: «مرحوم پدرمان می‌گفت: بعضی چیزها است که از شیر مادر برای انسان حلال‌تر است اما کسی که در این لباس روحانیت رفت؛ همان کار از صد تا حرام هم در نظر مردم برایش حرام‌تر است، لذا نباید انجام بدهد.»

این جمله مرحوم پدرشان بود. می‌گفت: «بعضی کارها را افراد عادی می‌توانند انجام بدهند، ولی یک امر مباح برای یک فردی که روحانی نیست و یک فردی که روحانی هست، در نظر خداوند متعال مباح است؛ اما در نظر مردم، این کار جزء شأن و شئونات فرد روحانی نیست و از صد تا حرام هم حرام‌تر است و باید ترک شود. این تازه برای مسأله مباح بود، چه برسد به چیزهای دیگر.»



بعد از اینکه معمم شدم، خدمت حاج آقا رفتم. ایشان خیلی خوشحال شدند و فرمودند: «خیلی کار خوبی کردی که ملبس شدی!» بعد به سینه ام زدند و فرمودند: «فلانی؛ الان که این لباس را پوشیده ای باید دنده ات پهن باشد و نسبت به ناملایماتی که از دیگران می بینی تحمل داشته باشی! باید قوی باشی! صبر داشته باشی!»

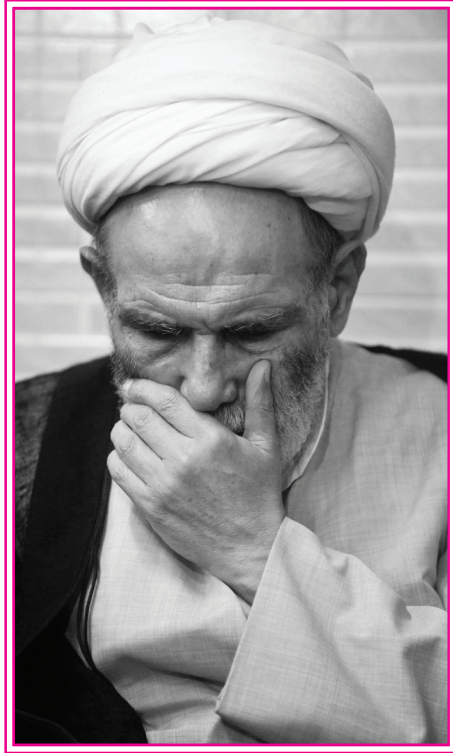
بعد هم فرمودند: «هرجا چیزی را بلد نبودی و پاسخ سؤالی را نمی دانستی، مثل شیربگو: بلد نیستم!»



یک بار که حاج آقا از مسجد بازار داشتند برمی گشتند که یک روحانی نزدیک ایشان شد تا از حاج آقا سؤال پرسد. آن شخص در طول مسیر از مسجد تا کنار خودرو، سؤالاتش را از حاج آقا مجتبی می پرسید. چون حرف هایشان با حاج آقا پیوسته بود، وقت نشد که آن روحانی برود و کفش هایش را بپوشد. لذا با پای برهنه به حرکت ادامه داد تا حرف حاج آقا قطع نشود. وقتی به ماشین رسیدند، حاج آقا متوجه شدند که او پابرهنه آمده است. پرسیدند: چرا کفشت را نپوشیدی؟! برو کفشت را بپوش!



آن شخص که پاسخ سؤالاتش را گرفته بود، برای پوشیدن کفشش از حاج آقا مجتبی که کنار ماشین ایستاده بود، جدا شد و رفت کفش هایش را پوشید. در حال برگشت، دید که حاج آقا مجتبی به رسم ادب کنار خودرو ایستاده و سوار هم نشده است تا این طلبه برگردد و با او خداحافظی کند.





حاج آقا واقعاً به نحو اکمل ساده‌زیست بودند. علی‌الخصوص در دوران بیماری ایشان وقتی این بیماری را گرفتند، چقدر دکترها اصرار کردند که: «حاج آقا! شما بروید خارج کشور؛ معمول هم هست.» هر چقدر که اصرار کردند ایشان نپذیرفتند. حرفشان این بود که من با مردم عادی که این بیماری را می‌گیرند، چه فرقی می‌کنم؟ برای مردم دیگر این تمکن هست که بروند؟ نه! نیست دیگر. من چه فرقی با دیگران دارم که من بروم آنجا و بقیه بمانند.

بیمارستان‌نشان کاملاً عادی بود؛ اینکه یک بخش را برای ایشان خالی کنند که مثلاً کسی آمده با این حیثیت و اعتبار؛ اصلاً و ابداً این‌طور نبود. درست مثل مردم عادی بودند. اصلاً وقتی ما در بیمارستان بودیم، از این جهت ایشان را نمی‌شناختند و بعد که می‌شناختند تعجب می‌کردند.

یک جمله ایشان را هیچ‌وقت از یاد نمی‌برم که می‌گفت: «ما که در این لباس هستیم باید عملاً مروج باشیم، نه لفظاً. عملاً باید برای مردم مروج باشیم که ساده‌زیستی یعنی چه؛ بی‌اعتنایی به دنیا یعنی چه. نه اینکه برویم برای مردم وعظ کنیم و بعد خدای نکرده عملمان با حرفمان یکی نباشد.»

یکی از نکات برجسته ایشان این بود که اول خودش عمل می‌کرد و بعد برای مردم تبیین می‌کرد. لذا چون خودش عمل می‌کرد واقعاً در جان و دل مردم می‌نشست. می‌گفتند: «ایشان صاحب نفس است.»





یک شب مسئولین از طرف امور مساجد و یک عده از ائمه جماعات استان تهران آمده بودند برای ملاقات. ایشان مطالب زیادی گفتند اما آن نکته‌ای که در ذهن من مانده این است؛ ایشان سفارش می‌کردند که: «شما مسجد می‌روید و برای مردم موعظه می‌کنید و مطلب می‌گویید و ترویج معارف اسلامی می‌کنید، آن چیزی که خودتان به آن عمل می‌کنید به مردم بگویید تا عمل کنند.»

مثال هم زدند و فرمودند: «اگر خودت نماز شب می‌خوانی به مردم بگو که نماز شب بخوانند و اگر خودت روزه مستحبی می‌گیری به مردم بگو روزه مستحبی بگیرند. نه اینکه خودت روزه مستحبی نمی‌گیری و به مردم بگویی: چقدر خوب است که ماه شعبان یا ماه رجب روزه مستحبی بگیریم. این در مردم اثر نمی‌کند. آن کاری که خودت مقید هستی و انجام می‌دهی، آن را به مردم بگو که انجام بدهند. واجبات که بر همه واجب است؛ برای آن کارهایی که معنویت و روحانیتی دارد و امور مستحبی و نوافل است، آن کاری که خودت انجام می‌دهی، به مردم بگو که انجام بدهند؛ تا بر مردم اثر کند؛ اما آن کاری که خودت انجام نمی‌دهی به هیچ وجه به مردم نگو که انجام بدهند.»



یک وقتی حاج آقا به من فرمودند: فلانی، من وقتی از  
جلسه به خانه برمی‌گردم، در اتاق بیرونی می‌نشینم،  
سرم را می‌گذارم روی زانویم و با خودم فکر می‌کنم که مجتبی!  
این حرف را که می‌زنی، عمل هم می‌کنی؟



مجتبی آقا

راوی: آقای کریمی



ما یک خیریه‌ای در مشهد داریم که عده‌ای از سادات و فقرا تحت پوشش آن هستند. یک شب دیدم که گوشی موبایلم زنگ می‌زند؛ وقتی تلفن را برداشتم دیدم که خود حاج آقا مجتبی پشت خط هستند. تعجب کردم! چون گاهی که ایشان به بنده تلفن می‌کردند، آقا زاده‌شان شماره را می‌گرفتند و بعد ایشان صحبت می‌کردند؛ اما این دفعه خودشان بدون واسطه پشت خط بودند. تعجب کردم. اول احوال‌پرسی کردم و بعد گفتم: حاج آقا لطف کردید؛ چطور یاد ما افتادید؟! ایشان فرمودند: «فلانی؛ من می‌خواهم تو یک کاری انجام دهی، که فقط من بدانم و تو و خدا.» من گفتم: «بنده در خدمتم!» ایشان گفتند: «یک پولی به من رسیده که سهم سادات است؛ یک میلیارد و ششصد میلیون تومان! من می‌خواهم که شما برای سادات فقیر منزل تهیه کنید. چون تهیه خانه یک کار اساسی است. هر کجا که می‌بینید زمینه مساعد است اقدام کنید؛ اول هم از خیریه مشهدتان شروع کنید. من به حسین آقا می‌گویم که پول را به حساب شما بریزد و شما مشغول شوید؛ فقط کسی نفهمد!» من عرض کردم: «حاج آقا؛ من این‌ها را که خریداری کردم، فتوکپی اسنادشان را خدمتتان می‌دهم؛ تا این را گفتم، ایشان بالحن خاصی فرمودند: «سندش باشد پیش خدا! سند نمی‌خواهد.» این جمله خیلی بر روی من اثر گذاشت.

با آن مبلغ ۱۲ خانه برای سادات بی‌سرنه در مشهد خریداری شد و چند خانه هم برای چند بچه یتیم در قزوین و کاشان خریده شد. به بعضی افراد هم از باقیمانده آن پول کمک می‌شد تا منازل بخرند. وقتی با خبر شدند، خیلی خوشحال شدند.

مَجْتَبِی آقا

روی حجة الاسلام هاشمی نژاد

حاج آقا هر سال مبلغی را به عنوان عیدی می دادند که به سادات نیازمند بدهیم. یک بار نزدیک عید غدیر بود؛ دو سه روز مانده به عید، حاج آقا تلفن کردند و فرمودند: «چندتا سید تحت پوشش خیریه شما هستید؟» گفتم: صد و پنجاه نفر. فرمودند: «من به حسین آقا می گویم یک وجهی بریزند که به عنوان عیدی نفری پنجاه هزار تومان به آنها بدهید!» ایشان وقتی می خواستند کاری از این قبیل انجام دهند، خودشان تلفن می کردند که حتی آقا زاده شان هم از اصل موضوع باخبر نشود! فرزندشان فقط این پول را به حساب من حواله می کردند.



سال هفتاد و پنج با ایشان راجع به تأسیس يك خیریه غیر رسمی مشورت کردم. گفتند: کار بسیار خوبی است. گفتم: شما چقدر کمک می کنید؟ حاج آقا گفتند: من هم هستم، من همه جوره کمک می کنم، هر کاری از دستم بر بیاید انجام می دهم. از این قضیه فقط من و حاج آقا خبر داشتیم، حتی حسین آقا هم چیزی از این مسئله نمی دانست. خودش و خدا!





تمام این سال‌ها ایشان به من محبت داشتند. گاهی زنگ می‌زدند و می‌گفتند: این قدر پول کنار گذاشتم بیا بردار ببر! این قدر برای سادات، این قدر برای عام. کار مردم را راه بینداز! دوسه سال پیش يك مقدار پول به من دادند و گفتند: به خدا بهترین پولی که خرج می‌کنیم همین‌ها است. خدا خیرت بدهد که این‌ها را به اهلش می‌رسانی.

حتی آخرین بار که بعد از ماه رمضان امسال خدمتشان رسیدم، موقعی که می‌خواستم برگردم، يك بسته پولی که کنار گذاشته بودند را به من دادند و گفتند: این‌ها را هم ببر خرج کن! ایشان پول‌های درشت می‌داد، بعد می‌فرمود: کسی نفهمد، من هرچه دارم همین است.

ما بدون اینکه کسی بداند این مبالغ را از ایشان می‌گرفتم و صرف امور مستمندان می‌کردیم. بعد از فوت ایشان به بعضی از دوستان گفتم که این مبالغ را ایشان هدیه می‌کردند.

ما پیشنهاد کردیم که خانه‌شان را بر اثر سختی‌هایی که ایشان داشت، تبدیل به دفتر کنیم و خانه‌ای برایشان تهیه کنیم. بالاخره ایشان استخاره کردند و قبول کردند؛ ولی فرمودند حدّا کثرد و کوچه این طرف‌تر یا آن طرف‌تر باشد. حقی ندارید از این محل خارج شوید! نمی‌خواستند از این محلّ خارج شوند، آخر هم همین‌گونه شد، یکی دو تا کوچه بین دفتر و منزلشان فاصله افتاد.



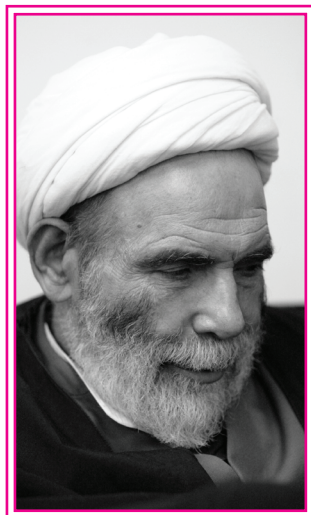
راوی: آقای دکتر اسماعیلی

برای پخش مباحث حوزوی، اخلاقی، معرفتی و جلساتشان، به ایشان خیلی اصرار می‌کردند. حضرات آیات گیلانی، طاهری خرم آبادی، ایروانی، مؤمن، یزدی خیلی فشار می‌آوردند که چرا درس‌های فقه و اصولتان را منتشر نمی‌کنید. در مورد رساله دادن هم بزرگان حوزه خیلی به ایشان اصرار می‌کردند که زودتر رساله بدهید؛ بزرگانی مثل حضرت آیت‌الله محمدی‌گیلانی، آیت‌الله موسوی خلیلی، آیت‌الله طاهری خرم آبادی و مرحوم مروی در این مورد خیلی اصرار داشتند.



مجلس آقا

راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی



ایشان برای انتشار این کتاب‌ها هیچ کمک مالی به ما نکردند؛ حتی آن پولی که ما اول برای مؤسسه از ایشان گرفتیم، گفتند: این پول، یک قرض است و باید به من برگردانید و ما هم همین کار را کردیم.



ما برای این کارها مشکل داشتیم و کسی هم خبر نداشت با چه مصیبتی داریم آثار ایشان را منتشر می‌کنیم. این در حالی بود که ایشان به سراسر کشور شهریه می‌دادند و کارهایی می‌کردند که کمتر کسی از آن اطلاع داشت.

مَجْلِدِ اَنَا

راوی: آقای دکتر اسماعیلی



یک شب که در خدمت ایشان بودم، گفتم من شنیدم که امام اجازه می‌دادند از وجوهات برای چاپ کتب مذهبی که خیلی مفید است استفاده شود. ایشان فرمودند بله، ولی نه به هر کسی! به آدم‌هایی که مورد اطمینان بودند این اجازه را می‌دادند. گفتم شنیدم به شما هم این اجازه را دادند، گفتند بله ایشان به من لطف داشتند و فرموده بودند هرطوری که تصمیم‌گرفتی من قبول دارم. به ایشان عرض کردم حاج آقا شما نسبت به من این اجازه را می‌دهید که اگر جایی لازم دانستم مثلاً کتابی منتشر شود و نیاز به کمک داشت، از وجوهات استفاده کنم؟ ایشان به من فرمودند من که به شما اجازه مطلق داده‌ام. گفتم: نه، به طور خاص می‌خواهم این اجازه را از شما بگیرم. ایشان فرمودند: اگر شما به این نتیجه رسیدید، اشکالی ندارد، آن را انجام دهید. گفتم به طور خاص اجازه بدهید، گفتند اشکالی ندارد، من به شما این اجازه را می‌دهم.

بعد صحبت‌های دیگری پیش آمد و من بلند شدم که بروم. ایشان به من فرمودند آقای اسماعیلی، گفتم بله، گفتند: «اجازه‌ای که من به شما دادم، به شرط این است که آن کتاب‌ها کتاب‌های خودم نباشد!» من نشستم و گفتم حاج آقا این همه طراخی کردم که از شما اجازه بگیرم. گفتند: من اول متوجه نبودم تو چه در سرداری، ولی یک دفعه به ذهنم رسید که مقصودت چیست! من برای هر کاری به شما اجازه می‌دهم، ولی اجازه نمی‌دهم که برای کتاب‌های من از وجوهات استفاده کنید.





من یاد ندارم که ایشان شبی از ایام ماه مبارک رمضان را خوابیده باشند. فرقی هم نمی کرد، چه ایام ماه مبارک در طول تابستان باشد که شب‌ها کوتاه است چه زمانی که در زمستان باشد که شب‌ها خیلی بلند است. ایشان مقید بودند که شب‌های ماه مبارک را بیشتر بیدار باشند و از آن استفاده کنند. بخشی را مطالعه می کردند و بخشی را هم مقید بود که دعاهای مخصوص سحر و ادعیه‌ای که مربوط به شب‌های ماه مبارک بود را بخوانند. استراحت ایشان هم معمولاً تا قبل از ظهر بود که عازم مسجد می شدند.


روزی: حجة الاسلام حسین تهرانی




از آنجا که سفارش شده بود کسی که می خواهد روزه بگیرد بدون سحری روزه نگیرد؛ ایشان مقید بودند که حتماً سحری بخورند. چون می خواستند روزه بگیرند از غذاهایی که بدن نیاز دارد استفاده می کردند؛ ولی چون هر شب می خواستند به جلسه بیایند و صحبت کنند افطار خیلی سبک می خوردند، می گفتند: اگر زیاد بخورم نمی توانم صحبت کنم. ایشان خیلی ساده و معمولی غذا می خوردند.

مبحث آقا

روزی: حجة الاسلام حسین تهرانی


 حاج آقا اصلاً مشکل قلبی نداشتند. چون اصلاً چیزی نمی‌خوردند که قلبشان مشکل پیدا کند. یعنی حاج آقا آن قدر کم خوراک بودند که قلبشان بسیار خوب کار می‌کرد و هیچ عارضه‌ای نداشت. یک بار به خودشان گفتم این قلب سال‌ها کار می‌کند. بعداً به حسین آقا گفتم که اگر حاج آقا این طور بیمار نمی‌شدند، حداقل بیست و پنج سال دیگر می‌توانستند درس بدهند. این مشکل ایشان را از پا انداخت. خود حاج آقا به من می‌گفتند: «من از جوانی ام نخورده‌ام.» یعنی عادت داشتند که کم غذا بخورند. سبکشان این بود که به اندازه یک نعلبکی غذا بخورند. نه غذای زیاد می‌خوردند و نه غذای متنوع و ناسالم.

راوی: دکتر عباسی


 ایشان مقید به زیارت حرم حضرت عبدالعظیم بودند. اگر تهران بودند، هیچ وقت در اول ماه زیارت حرم حضرت عبدالعظیم را ترک نمی‌کردند. همیشه ماهی یک بار یا شب اول ماه و یا صبح اولین روز ماه، حتماً به زیارت می‌رفتند و هیچ وقت هم این برنامه‌شان ترک نمی‌شد. آنجا هم که مشرف می‌شدند، مثل مشهد سعی می‌کردند تمام آداب زیارت را به جا بیاورند. در زیارت‌هایشان همیشه برای دیگران دعا می‌کردند؛ می‌فرمودند: که شما همیشه برای دیگران دعا کنید و هر چه می‌خواهید برای دیگران بخواهید و خودشان در این زمینه هیچ کوتاهی نمی‌کردند.

میرزا باقا

راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی



اول ماه بود. همراه با حاج آقا وقتی نزدیک حرم می‌رسیدیم به ایشان گفتم: من دیشب تصادف کردم. دخترم خیلی حالش بد است. شما دعا کنید که إن شاء الله حالش رو به بهبودی برود! حاج آقا متأثر شدند. ایشان گفتند: خود شما دعا کنید. شما پدرش هستید، دعای شما زودتر مستجاب می‌شود، من هم دعا می‌کنم. بعد از زیارت موقعی که خواستیم برگردیم، حاج آقا گفتند: این کاری که می‌گویم هم انجام بده تا این که شفای دخترت را دو قبضه کنی. فرمود: هفت عدد سکه به نیت حضرت موسی بن جعفر بگذار زیر سردخترت، بعد فردا آن هفت سکه را به هفت سائل بده، اگر هم هفت سائل پیدا نشد به یک سائل بده! إن شاء الله که نتیجه می‌دهد. بعد از آن اوضاع دخترم رو به راه شد.



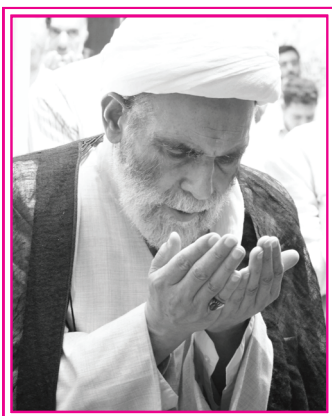
راوی: دکتر توانا

حرم عبدالعظیم که می‌رفتند، هر سه زیارت‌نامه را می‌خواندند. ایشان از زمانی که وارد حرم می‌شدند زیارت‌ها را می‌خواندند. حاج آقا به سلام دادن به نیابت از آنمه به آن امام زاده، خیلی مقتید بودند و نزدیک نیم ساعت فقط سلام می‌دادند. همه تعجب می‌کردند و می‌دانستند که ایشان به نیابت سلام می‌دهند.



مجموعه حاج آقا

راوی: حججه الاسلام حسین تهرانی



روای: حجت‌الاسلام حسین تهرانی

در حرم حضرت عبدالعظیم زیارت که می‌خواندند، می‌آمدند و نماز زیارت راهم می‌خواندند و بعد مفاتیح را برمی‌داشتند. امام‌زاده حمزه راهم همین‌طور زیارت می‌کردند و سلام می‌دادند. امام‌زاده‌های دیگر هم به همین صورت. مقید بودند سر مزار پدر بزرگشان؛ آیت‌الله شهید میرزاغلام حسین که آنجا دفن هستند بروند. چندین نفر از من پرسیدند که اینجا قبر چه کسی است؟ می‌گفتم: پدر بزرگ حاج آقا اینجا دفن هستند. ایشان می‌آمدند فاتحه می‌خواندند و طلب مغفرت می‌کردند.



مجلس آقا

روای: آقای مقدم

تشیع جنازه مادرشان چند سال پیش بود. حاج آقا دیر کرده بودند. چون زیارت بودند. حاج آقا مرتضی گفتند: «صبر کنید تا حاج آقا مجتبی بیاید.» آمدند.



در همسایگی جوانی که بیکار شده بود، می‌گفتند: شما برو شاه عبدالعظیم زیارت کن. زیارت که کردی بگو: آقا! من بیکارم، همین. هیچ چیز نمی‌خواهد بگویی؛ خودش گفت: من برگشتم خانه، صبح زود زنگ زدند گفت: حسین! بیکاری؟ گفتم: آره. گفت: الآن بیا فلان جا! من رفتم، مرا گذاشت سر کار. می‌گفت: کارش سبک است و ماهی این قدر به من می‌دهد و در حال حاضر مشغول هستم.



راوی: آقای محفوظی

در بهشت زهرا به حرم حضرت امام می‌رفتند؛ زیارت اهل قبور هم می‌رفتند. چند باری که ما مشرف شدیم زیارت اهل قبور، برای آیت‌الله ایروانی که از رفقای دیرینه حاج آقا بودند و چهل سال با هم رفاقت داشتند و الآن به رحمت خدا رفته‌اند، در قطعه شهدا می‌ایستاد و طلب مغفرت می‌کردند و فاتحه می‌خواند.



راوی: حجت‌الاسلام حسین تهرانی

حاج آقا می‌فرمود: غیر از زیارت‌نامه يك صلوات، يك حمد و یازده سوره توحید برای صاحب قبر بخوانید.



مجلس آقا

راوی: دکتر توانا



می گفتند که مرحوم آیت الله میلانی به من سفارش کردند که در طول سال مشهد زیاد بیا اما مدت اقامت کوتاه باشد، نه زیاد. ایشان خیلی در طول سال مشهد مشرف نمی شدند، حداکثر سه یا چهار دفعه در طول سال اما به این مقید بودند که مدت زیارت زیاد نباشد؛ می گفتند که آیت الله میلانی به من خیلی در این مورد سفارش می کردند. سؤال کردم که چرا ایشان می گفتند که بهتر است اقامت کوتاه باشد؟ گفتند: شاید احتمال می داد که چون زیارت آداب خاص خودش را دارد، کسی که می رود برای زیارت و در مشهد مقیم می شود، وقتی اقامتش طولانی می شود ممکن است این آداب را درست به جانیاورد. ایشان مشرف که می شدند، اقامتشان کوتاه بود؛ یک روز، دویز و حداکثر سه چهار روز؛ از این بیشتر نبود.

راوی: حجت الاسلام حسین بهلانی



روزی در مسجد جامع خدمت حاج آقا رسیدم و عرض کردم: من وقتی به دانشگاه می روم و درس می خوانم و یاد در بین مردم می روم از یاد خدا غافل می شوم، لطف بفرمایید توصیه ای بفرمایید. حاج آقا با مهربانی فرمودند: صبح که می خواهی بروی دانشگاه صد مرتبه بگو: لا حول و لا قوة الا بالله و صد مرتبه صلوات بفرست. شب هم صد مرتبه بگو: لا اله الا الله و صد مرتبه صلوات بفرست و در هر روز مقید باش که چهار صد مرتبه استغفار کنی.

مجموعه آقا

راوی: یکی از کاربران سایت

راجع به زیارت دستورات خاصی داشتند که مؤمنین و جوانانی که خدمتشان می‌رسیدند مطالبی را می‌فرمودند؛ و عمده کارهایی را توصیه می‌کردند که خودشان به آن عمل می‌کردند. یک روز در دفترشان خدمتشان رسیدم و دست بوسی کردم. عرض کردم که می‌خواهم به عتبات عالیات بروم. ایشان دستورات زیر را توصیه کردند:

وقتی سوار ماشین، هواپیما یا هروسیله نقلیه شدی یا هرجایی که در سفر می‌خواهید مجدد سفر کنید (مثلا از نجف به کاظمین بروید) این کارها را انجام دهید:

۱۰۰ الله اکبر

۱۰۰ صلوات

۱۰۰ مرتبه یا اَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا

۶ مرتبه سوره توحید را به شش جهت بخوانید و بعد یک مرتبه آیه الکرسی.

این پنج کار را خود من هم انجام می‌دهم. فرمودند: قبل از ورود به حرم ائمه استغفار کنید برای اینکه پاک به داخل حرم بروید.

از درِ صحن تا داخل به محضر آن معصوم صلوات هدیه کنید؛ در حرم امام حسین علیه السلام دعا زیر قبه مستجاب است. در حرم امام حسین بالای سر دعا کنید اینکه می‌گویند دعا در بالاسر چون سری بر بدن نیست. اما در حرم امیرالمؤمنین باید ادب کنید و پایین پا بایستید.

در حرم امیرالمؤمنین یک حاجت مخصوص بخواهید؛ بگویید آقا من شما را دوست دارم، این حب را پیش شما امانت می‌گذارم، شب اول قبر به من برگردانید.

مَجْلِدُ ابْنِ اَبَا

راوی: آقای مطبوعی





بعد می فرمودند: برای کسانی که به شما بد کردند، بیشتر دعا کنید؛ این کار رنگی از الوهیت دارد. چرا که ما به خدا بد می کنیم او به ما خوبی می کند. خیلی برای دیگران دعا کنید و همه را مد نظر داشته باشید.

**مجلس خاتمی**

راوی: آقای مطیعی

می خواستم خانه بخرم، جایی برایم پیدا نمی شد، می گشتیم یا پولمان نمی رسید یا نمی پسندیدیم. حاج آقای یک روز من را خواستند و ایشان فرمودند که: من توصیه می کنم یک بلیط هواپیما بگیرید و بروید خدمت امام رضا علیه السلام. فرمودند که: از هواپیما که پیاده شدی هیچ جای دیگری نرو، مستقیم برو حرم امام رضا، از امام رضا بخواه که کمک کند برنامه تان ردیف شود؛ صبح هم که نماز را خواندی برگرد تهران. من هم این کار را کردم و خدا شاهد است چون خدا را قسم خوردم نمی توانم بگویم ۴۸ ساعت، یک هفته نشد، که آرزویم برآورده شد.



یکی از دوستان ما بچه دار نمی شد و گرفتار بیمارستان ها و آزمایش های مختلف شده بود. آمد به من گفت من گیر کردم. من هم پیش حاج آقا رفتم و گفتم یکی از دوستان متدین و خوب ما بچه دار نمی شود. ایشان فرمود: «بگو برو پیش امام رضا، در قسمت پایین پا هزار و یک صلوات به امام رضا هدیه کند، بعد هم یک مرتبه بگوید: یا اباالحسن الرضا بچه دار می شود!» چیزی نگذشت که بچه اش به دنیا آمد!





صبح گاهی وقت‌ها مطالعه می‌کردند، گاهی هم می‌گفتند: من می‌روم زیارت. ما می‌گفتیم حاج آقا اشکال ندارد ما هم بیاییم؟ می‌گفت: نه. پا می‌شدیم دوتایی یا سه‌تایی می‌رفتیم تا حرم. می‌گفتند: می‌خواهی با من بخوانی یا خودت بخوانی؟ این را سؤال می‌کردند که اگر می‌خواستیم، ایشان می‌خواندند؛ اگر نه، ایشان برای خودش می‌خواند و ما هم برای خودمان زیارت می‌کردیم.

از مفاتیح می‌خواندند. نیم ساعت، سه ربع زیارتی می‌کردند و بعد هم برمی‌گشتند؛ بعد از نماز مغرب و عشا می‌گفتند برویم، چون خلوت‌تر می‌شود؛ در حرم نماز می‌خواندند و دو سه‌تایی زیارت می‌کردیم. بعد هم که تمام می‌شد، می‌گفتند که فلانی یادت باشد، من به یاد پدر و بیچه‌هایت هم بودم؛ به یاد خانمت هم بودم.

راوی: آقای محفوظی



اولین باری که به حرم مشرف می‌شدند، می‌افتادند روی خاک و زمین حرم را می‌بوسیدند. آخرین باری هم که می‌خواستند از حرم مراجعت کنند و به تهران برگردند، می‌آمدند و می‌بوسیدند و برمی‌گشتند.

ایشان در و دیوار حرم را هم می‌بوسیدند. در این زمینه می‌گفتند: من خیلی سنتی عمل می‌کنم؛ یعنی اعتقاد خاصی به این کار داشتند.

مجلس آقا

راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی



زمانی که به مشهد می‌رفتند، وقتی از منزل حرکت می‌کردند، سرشان را پایین می‌انداختند و زیاد به اطراف توجهی نداشتند. معمولاً هم تا دم در حرم صلوات می‌فرستادند. وقتی وارد حرم می‌شدند، مقید بودند که حتماً داخل آن محوطه حرم شوند و برایشان فرقی نمی‌کرد که خلوت باشد یا شلوغ که معمولاً جمعیت خیلی زیادی در آنجا بودند و ایشان با سختی وارد می‌شدند.

ایشان ایستاده و پشت به دیوار زیارت می‌کردند و زیارت‌هایی هم که عمدتاً می‌خواندند، زیارت امین الله و جامعه کبیره و زیارت‌های مربوط به امام رضا علیه السلام بود.

ایشان بعد از زیارت به قسمت بالای سر می‌رفتند و دو رکعت نماز زیارت می‌خواندند و بعد در بالای سر امام رضا علیه السلام دعا می‌خواندند. بعد اگر می‌شد از درب اصلی خارج می‌شدند و اگر هم نمی‌شد، از قسمت بالای سر خارج می‌شدند.

در مسیر بازگشت هم ذکر صلوات داشتند و زیاد به اطراف توجه نداشتند. زیارت وداع ایشان، یک ساعت، یک ساعت و ربع طول می‌کشید!

**مَجْلِدِ اَنَا**

راوی: حجة الاسلام علی تهرانی



هر بار که مشهد مشرف می شدند دقت می کردم، همیشه از مسجد گوهرشاد وارد می شدند. یک بار گفتم حاج آقا چرا این کار را می کنید؟ می گفتند که ورود به حرم از مسجد خودش مستحب است.



حرم آقا در زیاد دارد، اما تنها جایی که مسجد بود و راه ورود به حرم مطهر داشت، مسجد گوهرشاد بود. ایشان به این قضیه مقید بودند؛ خوب این ها نکات دقیق و ظریفی بود که حاج آقا از آن ها غافل نمی شدند.

مجلس آقا

راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی

از بچگی به ما خیلی سفارش می‌کردند که هر زيارتی که می‌روید به نیابت از ائمه معصومین علیهم‌السلام بروید؛ این را از مرحوم پدرشان یاد گرفته بودند. ایشان هر وقت صبح به حرم مشرف می‌شدند به نیابت از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و بعد از ظهر به نیابت امیرالمومنین علیه‌السلام و فردا صبح به نیابت از یکی از معصومین زیارت می‌کردند. می‌گفتند: این کار احتمال استجاب دعاي شما و دادن حاجات شما را چندین برابر می‌کند. ایشان خیلی به این مسئله مقید بودند و هر دفعه به نیابت یکی از ائمه به زیارت می‌رفتند و آداب زیارت را هم کاملاً رعایت می‌کردند.



مدّت کمی در حرم می‌ماندند. اذن دخول می‌خواندند و وارد می‌شد. زیارت‌های خاصّه را می‌خواندند و مقید به زیارت امین‌الله بودند؛ اکثر مکان‌هایی که مشرف می‌شدند، زیارت امین‌الله را می‌خواندند. در ایّام ماه رجب مقید بودند که زیارت رجبیه بخوانند. این اعمال را روبه روی حضرت به جا می‌آوردند و بعد اعمال بالای سر و پایین پای حضرت را به جا می‌آوردند و بعد هم نماز زیارت را می‌خواندند. ایشان خیلی مقید به دعاي بعد از نماز زیارت بودند. شب‌های جمعه خیلی مقید بودند که زیارت جامعه بخوانند. زیارت رجبیه ایّام رجب را هم مقید بودند. امین‌الله و زیارت خاصّ حضرت علی علیه‌السلام را می‌خواندند. اگر مناسبتی هم بود، زیارتش را می‌خواندند.





بعضی وقت‌ها می‌گفتند: من ده دقیقه هم نمی‌توانم سرپا بایستم؛ چون اذیت می‌شوم. می‌گفتند که قدرت ایستادن ندارند. ولی زمانی که به زیارت می‌رفتند، رو به روی حضرت برای زیارت می‌ایستادند و هیچ چیزی را متوجه نمی‌شدند. بعضی وقت‌ها ایشان یک ساعت و نیم سرپا می‌ایستادند و زیارت می‌خواندند و می‌گفتند که اصلاً هیچ احساس دردی ندارند و معلوم بود که ایشان حالتشان عادی نیست؛ گویا همه چیز خود را فراموش کرده‌اند.

خودشان تمام زیارت را ایستاده می‌خواندند تا به امام بی‌ادبی نشود. بارها هم می‌گفتند که من خیلی رنج می‌کشم که می‌بینم بعضی بدون عذر، زیارتشان را نشسته می‌خوانند؛ این کار در مقابل امام، بی‌احترامی است.



در زیارت‌های حاج آقا علی‌الخصوص زیارت‌هایی که به مشهد مشرف می‌شدند، من همیشه ایشان را می‌دیدم که مقید بودند برای سه نفر فاتحه بخوانند. تقریباً در هیچ سفری ایشان این را ترک نکردند معمولاً هم در زیارت آخر خیلی مقید بودند که این دو جا برای اهل قبور فاتحه بخوانند، یکی سر قبر مرحوم آقای نخودکی، که بارها دیده بودم در آنجا خیلی دعا می‌کردند، یکی هم کنار مزار مرحوم شیخ حرّ عاملی به سبب اینکه ایشان از فقها و علمای بزرگ بودند. حاج آقا می‌فرمودند: علما و فقها حق بزرگی به گردن ما دارند. حاج آقا می‌آمدند و از طرف ایشان برای امام زیارت می‌کردند و فاتحه می‌خواندند. نسبت به مرحوم شیخ بهایی هم همین‌طور بودند.

در طول سال یکی هنگام تحویل سال دوست داشتند مشهد باشند، یکی هم اگر امکانش بود ایام ماه رجب و زیارت رجبیه؛ اگر نمی شد بیست و پنج و بیست و هفت رجب را می رفتند. یکی هم ایام عرفه دوست داشتند مشهد باشند؛ اگر با کارهایشان تداخل نداشت، سعی می کردند که این ایام آنجا باشند. ایشان یک سفر کوتاه زیارتی هم داشتند؛ آخرین جمعه ماه شعبان برای شروع رمضان، مقید بودند که به زیارت امام رضا علیه السلام بروند و برای روزه گرفتن و مراسم هایشان از حضرت کمک بگیرند.



حاج آقا مقید بودند که پیش از تحویل سال ۳۶۵ مرتبه دعای یا مقلب القلوب را بخوانند. از یک ساعت و نیم قبل از تحویل سال شروع می کردند تا قبل از لحظه تحویل تمام شود. بعد هم مقید بودند اولین چیزی که در ابتدای سال جدید می خورند مقداری از تربت سیدالشهدا باشد.

حتی وقتی ما مشهد مشرف شده بودیم و نزدیک ایام جلسه بود، ایشان گفتند که حتماً باید برویم. من باید بروم و نمی توانم جلسه را ترک کنم؛ این بچه ها می آیند و من نمی توانم این ها را معطل بگذارم؛ من باید بروم.





ایشان وقتی می‌رفتند مشهد و برمی‌گشتند، می‌گفتند: «خودت و بچه‌هات و خانمت را تک‌تک دعا کردم. فکر نکنی گفتم: اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات! کلی دعا نکردم، اسم بردم و دعا کردم!» ما تشکر می‌کردیم. این قدر توجه داشتند. همین دعایش برای ما بس بود.



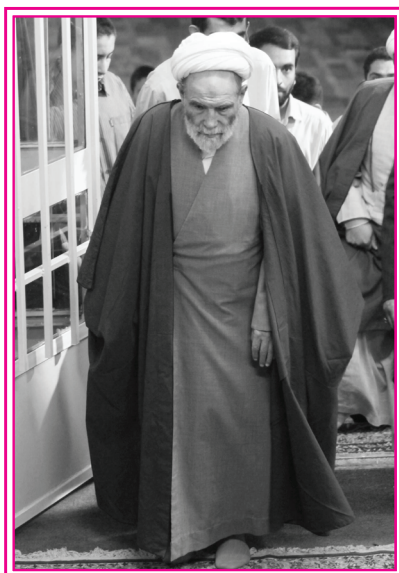
راوی: آقای حاج شریف

جلسات حاج آقا اندرونی و بیرونی داشت. یعنی بعضی حرف‌ها فقط برای حاضران در جلسه بود. با آنکه تا این اواخر صوت و متن جلسات ایشان منتشر نمی‌شد، اما برای اینکه بعداً فراموش نشود و این حرف‌ها برای کسانی که با مبانی آشنا نیستند مشکلی ایجاد نکند، ایشان قبل یا بعد جلسه تذکر می‌دادند که فلان قسمت از حرف‌های من حذف شود. گاهی اوقات هم ایشان از تعابیر عامیانه‌ای استفاده می‌کردند که بحث برای حاضران جا بیفتد ولی صلاح می‌دیدند که از صوت حذف شود، آن را هم تذکر می‌دادند. ایشان تا این اندازه دقت داشتند که حرف‌هایشان کسی را به اشتباه نیندازد.



مجلسات آقا

راوی: آقای هوایی



در این سال‌های اخیر، به حاج آقا پیشنهاد دادم که در روز شهادت امام صادق علیه السلام که شما در دفتر مجلس روضه و عزا می‌گیرید، خوب است که پذیرایی مفصل باشد و مثلاً به مردم ناهار بدهیم. ایشان گفتند: من تأمل می‌کنم، پیشنهاد خوبی است. یعنی به این راحتی‌ها تغییری در سیستم و برنامه‌هایشان ایجاد نمی‌کردند. البته اگر واقعاً تشخیص می‌دادند باید این کار را بکنند، کسی هم نمی‌توانست جلویشان را بگیرد.



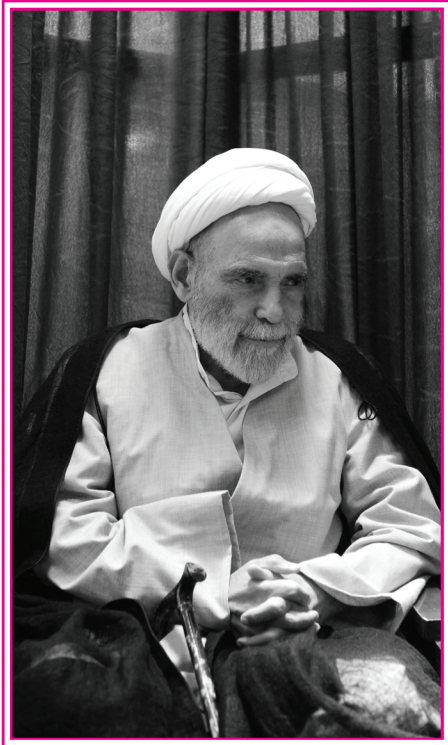
مجلس آقا

راوی: آقای هوایی



ایشان شدیداً نظرشان بر این بود که در وهلهٔ اوّل هر کاری می‌کنید برای الله باشد، برای خودنمایی نباشد. غیر از این چند سال اخیر، چند روز قبل از برگزاری مراسمات و شروع برنامه‌های محرم، ماه مبارک رمضان و یا جلسات دههٔ آخر صفر، ایشان من و مرحوم حاج علی آقا و مرحوم ابدی را صدا می‌زد و شروع می‌کرد به نصیحت کردن.

اوّل سوال می‌کردند که چه کار کردید؟ برنامه‌تان چیست؟ ما هم خدمتشان عرض می‌کردیم. بعد از اینکه گزارش ما را می‌شنید، ما را نصیحت می‌کردند که حواستان را جمع کنید کارتان برای خدا باشد، نه برای بنده خدا، با مردم خوب برخورد کنید، کاری که برای خدا انجام شود فحش دارد، فحش‌ها را بشنوید که چون برای خدا است مژه دارد و ...





حاج آقا دوتا مجلس فاطمیه داشتند، یکی روزه فاطمیه مردانه و جلسه عمومی ایشان بود که ما هم شرکت می‌کردیم و یکی هم فاطمیه دوم بود که در خانه تشکیل میشد و زنانه بود. ایشان فرمودند که در فاطمیه من در همین اتاق اندرونی مینشستم و مطالعه می‌کردم. وقتی موقع روزه می‌شد، من هم می‌شنیدم و استفاده می‌کردم. شب آخر، وقتی برنامه آن آقایی که روزه می‌خواند، تمام شد و برای خداحافظی پیش من آمدند، من یک دفعه منقلب شدم و به ایشان گفتم شما دعا کنید که حضرت زهرا این عزاداری را از ما بپذیرد و آن آقا رفت. فردا صبح، یکی از آقایان اهل علم به من زنگ زد و گفت من اردکان یزد هستم. - آن آقا در آنجا منبر می‌رفت - دیشب خواب دیدم که ما در جلسه‌ای هستیم و یک دفعه گفتند که حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها می‌خواهند تشریف بیاورند! بلند شدیم و حضرت با یک جلال و جبروتی وارد شدند! همین‌طور حضرت داشتند رد می‌شدند و وقتی به من رسیدند، نگاهی کردند و گفتند: «به حاج آقا مجتبی بگو ما از ایشان قبول کردیم!» من زنگ زدم از شما بپرسم که قضیه چه بود؟! حاج آقا تا آخر مبتهج این پیغام بودند و می‌گفتند: «معلوم می‌شود ایشان این روزه را پذیرفته است».

مجتبی آقا

راوی: آقای دکتر اسماعیلی



یک بار، راجع به شهرت و آفات آن از ایشان سؤالاتی پرسیدم. ایشان فرمودند: «توجه نداشتن به آفات شهرت خطرناک‌ترین چیز برای انسان است. تمام کارهایی که انسان انجام می‌دهد را هبائاً منشوراً و ریشه کن می‌کند. توجه به همین معنا خودش لطف الهی است. برخی توجه به این ندارند و در شهرت می‌غلتنند و دست خالی دست خالی می‌شوند. اما توجه به همین خیلی خوب است. نگذارید این توجه از بین برود.» حاج آقا فرمودند: «مقابله با شهرت راه‌های مختلف دارد. مقابله با آن هم راه علمی دارد و هم راه عملی. راه علمی‌اش که بالاترین راه‌ها است، به نظر من حدیث نفس است.»

ایشان در ادامه حکایتی را نقل فرمودند: «مرحوم مامقانی که حاشیه مکاسب دارد، اهل مامقان و از دهات‌های سمت آذربایجان بود. ایشان آمد نجف و درس خواند و خدا به او توفیق داد و به مرجعیت رسید. آذری‌ها همه به سمت او گرویدند. آذربایجان و بخش‌هایی از شوروی همه مقلد او بودند. ایشان وارد هر مجلسی که می‌شد، بالای منبر گوینده از او تجلیل می‌کرد. هر وقت از او تعریف می‌کردند او دستش را جلوی دهان می‌گرفت و به سمت گوشش می‌برد و به خودش می‌گفت: خودت میدانی که هیچ‌چی نیستی، هیچ‌چی! این را می‌گویند حدیث نفس. هر وقت دیدی دارند تو را بالا می‌برند به خودت بگو برو گمشو! خودم می‌دانم که هیچ چیزی نیستم. با حدیث نفس نگذارید که این حرف‌ها روی شما اثر بگذارد.»

**مجموعه آثار**

راوی: آقای مطیعی

«مرحوم مامقانی کارهای عملی هم داشت. من این را از پدرم

(آیت الله میرزا عبدالعلی تهرانی) شنیدم که وقتی همین مرحوم مامقانی آمده بود نجف، مُلبَس به لباس روحانیت نبود. با همان لباس محلی منطقه خودشان آمده بود نجف و کلاهی بر سر داشت که در روستاهای آذربایجان هنوز هم هست. ایشان تا آخر عمرش که در نجف بود این کلاه را حفظ کرده بود. هر شب وقتی مطالعه اش تمام می شد و فردایش می خواست برود به چند صد نفر مجتهد که پای درس او می آمدند درس بدهد، می رفت جلوی آئینه و این کلاه را سرش می گذاشت و خودش را نگاه می کرد و بعد می رفت می خوابید. یعنی یادت نرود کی هستی و از کجا آمدی...»

بارزترین مشخصه ایشان صراحت لهجه و تکیه اش بر اسلام بود. می فرمودند: «خیال نکنی من برای خودم می گویم ها! نه؛ برای دینم می گویم؛ به خاطر اسلام است». آن چیزی که در ذهن ما مانده، این است که ایشان می فرمود: «من اگر حرفی می زنم به خاطر اسلام است».



مَجْتَهَدِ اَنَا

راوی: آقای دکتر ولایتی



بنده راجع به فشارهای رسانه‌ای که به مداحان وارد می‌شود خیلی مقاومت می‌کردم و مصاحبه نمی‌کردم، تا الان هم راجع به مداحی مصاحبه نکرده‌ام. نمی‌گذاشتم عکس بگیرند یا سی‌دی پخش کنند و یا هر چه می‌گفتند، به تلویزیون نمی‌رفتم. در یکی از همین بازی‌های تبلیغاتی به من خیلی فشار آمده بود و واقعاً خسته شده بودم و قصد داشتم به خاطر رها شدن از فشارها از حاج آقا یک اجازه بگیرم و کار را یک سره کنم. ایشان را هم اصلاً در جریان قرار نداده بودم.

در آخرین فاطمیه که در منزلشان مداحی کردم، بعد از مراسم رفتم داخل اتاق و نماز را به امامت ایشان خواندیم؛ من بودم و حاج حسین پسر ایشان و خود حاج آقا.

بعد از نماز و تعقیبات حاج آقا بدون مقدمه فرمودند: من کاری که خودم کرده‌ام به تو می‌گویم: «نگذار سی‌دی‌هایت پخش شود! این نکته دقیق بود که به تو گفتم. این‌ها مُحَرَّکات است. من الان پیر شدم و کارم از این حرف‌ها گذشته؛ ولی آن موقع که جوان بودم نگذاشتم. الان دیگر این حرف‌ها برای من نیست، یک پایم لب گور است و دارم امروز و فردا می‌کنم.» فرمودند: «آن چیزی که از دست تو بیرون است که هیچ، ولی تا جایی که به خودت مربوط است نگذار توسعه پیدا کند. دورش را جمع کن، خدا کمک می‌کند.»

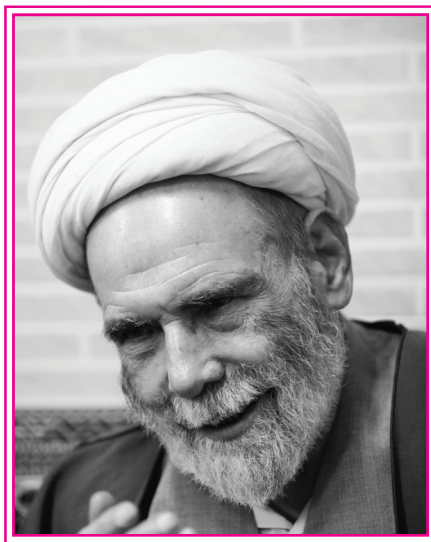
من خیلی متحیر شدم؛ بدون اینکه مطلبی را به ایشان بگویم، خود حاج آقا به اصل جریان و جزئیاتش اشاره کردند.





به خاطر اساتید متفاوتی که داشتم و قدری کنجکاوای شخصی، به شدت درگیر این مساله شده بودم که نسبت آموزه‌های عرفانی و فلسفی با معارف دینی چیست؟ آن موقع، سه، چهار سالی بود که توفیق شرکت در جلسات حاج آقا مجتبی را داشتم. قبل از شروع درس اخلاق و معارف، از موقعیت استفاده کردم و در نوبت نشستم. سوال را این طور طرح کردم که علمای مختلف بر مبنای قضاوتشان درباره عرفان و فلسفه، مباحث معارفی را طرح می کنند، پس من برای استفاده از مطالب آنان ناچارم ابتدا در این مورد به جمع بندی برسم. چگونه باید قضاوت درستی در این مورد پیدا کنم که چه کسی حرف دین را می زند؟

حاج آقا با تبسمی پدرانانه فرمودند: اصلا می دانی عرفان چیست؟ خدا را شکر که در مقابل یک استاد فن نگفتم: بله؛ بلکه گفتم: نه کاملا. ایشان فرمودند: عقل که داری؟ با خنده گفتم: خب؛ بله! فرمودند: ببین همین چیزهایی که من می گویم با عقلت جور در می آید یا نه؟! هر چیزش را که فهمیدی قبول کن. عرفان از همین جا شروع می شود. ایشان حرف خیلی پیچیده ای نگفتند اما خدا می داند که سخن کوتاه‌هشان، مثل آبی که روی آتش بریزند، آرام کرد.



یکی از آقایان خودش را برای یکی از پست‌های سیاسی کاندیدا کرده بود و از حاج آقا برای ملاقات وقت می‌خواست. حاج آقا هم که کاملاً به ریزه‌کاری‌های مسائل سیاسی و تبلیغاتی توجه داشتند، به او پیغام داده بودند: «به ایشان بگویید که معمولاً قبل از کاندیدا شدن می‌آیند برای مشورت، نه بعد از کاندید شدن».



مجموعه آقا

راوی: آقای کریمی



قبل از یک جلسه خصوصی و مهم که برخی مسئولین قرار بود به منزل ایشان بیایند، من از ایشان خواهش کردم که بگذارید این جلسه ضبط شود. ایشان گفتند: «نه! نمی خواهد!» من اصرار کردم و گفتم: «حاج آقا! حیف است که این جلسه نماند. این ها به عنوان سند باقی می ماند و حرف های شما هم که خیلی مهم است؛ ما هم که نمی خواهیم آن را پخش کنیم؛ بگذارید ضبط شود! با اینکه دلشان راضی نبود، اما قبول کردند و گفتند: «عیبی ندارد؛ طوری نیست.»

من چون تجربه قبلی داشتم که وقتی حاج آقا ته دلشان از کاری راضی نیست، آن کار انجام نمی شود، احتیاطاً یک ریکورد، بادو ضبط روشن گذاشتم که به هر شکلی شده جلسه را ضبط کنم. بعد از جلسه، نوارها را که گوش دادم، دیدم فقط بسم الله الرحمن الرحیم ضبط شده و بقیه نوارها خالی است! ضبط کار کرده بود، ولی فقط صدای هوا ضبط شده بود. ریکورد هم شماره می انداخت و زمان را نشان می داد؛ چیزی ضبط نکرده بود! نه ریکورد، نه ضبط ها!

من چون می دانستم چه جلسه مهمی است، ضبط ها را امتحان کرده بودم و از سالم بودنشان مطمئن بودم، ولی همه شان از کار افتاده بود.

وقتی به حاج آقا گفتم که حاج آقا شما را به قرآن؛ در این مواقع دلتان را صاف کنید تا ما سر کار نباشیم...! ایشان مطلب را از خودشان رد کردند و گفتند: «شاید اشکالی پیش آمده که همه ضبط ها قطع شده است!»



یکی از مسئولین کشور خیلی اصرار داشت که ایشان را ببیند و ایشان خیلی مایل نبود با کسی ملاقات کند. من به حاج آقا گفتم: «به من متوسل شدند و خیال می‌کنند کم کاری از من است.» فرمودند: «نه! من هم آن آقا را دوست دارم و هم نمی‌خواهم جواب رد به شما بدهم.» فرمودند: «من حالم این طوری است.» اصرار کردم و آن آقا آمد و گزارشی از کارهایش داد. در ضمن صحبت‌هایی که می‌کرد این جمله را به حاج آقا عرض کرد که من خیلی تلاش می‌کنم حق الناس به عهده ما نباشد و مدیون کسی نشویم، ولی کارها طوری است که گاهی از دستمان در می‌رود. من برای این طور موارد باید چه کار کنم؟! بعد مثالی زد و گفت مثلاً بدون اینکه ما اطلاع داشته باشیم، خانه‌ای خراب شده بود و من از یک طریقی مطلع شدم و خودم رفتم آن خانه را دیدم. یک خانه هفتاد متری بود که سه تا خانواده سید در آن زندگی می‌کردند. این خانه طبق قانون از این‌ها گرفته شده است و طبق قانون، پولی به این‌ها داده شده است، ولی آن پولی که به این‌ها دادند، در این اوضاع گرانی پول پیش‌خانه‌شان هم نمی‌شود.

من دیدم اشک از گوشه چشم‌های حاج آقا دارد سرازیر می‌شود و خیلی ناراحت شدند. این را بارها به من فرموده بودند که: «من غیرت دارم از اینکه شیعیان آل علی سخت زندگی کنند، به من سخت می‌گذرد!» دیگر حاج آقا نتوانستند ادامه دهند و آن آقا را هم مرخص کردند. وقتی آن آقا داشت بیرون می‌رفت، به من گفتند: «من با شما کار دارم.» ایشان با همان چشم‌گریان من را نگاه کردند و فرمودند: «من تا صد میلیون به شما اجازه

می‌دهم که فوری بروی و مشکل این خانواده را حل کنی!» من خبر داشتم که در آن شرایط، زندگی ایشان لنگِ چقدر پول بود و چه مشکلاتی داشتند. این قضیه جزو مواردی بود که ایشان به من فرمودند حرام است شما این را جایی بگویید!

نُه ماه بعد همین آقا به دلیلی خدمت حاج آقا رسید. همین که او نشست، حاج آقا فرمودند: «شما دفعه قبل آمدی جگر من را آتش زدی! حالا دوباره آمدی چه می‌خواهی بگویی؟ من از آن موقع تا حالا جگرم آتش گرفته است! من نگران شیعیان امیرالمؤمنین هستم. تو هیچ می‌دانی آن دفعه که آمدی بادل من چه کردی؟!»

ایشان در جریانی که خدمتشان بودم فرمودند: «من به مشهد مشرف شده بودم و آنجا کسی به من خبر داد که تعدادی از شیعیان در بیرون شهر مشهد، از نظر زندگی دچار مشکل هستند». من رفتم و آنجا را دیدم. وقتی به ایشان گفتم که قضیه از چه قرار است، فرمودند: جگرم سوخت؛ تا من هستم باید مشکل این‌ها حل شود.»

ایشان سی تا خانه برای آن‌ها خریده بود. این را گفتند و بعد حرفشان را قطع کردند و دیگر هر قدر اصرار کردم، چیزی نگفتند! حالشان هم منقلب بود و متأسفانه نتوانستم بفهمم که قضیه چه بود و چه کار کرده بودند. بعد ایشان شروع کردند به گریه کردن؛ شدیداً گریه می‌کردند و می‌گفتند: «فلانی چه کنم؟!» به من فرمودند: «من بیشتر از این از دستم بر نمی‌آید، چه کار کنم؟ این قدر از دستم برمی‌آید.»



يك روز آدمم خدمت ايشان و عرض كردم: «فلان كس يك مطلبی گفته است؟ درست است؟!» حاج آقا با لحن تندی به من گفتند: «من نمی دانم.» آدمم بروم؛ من را صدا كردند و گفتند: «بیا، بیا» گفتم: «بفرمایید حاج آقا!» فرمودند: «نه اینکه من نمی دانم؛ خوب هم می دانم. اما می خواهم تو با طناب آن هایی که این حرف را برایت نقل کرده اند و نظر مرا می خواهند بدانند، در چاه نیفتی و گولشان را نخوری! آن هایی که تو را فرستادند، خودشان خوب می دانند که مسأله چیست!»



راوی: آقای محفوظی

در چند سال اخیر که خدمت حاج آقا بودم، گفتم: «حاج آقا! اگر اجازه بدهید خواهشی کنم. ما مجلسی داریم؛ اگر ممکن است شما هم تشریف بیاورید!» گفتند: «می دانی که من جایی نمی روم؛ اگر بروم بقیه دوستان هم توقع دارند و باید توقع بقیه را هم برآورده کنم، لذا من را حذف کنید.» ایشان خیلی می گفتند: «دوست دارم بیایم ولی اگر بیایم دیگران هم متوجه می شوند و توقع دارند که این کار را برای آن ها هم انجام دهم.»



مجلسه با آقا

راوی: آقای محفوظی



حدود سال ۸۸ به من فرمودند: «باید این دفعه که به مشهد رفتیم، حتماً منزل آقای موسوی خلخالی برویم؛ چون ما چند بازدید به ایشان بدهکاریم.» ما هم به منزل ایشان رفتیم و حضرات با هم مشغول صحبت شدند.

چون حاج آقا حرف بی سند نمی زدند و همیشه دنبال مدرک دانسته هایشان هستند، از فرصت استفاده کردند و سند یک قضیه را از آقای خلخالی سؤال کردند. ایشان یک ماجرای تاریخی را تعریف کردند و از آقای خلخالی پرسیدند که آیا شما هم در آن قضیه حضور داشتید؟ ایشان تصدیق کردند و گفتند: «بله من هم در آن جمع بودم.» خیال حاج آقا راحت شد. ایشان می خواستند که این قضیه را از زبان کسی که در آن جمع بوده بشنوند.

راوی: آقای مؤمنی



ایشان می گفتند: «اگرخواستی صدقه بدهی، همین طوری صدقه نده؛ زرنگ باش، حواست جمع باشد، صدقه را از طرف امام رضا علیه السلام برای سلامتی آقا امام زمان علیه السلام بده. برای دو معصوم است، دو معصومی که خدا آن ها را دوست دارد. ممکن نیست که خداوند این صدقه را رد کند. تو هم اینجا واسطه گیری را می کنی. تو واسطه ای و همین حق واسطه گیری است که اجازه می دهد تو به مراحل خاص برسی.»

مجلس آقا

راوی: آقای کریمی

ایشان از نظر مشی اخلاقی و عرفانی، جزو افرادِ کتوم بودند و سعی می‌کردند که از خودشان بروز و ظهوری نشان ندهند. نه اینکه سعی کنند بروزی نشان ندهند؛ بلکه تعمّد داشتند که مخفی کنند و تا کسی با ایشان مراوده پیدا نمی‌کرد، متوجّه خیلی از ابعادِ وجودی ایشان نمی‌شد. اگر هم کسی چیزی متوجّه می‌شد، او را از نقل آن منع می‌کردند. گاهی که ما برای یک بحث دوفره نشستیم بودیم و من به طور اتفاقی متوجّه نکته‌ای می‌شدم، فوری می‌فرمودند، بارها و بارها این جمله را از ایشان شنیدم، که: «این را جایی نگویند!» در بعضی مواقع هم می‌فرمودند: «بر شما حرام شرعی است که این نکته از دهانتان خارج شود!» حتی بعضی وقت‌ها پایشان را روی زمین می‌کوبیدند و می‌گفتند: «این را همین جا دفن کن و برو!»



یک بار به من پولی دادند و گفتند: «این را ببر به فلانی بده، نمی‌خواهم بفهمند که من آن را دادم.» از این طور موارد در زندگی ایشان فراوان بود.







یکی از آقایانی که از علاقه مندان حاج آقا هم بود، بچه دار نمی شد و می خواست زن دوم بگیرد. خدمت حاج آقا آمد تا اجازه بگیرد. حاج آقا فرمودند: «قبول داری آن خدایی که از زن دوم می خواهد به تو بچه بدهد، از زن اول هم می تواند بدهد؟!» گفت: «بله!» حاج آقا گفتند: «بله؟! یا سفت بله؟!» گفت: «سفت بله!» گفتند: «اگر سفت بله، پس زن دوم نگیر و برو، از همین زن اول بچه دار می شوی! من دعا می کنم!» این آقا کمی بعد دوقلو بچه دار شد!



میرزا آقا

راوی: آقای دکتر اسماعیلی

آقایی در مسجد جامع آمد و در صف منتظر بود تا کارش را بگوید. وقتی نوبت به او رسید، گفت: «حاج آقا! استخاره می‌خواهم.» حاج آقا انگار نشنیدند و گفتند: «نفر بعدی!» یکی دوفتر رفتند و این آقا گفت: «من استخاره می‌خواهم.» وقتی کار همه تمام شد، حاج آقا بلند شدند و نعلین را برداشتند و خواستند از مسجد بروند. این آقا پشت سر حاج آقا بلند شد و نزدیک پله خروجی گفت: «آقا! من استخاره می‌خواهم! حاج آقا یک استخاره هم برای من بگیر!» حاج آقا آن موقع متوجه شد و برگشت و گفت: «می‌خواهی بروی بگویی با استخاره حاج آقا مجتبی زن دوم گرفتیم؟! آن آقا گفت: «بر منکرت لعنت!» بعداً من شبی به حاج آقا گفتم، حاج آقا او را می‌شناختید؟ گفتند: «نه!» گفتم: «پس چطور فهمیدید که قصدش چیست؟» گفتند: «نمی‌دانم! خدا در مواقعی به آدم کمک می‌کند دیگر.» حاج آقا گفتند: «خانواده او به من حسن ظن دارند؛ او آمده بود از من استخاره بگیرد که هر موقع دعایشان شد بگوید با استخاره حاج آقا زن دوم گرفتیم.»

اگر شما به ایشان نزدیک می‌شدید، تازه متوجه می‌شدید که ایشان چقدر رؤوف و مهربان و عاطفی هستند. به رغم اینکه ظاهرشان بسیار باوقار بود و انسان می‌ترسید که با ایشان خیلی خودمانی شود. وقتی ارتباط با ایشان برقرار می‌شد، انصافاً آن قدر با محبت و عاطفی رفتار می‌کردند که انسان خجالت‌زده می‌شد. بارها شده بود که من بیمار می‌شدم و

به نزدیکان می‌گفتم که به حاج آقا خبر ندهید؛ ولی وقتی ایشان خبردار می‌شدند، زنگ می‌زدند و حالم را جویا می‌شدند. در همین ماه مبارک رمضان سال آخر، من در اثر حادثه‌ای که برایم اتفاق افتاده بود، تقریباً تمام مدت در بیمارستان بستری بودم و به همه نزدیکان گفته بودم که به حاج آقا نگوئید. ایشان خودشان هم بیمار بودند و نمی‌خواستم افسرده و ناراحت شوند. بالاخره در هفدهم، هجدهم ماه رمضان، به آقای هوایی فشار آورده بودند و ایشان هم قضیه را گفته بود. وقتی ایشان فهمیده بودند که مشکلی برای من پیش آمده است، با من تماس گرفتند و گفتند: چرا به من نگفتید. گفتند: «با اینکه شما را نمی‌دیدم، اما هر شب شما را دعا می‌کردم، ولی چرا به من خبر ندادید؟» عرض کردم: «نمی‌خواستم شما را ناراحت کنم.» اصرار داشتند با آن حالی که از نظر جسمی در ماه رمضان امسال داشتند، به عیادت من بیایند! من عرض کردم که: «من خدمت شما می‌آیم.» در آن شب بیست و سوم تاریخی با آن روضه‌ای که ایشان خواندند، به مسجد جامع رفتم. وقتی ایشان آمدند و نشستند، من رفتم و دستشان را بوسیدم و ایشان با یک حالی فرمودند: «شما امشب من را خیلی خوشحال کردید که آمدید. من شب‌های قبل هم که نتوانسته بودید بیایید، مخصوصاً به نام، یاد شما بودم و شما را دعا می‌کردم، ولی امشب خیلی من را خوشحال کردید.» ایشان به‌گونه‌ای این حرف‌ها را می‌زدند که من از نوع محبت ایشان خجالت می‌کشیدم! محبتی که بیشتر است از محبت یک پدر به یک فرزند!

**میرزا آقا**

راوی: آقای دکتر اسماعیلی

چند سال پیش یکی از دوستان خواب حاج آقا را دید و در خواب از ایشان سؤالی را پرسید که حاج آقا هم در خواب به او جواب داده بودند. فردای آن روز قضیه را برای من تعریف کرد و قرار شد با هم خدمت حاج آقا برویم. دوستم بعد از نماز ظهر رفت خدمت ایشان و بدون اینکه به خواب دیشب اشاره کند، همان سؤال را از حاج آقا پرسید. حاج آقا هم به او فرمودند: «جواب همان چیزی است که دیشب به تو گفتم.»



در همین سال‌های اخیر، فردی آمد خدمت حاج آقا و عرض کرد: «حاج آقا! مرا دعا کنید.» حاج آقا هم که معمولاً به صورت‌ها نگاه نمی‌کردند مگر اینکه طرف را می‌شناختند؛ سرشان را لحظه‌ای بلند کردند و به صورت آن شخص نگاه انداختند. آن فرد دوباره حرفش را تکرار کرد. حاج آقا هم فرمودند: «شما دروغ نگو.» آن شخص بار دیگر گفت: «حاج آقا! مرا دعا کنید گرفتاری‌هایم رفع شود.» حاج آقا دومرتبه فرمود: «شما دروغ نگو؛ مشکل‌ت حل می‌شود.»



همیشه قبل از ماه مبارک رمضان، در شب و روز جمعه آخر ماه شعبان به مشهد مقدس مشرف می‌شدند و برای ماه رمضان از حضرت رضا علیه السلام استمداد می‌کردند و باورشان این بود که مُبلِّغ باید پیام را از منبع تبلیغ بگیرد.





سال ۸۸ بود که در مؤسسه حفظ و نشر آثار خدمتشان بودیم. فرمودند: «قبل از جلسات ماه مبارک رمضان در شب جمعه آخر ماه شعبان، من همیشه می‌روم مشهد و به امام هشتم علیه السلام عرض می‌کنم: آقا جان! شما می‌دانید که من هیچ چیز بلد نیستم. به امام هشتم عرض می‌کنم که: آقا! من هم می‌خواهم روزه بگیرم، هم می‌خواهم جلسه‌ام را اداره کنم و هم می‌خواهم ظهرها مسجد بروم، خودتان می‌دانید؛ خدا حافظ. یک حرم هم بیشتر نمی‌روم. همین یک حرم را می‌روم و این حرف‌ها را می‌زنم و برمی‌گردم. شب می‌روم مشهد، صبح جمعه می‌روم حرم و بعدش صاف برمی‌گردم و می‌آیم. همین امسال قبل ماه مبارک رفتیم و برگشتیم و قصد داشتیم در ماه رمضان همین بحث دعا را ادامه بدهم؛ خاطر من جمع بود، موضوع هم که مشخص بود. سال گذشته‌اش هم بحث دعا کرده بودم. شماره هم گذاشته بودم از یک تا ۳۰. شب آخر سال قبلش هم گفته بودم که این موضوعات مانده است. خدا شاهد است که تمام اتاقم را زیر و رو کردم ولی یادداشت‌های سال گذشته را پیدا نکردم. لای همه کتاب‌هایم را باز کردم، بالا کردم پایین کردم. خبری نبود و پیدا نشد؛ خوب یادم است.

روز جمعه‌ای که از مشهد برگشتم هر چه گشتم پیدا نشد؛ تا شروع ماه رمضان هم چیزی نمانده بود، مُضَطَّرٌ مُضَطَّرٌ شدم. فردایش برگشتم داخل اتاقم. تا وارد اتاقم شدم به ذهنم آمد که ما به امام

مَجْتَمَعِ آفَا

راوی: آقای مطیعی



هشتم گفته بودیم که چه می‌خواهیم و بحث ماه رمضان در مورد دعا است. بی‌اختیار رویم را برگرداندم به سمت مشهد، عرض کردم یا امام هشتم من که آمدم به شما عرض کردم که چه می‌خواهم. شروع کردم صلوات فرستادن برای امام هشتم. خدا می‌داند هنوز چهار تا یا پنج تا صلوات نفرستاده بودم، در کنار میز که چند دفعه کتاب‌هایش را زیر و رو کرده بودم، دو تا کتاب روی هم بود. اولی را برداشتم و دیدم مطالبم داخل این کتاب است؛ هر ۳۰ جلسه.»

**مجموعه آثار**

راوی: آقای مطیعی



یکی از شب‌هایی که ایشان به جلسه اخلاق می‌آمدند، به شدت مریض بودند، به گونه‌ای که به ایشان اصرار می‌کردم که حاج آقا چند شب تشریف نبرید. گفتند: «نه! من باید برای این بحث بروم.» ایشان در بعضی از این روزها به دندان پزشکی می‌رفتند و گاهی چند ساعت در آنجا بودند و اذیت می‌شدند. من یک شب خدمتشان بودم و می‌خواستم به درس بیایم که دیدم حالشان منقلب است. عادت داشتم به ایشان اصرار می‌کردم و ایشان هم از هر دری می‌خواستند فرار می‌کردند، من سدّ می‌کردم و می‌گفتم باید به من بگویید چه شده است. فرمودند: «این بحث مورد عنایت است!»

«شما به من نگور! نمی‌شود این جلسه را نرفت.» یعنی حاضر بودند درس خارج فقه و اصول را تعطیل کنند، ولی هیچ موقع حاضر نبودند این جلسه را تعطیل کنند. من گفتم: «حاج آقا! اتفاقی افتاده است و باید آن را برای من بگویید!» به من فرمودند: «حالم خیلی بد بود. دیشب دندان درد داشتم و نخوابیده بودم. امروز هم که من را به دندان پزشکی بردند، اذیت شدم،

دیگر چاره‌ای نداشتم جز اینکه بعد از ظهر بخوابم؛ ولی همه‌اش نگران بودم که مطالعه نکرده‌ام. بالاخره خوابم برد و در خواب به من گفتند این آیه را مطرح کن و در تفسیر صافی ذیل این آیه یک روایت آمده است، شما آن روایت را هم بگو! ایشان فرمودند: «این جلسه دست ما نیست، این جلسه دارد از جای دیگری تنظیم می‌شود، شما به من فشار نیاور، من هرطوری هست باید بروم.»



یکی از اولیای خدا ۴۵ سال خادم امامزاده داوود بود و يك ريال هم از آنجا نمی‌گرفت. برخی دوستان می‌گفتند: «ایشان در این چهل و پنج سال روزها خادمی اش را می‌کرده و شب‌ها هم می‌رفته در کوه و بدون اینکه کسی او را ببیند کارهای خاص خودش را انجام می‌داده است». یک بار به خاطر کم‌توجهی اطرافیان، سازمان اوقاف با او برخورد نادرستی کرد و اتاقش را گرفت. من این مطالب را به حاج آقا گفتم و اینکه او آدمی نیست که به روی کسی ببیند از.

کار خودش را می‌کند و افتخار هم می‌کند و می‌گوید: «افتخارم جارو کشی برای فرزند حضرت زهرا علیها السلام است.» از حاج آقا خواستم اگر می‌شود به افرادی که به جلسه ایشان می‌آیند، بگویید که يك تذکر به اوقافی‌ها بدهند. حاج آقا گفتند: «خودت که می‌دانی من در این کارها دخالت نمی‌کنم و می‌دانم این آدم، آدم خاصی است. من می‌گویم اگر کسانی این کار را بکنند تنبیه می‌شوند و هیچ نیازی به من هم ندارد.»

چند روز بعد من مشرف شدم کربلا و شب جمعه‌اش هم به حضرت سیدالشهدا قضیه را گفتم. وقتی برگشتیم ایران، حاج آقا به منزل زنگ زدند و گفتند: «حالا که برگشتی ممکن است پیش من بیایی؟!». گفتم: «چشم.» یکی دو شب بعد رفتم منزلشان. گفتند: «قضیه آن آقا چه شد؟» گفتم: «نمی‌دانم. من نبودم.» گفتند: «من بنا نداشتم در کارشان دخالت کنم و پیگیری کنم، چون این اخلاق را ندارم. ولی رفته بودیم پیش یکی از آقایان و داشتم با ایشان صحبت می‌کردم که یک دفعه یکی از مسؤولین سازمان اوقاف آمد و حرف ما قطع شد.»



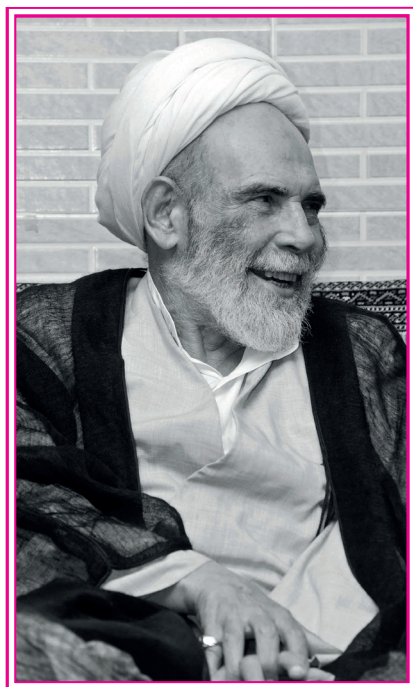
بعد فرمودند: وقتی آن مسؤل داخل آمد من در مقابل دیگران به او گفتم: «این چه بساطی است در امامزاده داوود راه انداخته اید؟! چرا با يك خادم این کار را کرده اند؟» بعد از من اسم بردند که فلانی خیر داده است که قضیه این طور بوده است. چرا شخصی که ۴۵ سال در آنجا کار کرده و زحمت کشیده؛ تشکر که نمی کنید، بیرونش هم می کنید؟! حالا هیچ چیز که نمی دهید، اتاقش را هم از او می گیرید؟ این یعنی چه آخر؟ بالاخره همان جا دستور دادند و زنگ زدند امامزاده داوود و از مسؤلش پرسیدند: «همچنین کسی در آنجا هست؟» گفتند: «بله» اصلاً ورق برگشت و انکار کردند و گفتند که همچنین چیزی نیست، ایشان به عنوان خادم در آنجا می ماند و...»

خلاصه اینکه حاج آقا فرمودند: حالا می خواهم بگویم که آن شب بنا نبود این کار را بکنم اما این جلسه انجام شد. حالا سراغش را بگیر و ببین هست یا نیست.» من رفتم امامزاده داوود پیش ایشان و بعد از احوال پرسی و خوش و بش گفتم: «قضیه چه شد؟ این ها می خواستند جریمه ات کنند و...» گفتم: «ول کن بابا! شب جمعه از سازمان اوقاف زنگ زدند و خیلی اصرار کردند که بمان.»

من برگشتم نزد حاج آقا و گفتم: «من شب جمعه در همان ساعتی که شما این جلسه برایتان فراهم شد؛ در حرم حضرت امام حسین علیه السلام بودم. به امام گفتم که دارند این کار را با یکی از خادم های بچه های شما می کنند؛ خودتان به بهترین شکل و آبرومندانه جمعش کنید.» حاج آقا گریه کردند و گفتند: «ما هر چه داریم از حضرت سیدالشهدا داریم.»



بارها و بارها از ایشان می‌شنیدم و یادم است که در بحث‌های اخلاقی‌شان این را خیلی تکرار می‌کردند که: «آقا! اولین چیزی که برای هر مؤمن و مسلمانی مهم است ترک محرمات و عمل به واجبات است. در هر انسانی اصل این است که هیچ گناهی از کسی صادر نشود و هیچ واجبی از او ترک نشود». اگر کسی این کار را انجام دهد معصوم است دیگر! ما در مورد معصوم اعتقاد داریم که هیچ گناهی از او صادر نمی‌شود و هیچ واجبی هم از او ترک نمی‌شود؛ این پایین‌ترین مرحله عصمت است. کسی که بتواند این کار را بکند خیلی کار کرده است و خیلی سخت است. ایشان خیلی به این مقید بودند و در مسائل تربیتی هم همین بود و عملاً هم به ما آموزش می‌دادند. سعی می‌کردند به هیچ وجه دروغ نگویند، به هیچ وجه ناسزا نگویند، به هیچ وجه پشت سر مردم غیبت نکنند. خیلی تأکیدشان بر این بود: «آن چیزی که برای هر مؤمن و مسلمانی اساس و پایه است ترک حرام و انجام واجبات است.» سعی می‌کردند هیچ‌گونه گناه و هیچ‌گونه معصیتی نه تنها از خودشان صادر نشود و ثانیاً آنجا که می‌دانستند خدایی نکرده شبهه‌ناک است واقعاً شرکت نمی‌کردند. ایشان نسبت به این مسائل خیلی مقید بودند.



یک روز در ماه مبارک رمضان رفتم خدمت حاج آقا و گفتم: من قرآن را به فارسی می‌خوانم؛ چون خواندن عربی برایم سخت است. حاج آقا لبخند زدند و گفتند: شما همان عربی سخت را بخوان! گفتم: آخر من این طوری چیزی نمی‌فهمم. ایشان فرمودند: تو نمی‌فهمی ولی خدا که می‌فهمد؛ شنونده باید عاقل باشد که هست! تو قرآن را برای خدا بخوان؛ **إن شاء الله کم کم درست می‌شود.**



**مجلس آقا**

راوی: یکی از مأمومین مسجد

یکبار طلبه‌ای از ایشان پرسید: حاج آقا شما در جوانی چکار کردید که الآن به اینجا رسیده‌اید؟ حاج آقا خندیدند و فرمودند: «آقا شما کاری به این کارها نداشته باش!» بعد با ملاحظت و مهربانی فرمودند: «من خیلی ریاضت کشیدم؛ خیلی به خودم سختی داد و بر خودم سخت گرفتم. اما به شما یک توصیه می‌کنم؛ همان توصیه‌ای که استادم به من کرد؛ اعتدال را حفظ کنید و معتدل باشید.»



ایشان داشتند در خیابان راه می‌رفتند؛ شخصی دنبال استاد اخلاق می‌گشت که به آقا مراجعه می‌کند. آقا نگاه می‌کنند و می‌گویند: «به امام جماعت این مسجد مراجعه کن؛ مقدمات را همیشه از امام جماعت یاد بگیر. هر روحانی‌ای یک مقدماتی می‌داند. شما حداقل برو شروع کن، وقتی یاد گرفتی مابقی را خدا کمک می‌کند.»



اگر طلبه‌ای مراجعه می‌کرد و درخواست می‌کرد: «آقا! به من دستورالعملی بدهید که به خدا نزدیک شوم و به بهشت بروم یا اخلاقم خوب بشود و زندگیم عوض شود یا سیرو سلوک کنم؛ ایشان یک دستورالعمل بیشتر نمی‌گفت؛ اینکه: «مرز طلبگی را حفظ کن و وارد عناوین دیگر نشو؛ برو واجبات را انجام بده و محرمات را ترک کن.»





یک بار شخصی در حق من خطا و جفایی انجام داده بود که من را خیلی متأثر کرد؛ با همین ناراحتی به جلسه اخلاق ایشان رفتم. معمولاً هم سمت راست در کنار دیوار می‌نشستم و تکیه می‌دادم که راحت بنویسم. دیدم حاج آقا یک لحظه همین طور که بحثشان را می‌گفتند، برگشتند و به من نگاهی کردند و فرمودند: «خب! او بد کرده؛ او خطا کرده، او اشتباه کرده، او باید ناراحت باشد؛ تو چرا عزا گرفتی؟»



مجلسه اخلاق

راوی: سردار باقرزاده



بعد از نماز جماعت ظهر و عصر مسجد جامع بازار تهران، خدمت حضرت آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی رسیدم. ایشان قدم زنان در حیاط مسجد به سمت درب خروجی حرکت می کردند. اهالی مسجد و نماز و پامنبری های ایشان خوب می دانند که حاج آقا به جز روزهای چهارشنبه آن هم در جلسه اخلاق، به سوالات معنوی و اخلاقی جواب نمی دهند. من خودم هم چند باری شاهد بودم که ایشان به بعضی افراد تذکر می دادند که اینجا از من این سوالات را نپرسید!

ده پانزده نفری می شدیم که ایشان را همراهی می کردیم و با ذوق و شوق زیاد به چهره نورانی این ولی خدا نگاه می کردیم. ایشان داشتند با متانت و آرامش همیشگی خود، عصا زنان حرکت می کردند که من دل را به دریا زدم و نزدیک ایشان شدم تا سوالی پیرامون ذکر بپرسم.

قلبم تند تند می زد اما محکم پرسیدم: حاج آقا بهترین ذکر برای آمرزش گناهان چیست؟ ایشان با همان لبخند زیبای همیشگی فرمودند: «استغفار و صلوات بهترین اذکار هستند».

با این جواب جرأت بیشتر شد و پرسیدم: «تاثیر ذکر یونسیه چطور است؟ بعضی ها روی این ذکر تاکید می کنند؟» یک دفعه حاج آقا ایستادند و با حالت عصبانیت همراه با دلسوزی گفتند: «نه! بهترین ذکر همان استغفار و صلوات است!»

مَجْتَبَى آقا

راوی: یکی از کاربران سایت



در یکی از جلسات هفتگی، خدمت حاج آقا رسیدم تا با ایشان مشورت کنم. وقتی نوبتم شد گفتم: حاج آقا من يك دانشجوی ساده هستم که ۲ ترم مانده درسم به اتمام برسد. از مال دنیا هم چیزی ندارم. پدرم هم چند سال پیش از دنیا رفته است. سربازی هم رفته‌ام. حالا با این اوصاف اگر دخترخانمی نجیب و محجبه باشند که به نظر حقیر مناسب برای ازدواج با بنده باشند، آیا صلاح هست که اقدام کنم؟ با توجه به اینکه کار ندارم؟ البته بنده از هیچ کوششی برای پیدا کردن کار دریغ نکردم ولی خب؛ الآن وضعیتم این‌گونه است. چه کنم؟

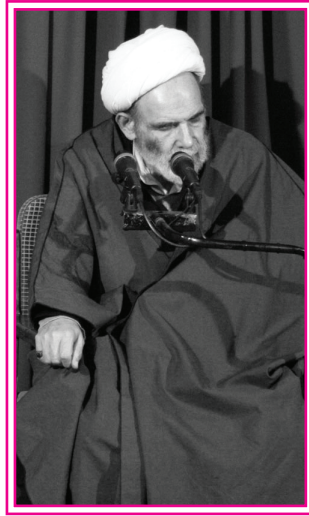
ایشان با همان لبخند همیشگی و با همان لحن پرمهر و پدرانانه فرمودند: «گوش کن ببین من چه می‌گویم. اگر این خانم کفو و هم‌تراز شما است، یعنی به لحاظ اعتقادی، اخلاقی و خانوادگی با شما مطابقت دارد، به بزرگترت بگو اقدام کند. اگر شما از ایشان متومل تر هستی و در سطح مالی بالاتری قرار داری، اشکال ندارد؛ اقدام کن!»

عرض کردم: حاج آقا من تلاشم را می‌کنم وی هیچ چیزی ندارم. باز هم با آرامش و اطمینان فرمودند: این حرف و کلام من نیست. کلام و قول خداست و تخلف ناپذیر است. خودش از فضل خودش شما را بی‌نیاز می‌کند. شانه‌شان را بوسیدم و رفتم. الحمدلله قسمت شد در همان خواستگاری اول جواب مثبت گرفتیم و ازدواج کردیم. عقدمان را هم خود حاج آقا خواندند.



ایشان مبنای فقهی اش نسبت به اصل ولایت فقیه همان مبنای فقهی امام بود و کاملاً هم به صورت مطلقه قبول داشتند و اصلاً در آن تردیدی نیست. ایشان در این حوزه مفصل بحث‌های فقهی و مبنایی کرده است. غیر از بحثی که در ارتباط با عموم مردم داشتند، اولین کسی که بعد از انقلاب بحث ولایت فقیه را مطرح کرد حاج آقا بود. فکرنمی‌کنم که کسی جلوتر از ایشان بحث کرده باشد. ایشان در دهه آخر صفر سال ۵۸، در دوازده جلسه بحث ولایت فقیه را در جلسات عمومی مطرح کردند که نوارهایش هم موجود است. اما بحث حوزوی اش هم مفصل است که با ادله و مسائل فقهی مفصلی در چهارده یا پانزده سال پیش بحث کردند که موجود است. در این هیچ تردید نیست که اصل ولایت فقیه را ایشان قبول داشتند که در رأس حکومت اسلامی باید فقیه جامع شرایط باشد. منتها این سبب نمی‌شد که اگر فقیه جامع شرایطی هست هیچ اشکالی در جامعه نباشد. اشکال هست و نکته بالاتر از آن اینکه نباید از هیچ اشکالی چشم‌پوشی کرد. این مهم بود که متأسفانه از چشم خیلی‌ها پوشیده است و ایشان از این خیلی رنج می‌بردند.





خودشان نقل می‌کردند که در زمان امام شخصاً رفتند خدمت ایشان و با آن همه احترام و ارادت قلبی که به امام داشتند، به عنوان ولی فقیه و رهبر نظام به امام می‌گفتند: «آقا! اینجا اشکال است، نقص است؛ اینجا باید کار را اصلاح کنید.» ایشان می‌گفتند: «من برای خودم فرض می‌دانم و واجب می‌دانم که ایراد و انتقادی که جایی می‌بینم بروم و برای اصلاحش بگویم.»



مَجْلَدِ اِنْفَا

راوی: حجت‌الاسلام حسین تهرانی



ایشان چه در زمان امام و چه در زمان بعد از امام بارها و بارها می‌گفتند: «من پیش رهبری می‌رفتم و آنچه که به نظرم می‌رسید می‌گفتم و نصیحت و خیرخواهی می‌کردم. مثلاً در اینجا این اشتباهات هست و به نظرم راه حل اش هم این است.»



ایشان می‌گفت که در این اواخر هم دو یا سه دفعه این جمله را گفتم: «من از این جهت یک مقدار وجدانم پیش خودم آسوده خاطر است که در آخرت اگر از من پرسیدند، تو با این آبرو، حیثیت و وجهه‌ای که در جامعه داشتی و می‌دانستی این ایرادات و اشتباهات و نواقص هست چرا نرفتی و بگویی؟» بتوانم بگویم:

مجموعه آثار

رؤی حجة الاسلام حسین تهرانی

«من رفته‌م و گفتم. وظیفه من گفتن بود که با دید باز می‌دیدم و راه حل‌اش را هم گفتم. حالا عمل کردنش و تبیین و اصلاح کردنش با آن‌ها.» هیچ‌گونه کوتاهی‌ای در این زمینه نمی‌کردند. بارها و بارها می‌رفتند و مشکلات را می‌گفتند؛ اما در بیرون، این را وظیفه خودشان می‌دانستند که نباید نظام را تضعیف کنند. حتی اگر در بحث رؤیت هلال نگاه کنید؛ در فتوایی که ایشان دارند می‌گویند: «اگر حاکم شرع فتوا داد، مجتهدین دیگر، مقلدین که هیچ، مجتهدین دیگر موظف هستند اطاعت کنند.» فتوایشان این قدر نسبت به حاکم شرع محکم بود و در این هیچ تردیدی نیست. اما از آن طرف اگر عیب و نقص و ایراد و اشکالی می‌دیدند، موظف می‌دانستند خود را که بروند و بگویند. با یک واسطه شنیدم که رهبری نسبت به ایشان گفته بودند که: «حاج آقا مجتبی آدمی است خیلی صریح و خیلی عاقل؛ اصلاً با احد الناسی تعارف و رودربایستی ندارد. هم خیلی صریح است و هم مسائل را خیلی خوب می‌فهمد.»

حاج آقا ظرف این ۲۰ سال بعد از ارتحال امام چند دفعه با مقام معظم رهبری ملاقات داشتند. هم حاج آقا می‌رفتند و هم ایشان چند بار محبت کردند و تشریف آوردند برای عبادت از حاج آقا یا بازدید پس دادن و... در خانه ما بیشتر خاطراتی بود که از گذشته می‌گفتند. چون آن جلساتی که ایشان می‌آمدند خیلی خصوصی نبود؛ اما حاج آقا که می‌رفتند کاملاً خصوصی بود.



مجلس حاج آقا

روی حجت‌الاسلام حسین تهرانی

توفیق داشتم چند سالی در ظهرهای ماه مبارک، خدمت ایشان در مسجد بازار منبر بروم. یک بار در سخنرانی خود برای اینکه برای مردم توضیح دهم که توهین به مقدّسات خیلی بد است و انسان باید در این مواقع غیرت به خرج دهد و کاری کند تا دشمن دست از توهین بردارد، گفتم: «شما فرض کنید اگر کسی عکس پدرتان را آتش بزند، چقدر ناراحت می شوید؟! حال اگر عکس رهبری را پاره کند چه حالی به شما دست می دهد؟! معلوم است که توهین به مقدّسات خیلی سنگین است و...»

بعد از منبر حاج آقا به من تذکر دادند و فرمودند: «فلانی، شما نباید چنین مثالی بزنی! حتی فرض این مسأله که به رهبر و ولی فقیه توهین و بی احترامی شود، بد است؛ قبح قضیه شکسته می شود. شما این حرف را حتی برای مثال هم نگو!»

وقتی که پدرم مرحوم شد، رفتم خدمت ایشان و به ایشان گفتم: «وظیفه من چیست، من باید چه کار کنم؟» ایشان تذکراتی دادند و یک نکته این بود که ردّ مظالم برایش زیاد بدهید. فرمودند: «دعای پدر قبول می شود، بیشتر از دیگران قبول می شود!» بعد گفتند: «من گاهی می روم حرم حضرت عبدالعظیم رو به نجف می ایستم و از پدرم چیزهایی را می خواهم که او بخواهد درست شود». چون پدر ایشان نجف دفن است.



ما از حاج آقا خیلی حساب می بردیم؛ آن قدر که فکرش را هم نمی‌کنید. نه اینکه ایشان ترسناک بود، برای اینکه ایشان خیلی دقیق و صریح بود. لذا خیلی با احتیاط و معمولاً با حساب و کتاب با ایشان حرف می‌زدیم. یک بار نکته‌ای را خیلی با احتیاط خدمت‌شان عرض کردم که: «حسین آقا شما را برای نماز نَبَرَد؛ چون ایشان هم روحانی است و شاید خوب نباشد که راننده شما باشد. لذا اگر مصلحت می‌دانید ما شخص دیگری را برای رفت و آمد شما هماهنگ کنیم.» آقا خیلی صریح و محکم گفتند: «نخیر! من دلایلی دارم که ایشان این کار را باید بکند.»

بعداً متوجه شدم که ایشان می‌خواهد با همراه کردن حسین آقا با خودشان، ایشان را در امور طلبگی شرکت دهند و تربیت کنند و هم پول اضافی برای راننده و ماشین خرج نکنند. لذا این اواخر که دیگر حسین آقا هم با روش ایشان آشنا شده بود و کارش هم زیاد شده بود، برای ایشان راننده گرفتیم.

اما با این حال یک دفعه ماشینی که هماهنگ شده بود که دنبالشان برود، دیر کرد. حاج آقا برای اینکه به نماز مسجد برسند، با همان وضع مریضی و کسالت، سرشان را پایین انداختند و پیاده راه افتادند و به مسجد آمدند. این قضیه در مورد جلسه هم چند بار اتفاق افتاد.

یک بار من آن جلو ایستاده بودم و حاج آقا داشتند نماز می خواندند؛ من داشتم چایی می آوردم، سلام را که دادند من چایی را از اول صف شروع کردم، یکی خرما دستش گرفته بود و پخش می کرد. من رسیدم به حاج آقا، ایشان گفتند: «این کیست دارد توزیع می کند؟! چرا جلوی من را نمی گیری؟!» گفتم: «آقا! دارد خرما می دهد، الآن پیدایش شده.» حاج آقا اجازه نمی دادند کسی آنجا چیزی توزیع کند.

راوی: آقای حاج شریف

یک بار دیگر که مشابه این جریان اتفاق افتاده بود حاج آقا خیلی تند شدند و بعد قسم خوردند که من اگر اینجا به شما چیزی می دهم حساب شده است. من مال هرکسی را به شما نمی دهم بخورید!

ایشان بر امور مالی زندگی شان خیلی دقت داشتند، به نحوی که واقعاً مرز شرعی در آن رعایت شود. به هیچ وجه اجازه نمی دادند مال حرام که هیچ، بلکه مال شبهه ناک هم در زندگی شان بیاید. خیلی دقت داشتند! هر مالی در زندگی شان نمی آمد؛ به هیچ وجه از غذای بیرون استفاده نمی کرد؛ هر جایی بچه های شان را نمی بردند. چون اعتقاد داشتند که این ها اثر وضعی می گذارد.

میرزا باقا

راوی: حجة الاسلام حسین نهایی



ایشان به کار تربیتی خیلی اهمّیت می‌دادند و برای هیچ کاری حاضر نبودند که کار معلّمی تعطیل شود. مثلاً یک بار که حضرت آقا می‌خواستند به خانه ایشان بیایند، ایشان به من زنگ زدند و بدون اینکه بگویند چه کاری دارند، پرسیدند: «فلانی، امروز کار داری؟» گفتم: «من مدرسه‌ام؛ اگر امر بفرمایید در خدمتم.» ایشان هم تا دیدند ممکن است باخبر شدن من به کار مدرسه لطمه بزند، خداحافظی کردند. من بعداً متوجّه شدم که آن موقع قرار بود آقا به منزل ایشان تشریف ببرند.





در این دو سال اخیر، به ایشان عرض می‌کردیم که واقعاً سخت است که شما هر روز ظهر به مسجد تشریف می‌برید. بازار شلوغ است و شما هم پیاده می‌روید. هر روز تشریف نبرید و بعضی روزها بروید. ایشان در جواب می‌فرمودند: «نه! باید بروم، مردم مراجعه می‌کنند.» فرمودند: «مردم صف می‌کشند و می‌ایستند و سؤال فقهی دارند و استخاره می‌خواهند.»



مجموعه آثار

راوی: حجة الاسلام رشاد





هر وقت می خواستم مسافرت بروم؛ مکه و کربلا، قبلش می آمدم پیش حاج آقا و یک نیم ساعتی می نشستم. ایشان دعای سفر را برای من می خواندند. صدایشان الآن هم در گوشم هست که می خواندند: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ وَرَأَىكَ إِلَى مَعَادٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ رَحِيمٌ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ احْفَظْهُ وَمَنْ مَعَهُ وَمَا مَعَهُ». در گوش راست و چپ می خواندند و بعد می گفتند التماس دعا. مکرر می گفتند التماس دعا. در حرم پیغمبر و در روضه دعا کنید و ما هم وقتی به ایشان می گفتیم حاج آقا شما ما را دعا کنید. می گفتند: «من همیشه به یاد شما هستم، من همیشه دعایت می کنم.» می گفتم: «حاج آقا! بچه هایم را هم دعا کنید.» می گفتند: «بچه هایت را هم دعا می کنم.» حاج آقا مجتبی خیلی مهربان بودند، خیلی.

راوی: حاج احمد چینی



وقتی موقع مسافرت می شد می آمدم خدمت حاج آقا که ایشان در گوشمان دعای سفر بخوانند. بعضی وقت ها شوق و ذوق سفر رفتنمان فقط برای این بود که یک بار دیگر سر روی شانه حاج آقا بگذاریم و ایشان در گوشمان دعا بخوانند.

میرزا آقا

راوی: عروس معظم له



در دفتر مرجعیت خدمت ایشان رسیدم. به ایشان عرض کردم که: «آقا! اگر بخواهیم خدا اولاد صالح به ما عطا کند چه کنیم؟» حاج آقا فرمودند: «خوب کردی اول پیش من آمدی؛ از بهترین ماه‌های سال برای انعقاد نطفه ماه رمضان است. نزدیک‌های نیمه ماه هم از همه بهتر است. چون پدر و مادر هر دو روزه گرفته‌اند و یک حالت تلطیف روحی برای هر دو پیدا شده است.»

ایشان فرمود: «من برای هر پنج بچه‌ای که دارم، در پنج نمازی که در شبانه روز می‌خواندم، بعد از نماز پنج دعا می‌کردم. می‌گفتم: خدا یا! سالم باشد، صالح باشد، خوش روزی باشد، خوش قدم باشد، عاقبت به خیر باشد. با این پنج دعا، دنیا و آخرت را با هم جمع کرده بودم. الحمد لله نه در دختر و نه در پسر ضرر نکردم. از نظر تغذیه هم مادر وقتی باردار شد، دقت کند که نباید هر چیزی بخورد.»

«نکته دیگر اینکه به خاطر اینکه این خصوصیات پنج‌گانه‌ای که من گفتم در او باشد، مسئله توئمل خیلی مؤثر است؛ یعنی سالم، صالح، خوش روزی، خوش قدم و عاقبت به خیر باشد؛ چون بعضی از بچه‌ها بدقدم هستند؛ هیچ تعارف هم ندارد و تردیدی هم در این نیست. مهم‌ترین چیز هم عاقبت به خیری است.» حاج آقا فرمود: «قبل از انعقاد نطفه تغذیه خیلی مؤثر است و در نطفه اثر دارد؛ این از واضحات است. باید مراعات کنید. من یک چیزی به تو بگویم: در خانه ما از هر جایی هر چیزی بیاید، خانواده و فرزندان من دست نمی‌زنند و صبر می‌کنند تا من بیایم و جهات شرعی اش را دقت کنم؛ این در خانه ما سنت شده، چون تغذیه اثر دارد.»

حاج آقامی فرمودند: «یکی از این بازاری‌ها به یکی از آقایان اهل علم گفت: چه سبزی است که بچه شما این طور درآمده ولی بچه‌های ما این قدر خوب می‌شوند؟ عالم گفت: سبزش این است که تو من را دعوت کردی آمدم خانه تو و غذای تو را خوردم و بچه‌ام این شد، تو هم آمدی خانه من عالم و غذای من را خوردی و بچه‌ات این شد؛ این بهترین مثال است.»

فرمودند: «اگر در ماه رمضان نطفه منعقد نشد، باید ادامه دهند؛ فقط حواسشان باشد که در ایام قمر در عقرب نباشد؛ در این زمینه ما روایاتی داریم که هم عقد در ایام قمر در عقرب نباشد و هم عمل آمیزشی و نکاح.»

حاج آقا در مباحث شرعی، مخصوصاً خوراکی‌ها خیلی اهل احتیاط بودند و اصلاً کار شبهه‌ناک نمی‌کردند. حتی برخی از این سخت‌گیری‌هایشان جنبه معرفتی داشت و به اثر وضعی اموال برمی‌گشت. اخوی مرحوم ما تعریف می‌کرد که اوائل انقلاب می‌خواست صبح‌ها برای حاج آقا شیر بخورد، اما ایشان قبول نمی‌کردند. آن زمان شیر به صورت شیشه‌ای پخش می‌شد. خلاصه با اصرار ایشان حاج آقا قبول کردند اما فرمودند: «من با دو شرط راضی می‌شوم که برایم شیر بخوری؛

اول اینکه پولش را از خودم بگیر! دوم اینکه شیشه‌های شیر را عوض نکن! شیر را بخرو بریز داخل ظرف شیر خودم و شیشه مغازه را تحویل بده! من نمی‌خواهم شیشه شیر مردم وارد زندگی‌ام شود.»





وقتی عیالم باردار بود، خدمت ایشان رسیدم که که اگر توصیه‌ای دارند بفرمایند. حاج آقا فرمودند: «خوب شد آمدی. یک سفارشاتی هست که جنبه عمومی دارد و چه بسا خود ایشان (همسر شما) هم به آن التفات داشته باشند؛ و آن راجع به تغذیه است. خیلی مقید باشید که جایی نروید که غذاهای شبهه‌ناک می‌خورند؛ ما این مطلب را در روایات خودمان هم داریم و عجیب اثر می‌گذارد.»

«بچه‌ها باید در دامن‌های پاک پرورش پیدا کنند. این طهارت از زمان انعقاد نطفه است. این طهارت که ما می‌گوییم، از نظر معصیت نکردن و عبادات و این حرف‌ها است. ما در فقه طهارت از خبث و حدث داریم؛ من حتی می‌گویم این پدر و مادرهایی که رعایت طهارت و نجاست ظاهری را می‌کنند، این‌ها بچه‌هایشان خیلی خوب می‌شوند.»

«دوم اینکه مادر در ایام بارداری مقید باشد که هر روز سوره محمّد را بخواند. اگر این کار را بکند بچه خوش اخلاق‌گیرت می‌آید و هیچ وقت این بچه چموش نمی‌شود.»

«همسرت بهتر از ما می‌داند که تقیّد عبادات، در این ایام خیلی مؤثر است.»

«در ایام بارداری مادر ذکر صلوات و استغفار را توأمان داشته باشد و هر روز هم داشته باشد. روزانه صد و چهل تا صلوات برای چهارده معصوم بفرستد؛ یعنی به هر کدام از معصومین ده صلوات هدیه کند؛ هر روز این کار را بکند. اگر هم بشود که دست روی شکمش بگذارد و این صلوات‌ها را بفرستد خیلی خوب است.»

فردای آن روز دوباره خدمت حاج آقا بودم. خود ایشان ابتدا

فرمودند: «دیروز که شما رفتی، راجع به شما و خانواده‌ات یک مطلبی به ذهن من آمد که به شما می‌گویم و شما حتماً یادداشت کن. کاری که خودم کردم را می‌خواهم به شما هم بگویم. من در گذشته وقتی خانواده‌ام باردار بود به او گفتم من این کار را می‌کنم تو هم بیا و انجام بده. ما در روایت داریم که بعد از هر نماز فریضه مؤمن یک دعای مستجاب دارد. بعد از هر نماز واجب یک صلوات می‌فرستی یک استغفار می‌کنی و دوباره یک صلوات می‌فرستی و این‌طور می‌گویی: خدایا! این اولاد من را سالم، صالح، خوش قدم، خوش روزی و عاقبت به خیر قرار بده بعدش هم یک صلوات بفرست؛ فارسی هم بگو. به عیالم گفتم هم تو این کار را انجام بده و هم من. بنده در تمام نمازهایم مقید بودم که این کار را انجام بدهم و یک دفعه هم تعطیل نکردم. خودم این کار را کردم گفتم به شما هم بگویم. هم خودت این کار را بکن هم به خانواده‌ات بگو.»

«دیروز بعد از این که شما رفتی یادم آمد گفتم این را به شما بگویم تا هر کاری برای بچه‌هایم کردم به شما هم یاد بدهم. به دنیا هم که آمد همین دعا را ادامه بدهید.»

**میرزا آقا**

راوی: آقای مطیعی



حاج آقا خیلی روی ایام بارداری تأکید داشتند و می فرمودند این دوران یکی از سرنوشت سازترین دوران زندگی بچه است. هرکاری که مادر می کند بر روی بچه ای که در رحم دارد تأثیر می گذارد. لذا باید خیلی مراقب باشد که غذای حرام یا شبهه ناک نخورد، خودش گناه نکند و حتی با گناهکاران رابطه نداشته باشد و در مجلسی که دیگران گناه می کنند شرکت نکند.



حاج آقا می فرمودند: «در ایام بارداری نه تنها مادر باید مراقب رفتار و رفت و آمدهایش باشد، بلکه پدر هم باید مراقبت کند که به گناه آلوده نشود. چون رابطه بین پدر و مادر یک رابطه محبتی و قلبی است، اگر پدر آلوده شود، این آلودگی به واسطه ارتباط قلبی به جان مادر می نشیند و بچه را هم آلوده می کند.» ایشان تا این اندازه دقت و حساسیت داشتند.



وقتی فرزندم به دنیا آمد، مستقیم از بیمارستان رفتیم منزل حاج آقا مجتبی. بچه را دادم خدمت ایشان. حاج آقا محبت کردند و اذان و اقامه گفتند و قطعه‌ای طلا با آیه وَإِنْ يَكَادُ هَمَّ هَدِيه دادند.

اذان گفتن که تمام شد فرمودند: «مادر در دوران شیردهی، به غذاهایی که می‌خورد خیلی مقید باشد؛ البته نه اینکه وسواس داشته باشد. من شرعا به ایشان اجازه می‌دهم، نه به شما که اگر جایی رفت که می‌خواست غذایی بخورد، چایی بخورد، یک حبه قند بخورد، از طرف من ایشان مجاز است که مصرف کند و بعداً خودش بیاید خمسش را بدهد؛ گاهی هم ممکن است جنبه خمسی نداشته باشد و از باب رد مظالم باشد. یک مبلغی را تخمین بزند و بدهد. روابط اجتماعی نباید به هم بخورد ولی جهات شرعی باید رعایت بشود.»

حاج آقا فرمودند: «دعاهای بعد از نماز را هم یادش نرود؛ یعنی این پنج دعا را ترک نکند: داشتن اولاد سالم، صالح، خوش قدم، خوش روزی و عاقبت به خیر. الآن فرزند بزرگ من نزدیک پنجاه سال دارد؛ من هنوز همین پنج دعا را می‌کنم. باقیات الصالحات همین است و تا آدم زنده است باید این‌ها را از خدا بخواهد.»

سبک و سیاق حاج آقا نسبت به دوران تکلیف چه در ارتباط با پسرها و چه در ارتباط با دخترها دقیقاً با یک شیب ملایم بود. قبل از زمان تکلیف همه چیز برای ما جا افتاده بود. همهٔ مسائل شرعی از نماز و روزه و حجاب و ... را به طور کامل برایمان جا انداخته بودند و ما نیازی نداشتیم که وقتی به سن تکلیف رسیدیم به ما بگویند که باید این کارها را انجام دهید. در یک شیب ملایم وقتی به سن تکلیف رسیدیم خودمان همه چیز را تقریباً می دانستیم و نیازی به توضیح نداشتیم.



اواخر رژیم گذشته ریختند در مدارس دخترانه و چادر از سر دخترها کشیدند. همشیرهٔ بزرگ ما را حاج آقا نگذاشت به دبیرستان برود. چون مدارس خیلی به هم ریخته بود. گفت: «نه! حجاب واجب تراز درس است.» همشیره ما قبل از انقلاب سه سال به مدرسه نرفت. انقلاب که شد به مدرسه رفتند و بعد از گرفتن دیپلم، دانشگاه هم قبول شدند. فکر می کنم که این خیلی آموزنده است. حاج آقا می گفت: «حجاب مهم تر است.»





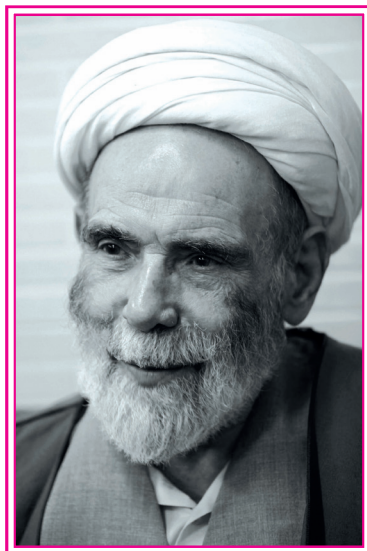


یادم است که در مسائل آموزشی مدرسه‌ای که خودم می‌رفتم حاج آقا چند بار خودشان تذکر دادند. حتی یک شب کل کادر آموزشی و تصمیم‌گیر مدرسه را دعوت کردند و آمدند منزل حاج آقا و بحث مفصلی هم با ایشان در ارتباط با مسائل آموزشی کردند که: «شما محاسنی دارید که خیلی خوب و پسندیده است اما این نقاط ضعف را در مسائل آموزشی دارید.» به ایشان ریز مسائل را هم گفتند. البته بعضی‌هایشان چون می‌گفتند ما در اداره مدرسه تجربه داریم؛ مثلاً ۳۰ یا ۴۰ سال است که مدرسه داریم دیدگاه‌هایی که شما دارید قابل اجرا و پیاده شدن نیست. شما خیلی اوقات دیدید که در بحث‌هایشان این جمله است که: «من واقعیت‌گرا هستم، ذهنیت‌گرا نیستم.» لذا مؤسسه آموزشی‌ای تحت عنوان دبیرستان نور را بنا نهادند و خیلی از مطالب و نقطه نظراتی که در امور اخلاقی و تربیتی و آموزشی داشتند سعی کردند که پیاده کنند و فکر می‌کنم نسبتاً هم نتیجه خوبی گرفتند. منتها چون ایشان می‌گفتند: «طبیعتاً باید به آنجایی که به نام من هست نظارت کاملی داشته باشم و چنین چیزی از توانم خارج است.» واقعاً هم از توان ایشان خارج بود که بتوانند نظارت کامل و جامعی داشته باشد؛ لذا بعد از مدتی مدرسه را تعطیل کردند.



ایشان نسبت به مسائل علمی همهٔ فرزندانشان دقت نظر داشتند و در این هیچ تردیدی نیست. مثلاً می پرسیدند: «معلم چه چیز درس می دهد؟ کلاس چطور است؟ و...». حالا درست است که نسبت به مدرسه اطمینان ضمنی بود که مدرسه، مدرسهٔ خوبی بود؛ اما خودشان هیچ وقت غافل نبودند. خوب بررسی می کردند، علی الخصوص نسبت به نوه‌ها. پسر من، در یک مدرسهٔ خوبی بود و سطح هوشی اش هم البته خوب بود و چهار تا مدرسه برای ثبت نامش اعلام آمادگی کردند. یک روز آمدم خدمت حاج آقا و گفتم: «کدام مدرسه برود؟» با ایشان مشورت می کردم. چند مدرسه را استخراج کردیم، دو یا سه از آن‌ها خوب آمد و آخر سر گفتند: «فلان مدرسه.» گفتم: «چشم.» چون ایشان می دانست که فلان مدرسه نسبت به دیگر مدارس نسبتاً بهتر است.

هر وقت کارنامه اش را می گرفت؛ حاج آقامی آمد و می گفت: «بینم محسن درس هایت چطوری است؟ یا نمره هایت چطور است؟» همه را دقیق می پرسیدند. این دقت نظر را داشتند. یعنی باید همین طور هم باشد. فکر می کنم این باید برای همه الگو باشد. این دقت نظرها مهم بود. ایشان حتی از معلم‌ها می پرسیدند؛ از برخورد در مدرسه می پرسیدند، از برنامه‌ها می پرسیدند، از مناسبت‌ها می پرسیدند و از سخنران‌ها می پرسیدند که چه کسانی را دعوت می کنند بیایند و حرف بزنند. البته ممکن بود به بچه‌ای که در آن سن است چیزی نگوید اما مهم بود که مدرسه در چه کانالی دارد می رود. اینکه چه کسانی دارند می آیند و



برای بچه‌ها از نظر اعتقادی، اخلاقی و علمی چه برنامه‌ای دارند  
برایشان مهم بود.

یادم است آن زمانی که قانون مدارس غیرانتفاعی تصویب شد؛ از  
وزارت آموزش و پرورش آمدند خدمت ایشان و راهکار خواستند.  
ایشان یک مطلب مفصلی در همهٔ ابعاد آموزشی، پرورشی،  
تربیتی، اخلاقی برای نظام تعلیم و تربیت تدوین کردند. یعنی  
این قدر دقت نظر داشتند.



یک روز پنج شنبه، خانمم را به منزل پدرشان بردم و خودم به منزل حاج آقا رفتم که ظهر پیش ایشان باشم. من و مادرم و حاج آقا سفره ناهار بودیم. فکر می‌کنم که ایام فوت امام بود. بحث در مورد امام بود که من از حاج آقا پرسیدم: «چرا ما در حوزه از آقای بروجردی که این قدر عظمت داشتند و مقامشان بالا بوده است، هیچ کتابی نمی‌دیدیم؟! مقام مرجعیت ایشان به چه دلیلی بوده است؟» حاج آقا گفتند: «ایشان شانزده سال مرجع بلامنازع بود؛ یعنی در زمان مرجعیت آقای بروجردی هیچ کسی قدرت فقاهتی ایشان را نداشت. بعد از فوت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی در سال ۱۳۲۴، ایشان را از بروجرد به قم می‌آورند و از همان زمان تا سال ۱۳۴۰، ایشان در قم بودند. آقای بروجردی آمدند و به کتاب‌های فقهی شیعه نظم و سامانی بخشیدند. یعنی این کتاب‌هایی که ما در حوزه می‌خوانیم، خیلی پراکنده بود و ایشان به این‌ها نظم و سامان داد. مهم‌تر از همه این بود که وقتی رئیس دانشگاه الازهر مصر، شیخ محمد شلتوت خدمت آقای بروجردی می‌آیند، شیفته عظمت ایشان می‌شوند و وقتی که به مصر برمی‌گردند، مذهب تشیع را رسمی اعلام می‌کنند! ظاهراً قبل از آن کسی جرأت تبلیغ مذهب تشیع را نداشته است و بعد از آن شیعه‌ها آزادانه تبلیغ می‌کنند!

۲۹ تیر ماه امسال مصادف با ۲۹ شعبان ۱۴۳۳ به دیدارشان رفتم. حاج خانم گفتند: هنگام غروب از صدای بلند گریه حاج آقا، سراسیمه به اتاق آمدم و مضطرب شدم از اینکه چه شده است؟! وقتی دلیل را پرسیدم، متوجه شدم که حاج آقا، از اینکه نتوانسته‌اند به مشهد، مشرف شوند این قدر ناراحت شده‌اند و دارند این طور گریه می‌کنند.



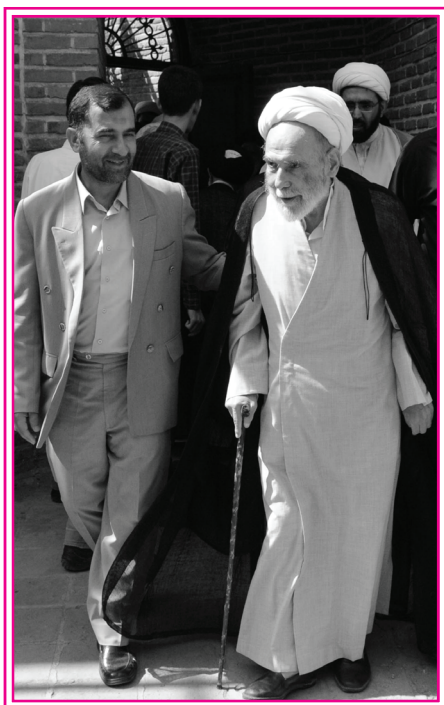
راوی: عروس معظم له

برای فرزند یکی از آشنایان که آماده کنکور بود و به صورت شبانه‌روزی مطالعه می‌کرد و به علت اینکه در محیط تنهایی بود و مطالعات زیادی داشت، مشکلی پیش آمده بود و به قول بچه‌ها به تناقض رسیده بود. قرار شد یک وقتی از حاج آقا بگیرم و به اتفاق آن‌ها خدمتشان برسیم. طبیعتاً کارهای مختلفی قبلاً صورت گرفته بود تا این بچه بتواند بقیه وقت خودش را به مطالعه پردازد، ولی اصلاً موفقیت‌آمیز نبود. کل جلسه‌ای که ایشان در خدمت حاج آقا بود فکر می‌کنم کمتر از نیم ساعت شد. با دو سه جمله که به آن بچه فرمودند، کامل مسأله‌شان حل شد و از فردا مشغول شدند. منظور عمق تأثیر فرمایشاتشان بود.



مجلس حاج آقا

راوی: دکتر حسینی



در مورد کتاب‌های سلوک عاشورایی که ایشان محبت کرده بودند و به من فرموده بودند که شما بر آن نظارت کنید و آن را آماده چاپ کنید، اول اصرار داشتند که این‌ها را به اسم خودتان چاپ کنید، این‌ها که برای من نیست! گفتم: «حاج آقا نمی‌شود، این حرف‌ها برای شما است.» گفتند: «نه شماها زحمت کشیدید و آن را چاپ کردید، چرا به اسم من باشد؟» من به شوخی عرض کردم که: «حاج آقا! اگر این‌ها به اسم من منتشر



میرحاج آقا

راوی: آقای دکتر اسماعیلی

شود، هر کس آن را ببیند می‌فهمد من بلد نیستم این حرف را بزنم». لبخندی زدند، اما راضی نبودند که به اسم خودشان چاپ شود و چون ایشان اجازه نشر کتاب را با اسم خودشان نمی‌دادند، مدت‌ها این کتاب مانده بود. در آخر هم با ظرافتی اسم ایشان نوشته نشد، بلکه مهر ایشان روی کتاب‌ها زده شد که یک چیز بینابینی شد.

چند ماه از فعالیت مؤسسه حفظ و نشر آثار ایشان می‌گذشت محبت کردند و به مؤسسه تشریف آوردند. با اینکه پله زیاد بود، ایشان بالا آمدند. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدیم. حدود یک ساعت و نیم بالا تشریف داشتند و مطالب زیادی رد و بدل شد. یک نکته دقیق یادم هست که فرمودند: «من آدم شعاری نیستم و شعار بدون شعور نمی‌دهم. من سه تا "شین" دارم. شرع و شعور و شعار. می‌گویم باید شرع و شعور باشد. اگر شرع و شعور باهم بود، شعار دادن اشکال ندارد ولی اگر شرع و شعور نبود نه تنها شعار دادن مفید نیست بلکه مضر هم هست. شعاری که در آن جهات شرعی رعایت نمی‌شود و جهات عقلی رعایت نمی‌شود، واقعاً هم مضر و دشمن ساز است. اگر شرع و شعور بود، شعار بُرد دارد. امام حسین علیه السلام شرع و شعور را جمع کرده بود؛ برای همین است که شعارهایی که داد إلی الأبد برد دارد.» حاج آقا می‌فرمود: «در مباحث دنبال این هستم که سطح بینش و تدبیر مردم را بالا ببرم و وابستگی آن‌ها را به شرع و شعور بیشتر کنم.»





وقتی مؤسسه حفظ و نشر آثار ایشان در سال ۸۸ تشکیل شد، طلبگی اداره می‌شد و امکانات مالی زیادی نداشتیم. یک بار عرض کردیم: «پول و سرمایه در مؤسسه نیست، همیشه مشکل داریم. اگر اجازه می‌دهید از بودجه‌هایی که برای مؤسسات هست یا هدایا یا کمک اشخاص استفاده کنیم.» به هیچ وجه اجازه ندادند. برای راه افتادن مؤسسه مبلغی را از یکی از آشنایان قرض کردند و گفتند: «هر وقت به بازدهی رسیدید قرض من را برگردانید تا من به او پس بدهم.»

فرمودند: «فرق بین روحانیت تشیع و دیگران، در استقلال مالی است. برای همین است که روحانیت تشیع بُرد دارد. به خاطر اینکه استقلال مالی دارد می‌تواند سلطنت دو هزار و پانصد ساله را ریشه کن کند. روحانیت تشیع گرسنگی کشیده اما گدایی نکرده. دارم صریح به شما می‌گویم طلبه گشنگی می‌خورد ولی گدایی نمی‌کند. من به هیچ وجه راضی نیستم اینجا از نظر اقتصادی وابسته به نهادی شود. خدای ما نمرده است؛ اگر برای خدا کار می‌کنید خدا کمکتان می‌کند. کار شما از نظر مردمی بازده دارد. من دوست دارم ارتباط شما با خدا قوی‌تر شود. به خدا بیشتر اعتماد کنید. من چون یک مقداری کمی، نه خیلی، معتقد به خدا هستم، می‌دانم که شما در کار مؤسسه لنگ نمی‌مانید.»

مجموعه آثار

راوی: آقای مطیعی





سال گذشته شهدا را به مسجد جامع آوردیم و از ایشان خواستیم که در تشییع آنان شرکت کنند. چون کسی از مسئولین رده بالای نظام از آن‌ها استقبال نکرده بود و خیلی غریب بودند. وقتی از ایشان خواستیم که بر پیکر این شهدا حاضر شوند و فاتحه‌ای بخوانند، قبول کردند. حاج آقا خیلی بشاش و خوشحال بودند و بعد فرمودند: «تا می‌توانید من را برای شهدا خرج کنید ولی برای کس دیگری خرج نکنید.» این حالتی که ایشان برای شهدا نشان دادند خیلی مهم بود.



**مجتبی‌آقا**

راوی: سردار باقرزاده



یک بار صحبت از جرم‌گیری دندان شد و حاج‌آقا گفتند: «دندان من هم جرم داشت که رفتیم پیش یک دکتر تا جرم دندانم را بردارد؛ من حالم تغییر کرد و منقلب شدم؛ و گفتم: کاش کسی بود که جرم روح ما را برمی داشت...!»

سال هشتاد و یک به من گفتند: من چنین مشکلی دارم. روز شنبه از یکی از همکارهای پزشک برای حاج‌آقا وقت گرفتم. آن موقع بحث عمل کردن ایشان را مطرح کردند. حاج‌آقا خیلی مک‌در شدند. مشکل تیروئید داشتند و خیلی ناراحت بودند. پس فردای آن روز یعنی دوشنبه روز تولد حضرت فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام با خانمشان رفتند زیارت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام. صبح رفتند و بعد از ظهر هم برگشتند. بعد از آن زیارت دیگر علامتی از آن بیماری در ایشان نبود تا دو سال پیش.



این اواخر به من فرمودند که من خیلی مشتاقم بروم و ببینم آن طرف چه خبر است! من می‌گفتم: «حاج آقا! این را نگویند، ما بعد از شما نمی‌توانیم بمانیم. می‌فرمودند: «نه! من تقریباً کارهایم را کرده‌ام و هر چه در این دنیا و این طرف بوده است دیده‌ام! خیلی مشتاقم بروم ببینم آن طرف چه خبر است.» ایشان در آن شب این جمله را هم برای من گفتند: «فلانی! من دستم خالی است! دارم اعتراف می‌کنم که هیچ کاری برای خدا نکردم! هر چه درس دادم، کتاب نوشتم و شاگرد تربیت کردم، هیچ کدام دست من را نمی‌گیرد! برای ائمه هم کاری نکردم!» فرمودند: «فقط یک چیز قابل انکار نیست و نمی‌شود آن را انکار کرد و آن این است که من یک عمر مردم را در خانه اهل بیت بردم. اگرچه این حسن فاعلی نداشته است، اما حسن فعلی بوده است.»

بعد فرمود: «من حالا یک انتظار دارم، انتظار زیادی که نیست؟» عرض کردم: «چه انتظاری؟!» فرمود: «این خانواده خیلی کریم‌اند، اگر یهودی هم بیمار می‌شد، به عیادتش می‌رفتند، من انتظار دارم یکبار به عیادت من بیایند، اینکه انتظار زیادی نیست؟» بعد ایشان شروع کردند های‌های گریه کردن و گفتند: «من انتظار دارم که این‌ها بر سر بالینم بیایند، این چیز زیادی نیست، به بالین یهودی هم می‌رفتند!»



گاهی مقداری تربت اصلی سیدالشهداء علیه السلام یا پارچه‌ای متبرک به دستم می‌رسید که بخشی از آن را به ایشان هم می‌دادم. ایشان تا تربت را می‌گرفتند، می‌گفتند: «این پاکت فاطمیۀ من است یا این پاکت محرم من است!» و چون من سید بوم این را هم اضافه می‌کردند که: «به دست ذریۀ شان، پاکت ما را دادند.» آن تربت یا آن تسبیح یا آن پارچۀ سبزی که برایم فرستاده بودید؛ این پاکتی بود که سیدالشهداء به دست شما برای من فرستاده بود.



مَجْلِدِ اَبَا

روای: حجت‌الاسلام هاشمی زنجانی



حاج آقا اصلاً نمی خواستند که فاصله ای بین نزدیکانشان با اهل بیت بیفتد و تذکر می دادند که حتماً در جلسات شرکت کنند. یک سال در ایام فاطمیه، یکی از اعضای ثابت جلسه غایب شد و به علت مأموریتی که داشت نتوانست در جلسات شرکت کند. حاج آقا بعد از جلسه پرسیدند: «فلانی که جاست؟ به او بگویید: حتماً در جلسات شرکت کند!»

یک بار هم به یکی از همین افراد جلسه فرموده بودند: «اگر دنیا می خواهی بیا جلسه، اگر آخرت می خواهی بیا جلسه؛ هم خودت بیا و هم دست زن و بچه ات را بگیر و بیاور! از فوایدش این است که هم منظم می شوید و هم معارف دینتان را یاد می گیرید.» حاج آقا به علت اینکه واقعاً می خواستند ما را تربیت کنند و دلشان می خواست که ما آدم شویم، یک حرف هایی می زدند که معلوم نبود برای چه این تذکرات را می دهند؛ اما کسی که مخاطب اصلی این حرف ها بود بدون اینکه آبرویش برود، می فهمید که تذکر حاج آقا متوجه اوست. حتی در خلوت هم صریح تذکر نمی دادند و با اشاره و کنایه می فهماندند که مثلاً باید به خانواده ات بیشتر توجه کنی و ... حاج آقا اطرافیانشان را کاملاً تحت تربیت داشتند.

در نوارهای شب‌های قدرشان هست که می‌گفتند:  
«از آن طرفِ کره زمین به من زنگ زده‌اند و گفته‌اند که  
امشب شب قدر شما است، ما را از دعای خیرتان فراموش  
نکنید.» از این نمونه‌ها فراوان داشتیم. از کشورهای اروپایی  
آمریکا، کانادا، انگلیس، دانمارک، اندونزی، مالزی، فیلیپین،  
آفریقا، شرق پاکستان، هند، کویت، قطر و بحرین کسانی بودند  
که مرتب با ایشان در ارتباط بودند.



مَجْلَدُ الْإِنْفَا

رَبِي حَجَّةُ الْإِسْلَامِ حَسِينِ تَهْمَانِي



در یکی از لیالی قدر بود که ایشان در ارتباط با بحثشان گفتند: «موضوعی را انتخاب کردم و چارچوب کلی بحث را در ذهنم آوردم؛ مطالعاتم را کردم و پایه های علمی اش را چیدم. مانده بود که روایات مربوط به این بحث را پیدا کنم.» ایشان مستند روایان را هم باید می گفتند.

گفتند: «در ارتباط با این موضوع خیلی فکر کردم که کجا روایات را دیده بودم. مثلاً چند سال پیش در چه کتابی و کجا دیده ام. هرچه فکر کردم که چطور بروم و پیدا کنم و... چیزی به نظر نیامد. مانده بودم.» ایشان گفتند: «به ذهنم خطور کرد که توسلی به حضرت زهرا علیها السلام داشته باشم.» گفتم: «امشب شب بیست و سوم هست و من دارم برای شما می آیم.»

ایشان خیلی معتقد بود که شب بیست و سوم توسلش به حضرت زهرا علیها السلام باشد. فرمودند: «کمک کنید تا بتوانم این روایات را پیدا کنم و ببینم که در چه کتابی هست.» ایشان می فرمایند: «رفتم و یکی از جلدهای بحار را آوردم. همین که کتاب را باز کردم دیدم تمام روایات از بالا تا پایین همان هست که می خواستم.»

بارها وقتی ایام محرم یا رمضان که برای رفتن به جلسه مطالعه می‌کردند و من وارد اتاقشان می‌شدم، قطرات اشک را بر گونه‌هایشان می‌دیدم و وقتی سبب را از ایشان سؤال می‌کردم می‌گفتند: داشتم برای روضه شب، مقتل را مطالعه می‌کردم. سپس این بیت را زمزمه می‌کردند:

افسانه‌ای که کس نتواند شنیدنش  
یا رب براهل بیت چه آمد ز دیدنش



راوی: صبیحه معظم له

خیلی سال پیش، در روزهای عاشورا، حدود قبل از ظهر، از کانال عربی رادیو روضه مرحوم عبدالزهره پخش می‌شد و نوحه‌های خیلی قشنگی می‌گذاشت. یادم است که حاج آقا در را می‌بست و شروع می‌کرد به گوش دادن این نوحه‌ها. خیلی خیلی با صفا خودش سینه می‌زد. خودم گاهی اوقات می‌نشستم پشت در و گریه می‌کردم. می‌دیدم که این رادیو را روشن کرده بود و همین طور که می‌خواند سینه می‌زد.



مجموعه آثار

راوی: حجة الاسلام حسین تهرانی





حاج آقا در دههٔ اول محرم سال ۹۱ از روز سوم و چهارم در بیمارستان بودند. حاج آقای چینی را که در روز تاسوعا به بیمارستان آوردم و گفتم که حاج آقا در روز تاسوعا و عاشورا از ذکر مصیبت سیدالشهداء علیه السلام محروم نباشند. حاج آقای چینی آمد پیش حاج آقا و حاج آقا قبل از اینکه ذکر مصیبت را بخواند به ایشان گفتند: «حاج احمد آقا! یادت هست که من وقتی آمدم ایران همه چیزم را با امام حسین علیه السلام شروع کردم؟» گفت: «بله! حاج آقا! یادم است اولین روزی که مسجد رفتم.» حاج آقا گفتند: «اولین باری که برای نماز رفتم مسجد جامع روز سوم شعبان بود. اولین شبی که جلسه‌ام را شروع کردم شب سوم شعبان بود. همه چیزم را گره زدم با نام سیدالشهداء علیه السلام.»

میرزا آقا

روی حجت الاسلام حسین نهلمی



شب تاسوعا در بیمارستان خدمتشان بودم. اتفاقاً بیمارستان ایشان در منطقه‌ای بود که بیشتر اقلیت‌های مذهبی هستند و خیلی صدای روضه و نوحه در این منطقه نمی‌آید. همچنین ایشان حال مساعدی نداشتند و از این جهت تقریباً تمرکز حواس نداشتند. یک دفعه دسته‌ای از آنجا رد شد که صدای طبل و سینه‌زنی و زنجیرزنی و... آمد. چشمانشان را باز کردند و گفتند: «صدای چه است؟» گفتم: «صدای همین طبل و... است؛ دسته سینه‌زنی است.» گفتند: «امشب چه شبی است؟» گفتم: «شب تاسوعا است.» ایشان شروع کرد و بر روی همان تخت بیمارستان سینه می‌زد.

خیلی منقلب شد. دسته همین‌طور که نزدیک می‌شد، با نوای این دسته سینه می‌زد.

حاج آقا خیلی ساده زندگی می‌کردند و اصلاً دنبال ظواهر مادی نبودند و این خصوصیت را از ابتدای طلبگی داشتند. یک بار من می‌خواستم به قم مشرف شوم و لباس بخرم، از ایشان پرسیدم: حاج آقا چگونه است لباده بخرم؟! ایشان فرمودند: نه؛ لباده خیلی شیک است! همان قبای معمولی خیلی بهتر است.



حاج آقا نسبت به استفاده از وسایل شخصی، مرد بسیار صبور بود. خیلی مقید بودند تا آن جایی که می شود از لباس قدیمی استفاده کنند، لباس جدید در کار نبود. فیلمی وجود دارد که حاج آقا وقتی به مسجد جامع می آیند یک تکه از پشت عباى ایشان معلوم است که رفو شده. می خواهم بگویم هر کسی جای ایشان بود عبا را کنار می انداخت و یک عباى دیگر استفاده می کرد. اگر کفشش پاره می شد وصله می زد و تا جایی که قابل استفاده بود استفاده می کرد. من خاطر می هست که می گفتند: «پنجاه سال است که از این ساعت جیبی استفاده می کنم. این کادوی عروسیم بوده که تا الآن هم کار می کند.»

روى: حجة الاسلام حسین تهرانی



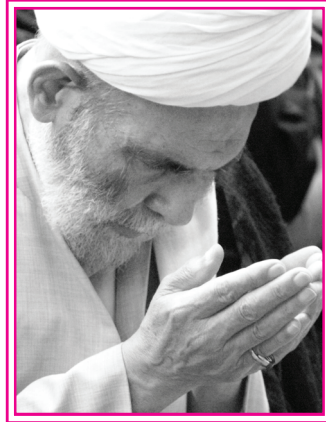
۲۵ سال پیش یک واحد آپارتمان برای ایشان خریدم که وقتی خودشان یا نزدیکانشان به مشهد مشرف می شوند در آنجا ساکن شوند. خدا شاهد است که از آن سال تا به امروز حاج آقا نگذاشتند که من یک بار این خانه را رنگ بزنم یا موکت هایش را عوض کنم. می فرمودند: «شما به این کارها کاری نداشته باش؛ من راضی نیستم که تغییری در این خانه بدهی! همین جور خوب است.»

محبوبان آقا

روى: آقای مؤمنی



این اواخر همهٔ بچه‌های ایشان ازدواج کرده و رفته بودند. ایشان بودند و حاج خانم. بارها به من می‌فرمودند: «علی مانده و حوضش!» من هم چون زیاد رفت و آمد داشتم، دیگر طبیعی شده بود. یکی از آقایان به من می‌گفت یک کلید بگیر خیال خودت را راحت کن! خیلی از ایشان خواهش کردم که شما اجازه دهید من یک نفر را بیاورم تا کارهای شما را انجام دهد. خجالت می‌کشیدم که وقتی زنگ می‌زد، ایشان یا حاج خانم می‌بایست بیایند در را باز کنند یا چای و میوه‌ای بیاورند. ایشان مقید به پذیرایی هم بودند. حتماً از کسی که در منزل بود، پذیرایی می‌کردند، اما با یک نوع میوه که معمولاً هم سیب بود، چون ایشان به سیب علاقه داشتند، آن هم سیب‌های خیلی معمولی! ولی اصرار داشتند که مهمان از این میوه استفاده کند. این‌ها را هم می‌بایست خودشان زحمت می‌کشیدند. این اواخر دیگر چاره‌ای نداشتند و بنده خودم می‌رفتم میوه و چای می‌آوردم. بارها اصرار کردم که حاج آقا اجازه دهید من کسی را بیاورم تا کارهایتان را انجام دهد، حتی بدون تعارف می‌گفتم که من کارم را رها می‌کنم و خودم نوکری‌تان را می‌کنم. ایشان می‌فرمود: «علی مانده و حوضش، همین کفایت می‌کند! شما کاری به کار ما نداشته باش!» آخر هم اجازه ندادند که ما کسی را بگذاریم تا لااقل در را باز کند.



شب ۲۳ ماه مبارک رمضان یک روضه سنگین درباره حضرت زهرا علیها السلام خواندند. در بعد از ظهر همان روز گفتند: «وقتی که می‌خواستم از مسجد بیرون بیایم، پایم را به زمین مسجد کوبیدم و گفتم: خدایا من برای تو کاری نکردم اما ای مسجد! تو شاهد باش، من هزاران نفر را در شب قدر به اینجا آوردم تا یا زهرا بگویند.»



مَجْلِدِ اَنَا

راوی: صبیحه معظم له

یک مرتبه در میلاد حضرت زهرا علیها السلام که در محضر حاج آقا مداحی کردم، خواستم ایشان در مورد مداحی نظرشان را بفرمایند و اگر نکته‌ای هست بگویند. فکر کنم سال ۸۹ بود. آن قدر فنی نظر دادند کأنه یک مداح دارد نظر می‌دهد. فرمودند: «چون شب تولد حضرت زهرا بود بهتر بود از وضع حمل حضرت خدیجه شروع می‌کردید نه ازدواج حضرت خدیجه با رسول اکرم صلی الله علیه و آله. سعی کنید ریتم جواب‌گویی، آهنگ‌های متداول باشد که مردم بتوانند جواب بدهند. به دیوان‌های وزین و سنگین مراجعه کنید؛ نَبِّیْ؛ مُحْتَسَم، گُمپانی. در مقتل هم همین روند ادامه پیدا کند. مقتل خوانی هم خوب است.» همان‌طور که خدمت حضرت آقا عرض کردم، من مقتل خوانی را از آموزه‌های این مرد الهی دارم نه از هیچ کس دیگر.



اعتقاد ایشان این بود که حضرت زهرا علیها السلام مادر عالم وجود و ام‌الموجوداتند؛ یعنی باطن همه عالمند. ایشان در سخنرانی‌هایشان هم می‌فرمودند: «تمام مقدرات الهیه در لیالی قدر به محضر حضرت زهرا علیها السلام می‌آید؛ ایشان که ام‌الموجودات هستند، آن‌ها را به دست فرزندشان حضرت اب‌الصالح مهدی علیه السلام می‌دهند و می‌فرمایند: مهدی جان؛ تقسیم کن!»





خودشان را شکسته بودند و کبر و به خود بالیدن در این مرد نبود. یک بار به مناسبتی خدمتشان رسیدم، بعد از اتمام صحبت گفتم: «خداوند وجود شما را بیش از پیش نافع به حال اسلام و مسلمین قرار دهد.» حاج آقا فرمودند: «من هفته قبل بعد از درس مدرسه مروی با فرزندم حاج حسین آقا می‌رفتم آزمایشگاه. به او گفتم من تا به الان با این سن احساس نمی‌کردم که وجود من نفعی داشته باشد. من هم اهل تعارفات نیستم. الان دارم احساس می‌کنم که انگار یک ذره و یک درجه مؤثر هستم. ظاهراً من شنونده دارم و این مباحثم یک صدم اثر می‌گذارد؛ برای همین هم خیلی نگرانم. من دوره پنجم درس خارج اصولم تمام شد، الان دوره ششم را شروع کرده‌ام. هر دوره‌ام هفت سال بود. می‌شود سی و پنج سال؛ سی و پنج سال است دارم درس خارج می‌گویم. چند سال است جلسه اخلاق دارم؟ ده‌ها هزار نفر در این مدت بلکه صدها هزار نفر در این مدت آمدند پای مباحث من. ولی هیچ در من اثر نکرد. از نظر دورنی نمی‌خواهم یا بوی نفس، من را بردارد. من دوست دارم این‌هایی که با من هستند هم این‌طور بار بیایند.»

میرزا آقا

راوی: آقای مطیعی

چند روز بعد از رحلت ایشان در دههٔ آخر ماه صفر، آخر شب سه چهار نفری ایستاده بودیم. من، آقای محفوظی، آقای جلالی و آقای رجبی. یکی از این همسایه‌ها آمد رد شد و از آنجا که با من آشنا بود سلام کرد. تادم سلمانی رفت و دوباره برگشت، به من گفت: «حاج آقا! بیا کارت دارم.» آمدم، گفتم: «بفرما!» گفت: «حاج آقا! حقیقتش دیشب با خودم گفتم این همه این‌ها ما را اذیت می‌کنند، اما تا به حال یک دانه از این غذاها به ما ندادند.» گفت: «من این آقا را نه دیده‌ام، نه می‌شناسم و نه سروکاری با او دارم.» گفت: «روزاربعین صبح بلند شدم؛ نماز خواندم و خوابیدم. در خواب ایشان را دیدم که آمد و بدون عمامه، یک ظرف غذا آورد داد به من و گفت: این را بگیر و از من راضی باش!»

موقعی که داشت این را تعریف می‌کرد بغض گلویش را گرفته بود.



راوی: آقای شیرازی

حاج آقا قبل از بیماری، فکر می‌کنم تا یک ماه قبل از محرم بود که درس مدرسهٔ مروی‌شان را مرتب می‌آمدند. یک روز حالشان خیلی سخت شد، طوری که خونریزی کردند. با همان حال آمدند مدرسهٔ مروی و دودرسش را با درد و گرفتاری دادند و برگشتند خانه. این قدر مقید بودند. وقتی آمدند خانه افتادند روی تخت و بیهوش شدند.



مجموعهٔ آثار

راوی: حججه الاسلام حسین تهرانی





من به خانواده حاج آقا گفتم کسی را در منزل ویزیت نمی‌کنم؛ مریض اگر می‌خواهد مثل سایر مریض‌ها بیاید درمانگاه. قرار گذاشتیم، حاج آقا را آوردند، خاطر من هست که ایشان را با ویلچر آوردند. وقتی آمدند من چند مریض دیگر هم داشتم. منشی آمد از من پرسید: «شما به حاج آقا وقت دادید بیاید؟ ایشان اول بیاید داخل؟» گفتم: «نه! طبق روال عمل کنید.» ابتدا آن چند مریض دیگر را دیدم. برای من این نکته خیلی مهم بود که هر طوری هست پای اصول خودم باقی بمانم. وقتی این را به حاج آقا توضیح دادم ایشان هم تأیید کردند؛ الآن هم فکر می‌کنم که ان شاء الله درست عمل کرده باشم.

حاج آقا با روی گشاده وارد اتاق شدند و من نه از بابت درجه مقام و یا درجه علمی‌شان، بلکه بابت سنّ و سالشان از ایشان عذرخواهی کردم و گفتم: «بیخشید که معطل شدید.» عرض کردم: «حاج آقا! فکر می‌کنم شما بیشتر این کار من را تأیید کنید، اگر امروز من شما را خارج از نوبت می‌دیدم، مریض‌ها احساس می‌کردند که چون شما یک فرد معتم هستند، می‌توانید خارج از نوبت ویزیت شوید. در این صورت خودم هم احساس می‌کردم که گناهکار هستم.» حاج آقا این حرف را خیلی تأیید کردند و فرمودند: «کار خوبی کردی.»

من دفعه اول بعد از معاینه گفتم: «حاج آقا! من این بار شما را در اینجا دیدم ولی از این به بعد هر وقت کار داشتید زنگ بزنید تا من خدمت برسم، از این به بعد دوست دارم شما را در منزل ببینم.»

اولین بار که با ایشان مخاطبه داشتم، ایشان به من سلام کرد. با آنکه من هم شاگردی حسین آقا، پسرشان بودم ولی آن قدر با حیا و با ادب بودند که به جای اینکه بگویند: «پسرم! حالت خوبه؟» گفتند: «سلام علیکم؛ حالتون خوبه؟ ببخشید من مزاحم شما شدم!» من گفتم: «نه حاج آقا؛ شرمنده می‌کنید!» گفتند: «ببخشید من چندتا سؤال از شما دارم؛ آقای دکتر عباسی!» من جای پسرشان بودم ولی از آن به بعد تا آخر عمرشان، همیشه به من می‌گفتند «آقای دکتر عباسی». بعد سؤالاتشان را پرسیدند.

تمام سؤالاتی که می‌پرسیدند، تخصصی بود؛ نه اینکه ایشان پزشکی خوانده باشند و از اصطلاحات سردر بیاورند؛ بلکه سؤالاتشان آن قدر دقیق و ریز بود که نمی‌شد ساده از کنارش گذشت. من آن شب تعجب کردم که چقدر ایشان دقیق هستند و تمام راه‌های ممکن برای درمان را از من که متخصص هستم می‌پرسند. هر وقت هم که می‌خواستند سؤالات را ادامه بدهند، می‌گفتند: «ببخشید؛ من می‌خواهم متوجه بشوم!» آن قدر شیرین و دقیق بودند که آدم خوشش می‌آمد با ایشان حرف بزند. واقعاً عمیق و دقیق بودند.





حاج آقا روی تخت بودند و یکی از دکترها برایشان قرصی را تجویز کرده بودند که نصفی از آن را صبح بخورند و نصف دیگر را شب. این قرص آن قدر کوچک بود که نمی شد آن را نصف کرد و حاج آقا هم آن را نخوردند؛ چون تجویز دکتر این نبود. از خودشان هم اجتهاد نکرده بودند که همه اش را شب بخورند. قرص را پیش خودشان نگاه داشتند. فردا شب که همه دکترها رفتیم حاج آقا را ببینیم، ایشان به دکتري که آن قرص را تجویز کرده بود گفتند: «قربانت؛ شما این قرص را نصف کن!» دکتر قرص را گرفت و جلوی هفت هشت نفر از همکاران داشت تلاش می کرد که قرص را نصف کند. بنده خدا سرخ شده بود و زور زدن هم فایده ای نداشت. بعد از مدتی که دکتر قرص را این طرف و آن طرف کرد، حاج آقا به او گفتند: «آقا! شما خودت نمی توانی این را نصف کنی، پس چرا به مردم می گویی نصفش کنند؟! یکی گفت: «حاج آقا! باید با قیچی ریز نصفش کرد!» حاج آقا خندیدند و گفتند: «این قرص ها رو که باید نصف کرد، یک طوری درست کنید که مردم بتوانند نصفش کنند.»

آن قدر حاج آقا جذبه و ابهت داشت که کسی جرأت نمی کرد طرف ایشان برود. در این بیمارستان آخر خودم برنامه ماساژ دادن حاج آقا را شروع کردم. رفتم جلو و به ایشان گفتم: «می خواهید ماساژتان بدهم؟» یک خورده به من نگاه کردند و با آن هیبتی که داشتند، گفتند: «بسم الله!» فهمیدم که اجازه دادند. من هم از پا شروع کردم تا کتف و دست و سینه شان را ماساژ دادم. خیلی برایشان لازم و مفید بود و خودشان هم خیلی خوششان آمده بود. حسین آقا هم می توانست این طور ماساژ بدهد ولی آن اوائل کمی حیا می کرد که این طور ایشان را ورز دهد. برای همین، ماساژ دادن من خیلی بهتر بود.

حاج آقا به حسین آقا گفته بودند: «آقای دکتر عباسی آی ماساژ می ده ها...!» اما هیچ وقت نمی گفتند که من ماساژشان بدهم. خیلی حیا داشتند. حتی یک بار به خود من گفتند: «آقا! شما دکترید؛ استاد دانشگاهید؛ من خجالت می کشم که شما بیاید و مرا ماساژ بدهید!» من شرمند شدم و گفتم: «این حرفا چیه؟! من نوکرتم حاج آقا!» مخصوصاً این طوری گفتم که ایشان ناراحت نباشند. حاج آقا هم گفتند: «استغفرالله!»





حضور در کلاس برایشان خیلی مهم بود. مخصوصاً به جلسات ماه مبارك رمضان اهميت زيادي مي داد. ايشان به ما مي گفتند: «فقط اين مشكل من را حل كنيد تا من بتوانم نماز مغرب و عشا و منبر بعد از آن را برگزار كنم.» تمام تلاش تيم پزشكي اين بود كه بتواند در اين زمينه كاري انجام دهد.

راوی: یکی از پزشکان معالج



پانزده، بيست روز قبل از فوت حاج آقا، رفتم خدمتشان. از حاج خانم هم خواهش كردم كه اگر مي خواهند بروند آن طرف يكي دو ساعت استراحت كنند. حاج خانم رفتند. كمی دست و پاى حاج آقا را ماساژ دادم. ايشان مدام ذكر مي گفتند و لحظه اي زبانشان نمي ايستاد. با ايشان كمی حرف زدم. ايشان هم سراغ بعضی از دوستان را از من گرفتند و بعد برای گله از نيامدنم به بیمارستان گفتند: «كجايی؟» گفتم: «من در خدمت شما هستم...!» و نتوانستم بگويم كه چرا كمتر به خدمتتان مي رسم؛ آخر دلم طاقت نداشت حاج آقا را اين طور ببينم. گفتم: «من هستم و هر موقع بخواهيد من مي آيم؛ چون خانواده تان هستند، من نمي خواهم خیلی مزاحم شوم.» وقتی هم كه مي خواستم بيايم، حاج آقا طوري با من خداحافظی كردند كه احساس كردم ديگر نبايد بيايم...!

محبوبه آقا

راوی: آقای هوایی



ایشان اواخر عمرشان می‌خواستند به عتبات بروند و ما همه کارهایشان را انجام داده بودیم؛ اما وضعیت جسمی و وضعیت بدنی ایشان واقعاً کشش این سفر را نداشت. برای قطعی شدن سفر نظر و تجویز پزشک‌ها هم مهم بود که بالاخره تأیید می‌کنند یا نه. خب متأسفانه نشد که بروند و به ایام محرم رسیدیم. گفتیم بعد از دهه اول محرم، ولی هر روز که می‌گذشت حال ایشان رو به وخامت می‌رفت.

برای من خیلی جالب بود که حاج آقا خیلی دلش می‌خواست به زیارت برود؛ تقریباً همان روز هفتم هشتم محرم بود که به لطف سیدالشهدا یک شب تمام پارچه‌هایی که روی گنبد امام حسین و حضرت ابوالفضل بود را برای حاج آقا آوردند. من می‌گفتم: «حاج آقا کربلا آمده پیش شما.»





از شب تاسوعا به طور اعجاب انگیزی سیل پرچم‌های  
بر افراشته بر گنبد سیدالشهدا علیه السلام و حضرت  
ابا الفضل العباس علیه السلام و پارچه‌های متبرک بر روی مرقد این ائمه،  
به علاوه تکه‌هایی از سنگ قبور متبرکه و مقدار متناهی از تربت  
سیدالشهدا به همراه هر آنچه به ذهن خطور کند از نبات و آب  
زمزم و ... که به آن دعا و حمد شفا خوانده شده بود، از گوشه و  
کنار برای حاج آقا فرستاده می‌شد. یکبار من به حاج آقا گفتم:  
قرار بود شما بروید کربلا، ولی کربلا به دیدار شما آمد. ایشان به  
شدت گریه کردند و گفتند: «من محب امام حسینم، برای همین  
اسم حسین (اشاره به پسر ارشدشان) را حسین گذاشتم، با آنکه  
تولدش در روز ولادت امام جواد علیه السلام بود...»

راوی: عروس معظم له



حاج آقا را از سی‌سی‌یو بیرون آوردیم. هنوز بیهوش  
بودند. رفتم در گوششان به سبک خودم روضه بخونم؛  
گفتم: «السلام علیک یا ابا عبدالله!» یک دفعه متوجه شدم که آرام  
گفتند: «صلی الله علیک یا ابا عبدالله!» بعد هم شروع کردند  
های‌های گریه کردن! پیش خودم گفتم: «من هم شدم  
روضه‌خوان آقامجتبی!» در حالی که حتی هنوز چشم‌هایشان را  
هم باز نکرده بودند.

مجتبی آقا

راوی: دکتر عباسی



شاید آخرین بار بود که ایشان را ملاقات کردم که دست حاج آقا را بوسیدم. به ایشان عرض کردم که: «حاج آقا! ما رفتیم کربلا. هر چه شما یاد ما دادیم ما آنجا شما را یاد کردیم.» تا گفتم امام حسین، دیدم اشک‌های مبارک ایشان بر صورت جاری شد. دستمال کلینکسی بود در آنجا که برداشتم و اشک‌های حاج آقا را پاک کردم و آن را برداشتم و گذاشتم یکی‌اش را برای خودم و دیگری‌اش را برای خانمم. اشک‌هایی که برای امام حسین ایشان را ریختند آن لحظه ما توشه گرفتیم.



یک شب فرمودند که من از مال دنیا هیچ چیزی ندارم که بخواهم وصیتی داشته باشم. حتی در وصیت‌نامه ایشان هست که ایشان نگران هزینه بیمارستان بودند و از همسر مکرمه‌شان خواهش کرده بودند که اگر مایلند، از اموال شخصی خودشان هزینه بیمارستان را بدهند. هیچ چیزی نداشتند.





روابط مرحوم حاج آقا و اخوی بزرگشان، حسنه بود و باهم رفت و آمد داشتند. حتی در این اواخر که حالشان

راوی: حجة الاسلام حسین نهرانی

خوب نبود و مریض بودند، حضرت آیت الله حاج آقا مرتضی هر هفته به ملاقاتشان می آمدند. ایشان دوشنبه ها مقید بودند که بیایند و از حاج آقا عیادت کنند.



یک بار که داشتم برای حاج آقا حرف می زدم، گفتم:

«حاج آقا! الآن من روی منبرم و شما روی تختی! پس باید به حرف من گوش بدی!» حاج آقا خندید. گفتم: «حاج آقا! بلا و درد برای بعضی ها به خاطر پاک سازی از گناه است. اما من در شما پاک سازی نمی بینم؛ یعنی کثیفی وجود ندارد که بخواهد با این مریضی ها پاک بشود. پس خدا برای این دارد شما را به سختی می اندازد که درجاتتان را ارتقاء بدهد.» حاج آقا گفت: «استغفرالله!» اما ته نگاهش پر از خوشحالی و تصدیق بود.

مجلس حاج آقا

راوی: دکتر عباسی

چند روز قبل از رحلت در کنار تخت ایستاده بودم و حاج آقا داشت از درد به خود می پیچید و جز ذکر یا الله و یا حسین چیز دیگری نمی گفت. من از اینکه نمی توانستم کاری برایشان بکنم پروبال می زدم. ناگهان دیدم که حاج آقا با تبسمی روبه من کردند و گفتند: «تو از این پایین نگاه می کنی و درد و رنج می بینی، اما من از آن بالا نگاه می کنم زیبایی می بینم.»



در بیمارستان من را صدا کردند و گفتند: «به صبیئه من بگو که بیاد برای من قرآن بخواند!» خانواده شان در اتاق دیگر بودند. من فکر کردم که خودشان می خواهند قرآن بخوانند و با خودم گفتم: «حاج آقا! توان ندارد که قرآن را در دست بگیرد؛ برای همین قرآن نزدیک ایشان گرفتم که بخوانند.» آن قدر بی حال و ضعیف شده بودند که گفتند: «نه؛ بده یک نفر برایم بخواند!»



یکی از دفعاتی که در بیمارستان تهران خدمتشان رسیدم. به حقیر فرمودند: «مردم را اذیت نکنید.» سه بار این جمله را فرمودند. به سختی صحبت می‌کردند و حالشان اصلا مناسب نبود. گوشم را نزدیک دهان مبارکشان بردم. فرمودند: «مردم را در تشییع جنازه اذیت نکنید، و به زحمت نیندازید. ازدحام نشود...» رفتن خود از این سرای مادی مثل روز برایشان روشن بود.



راوی: آقای مطیعی

آخرین دوره بیماری حاج آقا ۴۸ روز طول کشید. یک بار با آنکه خیلی ضعیف شده بودند با حال تشکر به مادرم فرمودند: «شما صبرت خیلی زیاد است.» می‌دانستند که تمام فشار سختی مریض‌داری روی دوش حاج‌خانم است. همیشه راجع به مادرم سفارش می‌کردند و می‌فرمودند: «ایشان سادات است؛ احترامشان واجب است.»



راوی: حجة الاسلام علی تهرانی

بیماری حاج آقا خیلی دردناک بود. درد، ممکن است بیست دقیقه تحمل شود، اما اگر بیست و چهار ساعت طول بکشد، چه کار باید کرد؟! حاج آقا بیش از یک سال سوزش داخلی داشت. مثل اینکه کسی در دل آدم، آتش بریزد. وقتی این را به یکی از شاگردان حاج آقا گفتم، خیلی گریه کرد. استخوان‌های حاج آقا توی این درد، له شد.



مجلس حاج آقا

راوی: دکتر عباسی



موقع غسل دادن حاج آقا، آیت الله شیخ حسن صانعی آمد و یک تکه تربت در دست من گذاشت و گفت: «قسمتی از این را در کفن امام گذاشتم و این مقدار هم مانده برای حاج آقا مجتبی!»  
من گفتم: «شمارفاقت را تمام کردید.» آقای صانعی بغض کردند و فرمودند: «ما رفاقت را از ایشان آموختیم...!»



یکی از خادمین حرم حضرت عبدالعظیم می گفت: «احساس می کردم قفسه سینه ام از فشار مردم دارد تَرک می خورد.»  
او می گفت: «ما در مراسم های حرم مطهر، خیلی ازدحام و تراکم جمعیت داریم. ولی من تا به حال مثل تشییع جنازه حاج آقا را ندیده بودم!»

## بجای آقا

متن پیام تصویری حضرت آیت‌الله العظمی جوادى آملى مدله العالی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین و  
الأئمة الهداة المهديين سیما خاتم الأنبیاء و خاتم الأوصیاء  
بهم نتولی و من أعدائهم نتریزه إلى الله

ارتحال عالم ربانی و فقیه بزرگوار حضرت آیت الله حاج آقا مجتبی  
تهرانی (رضوان الله تعالی علیه) را به پیشگاه ولی عصر (ارواحنا فداه) به جامعه  
روحانیت و حوزه‌های علمیه مخصوصاً حوزه علمیة تهران و مردم  
بزرگوار تهران و بیت مکرم آن عالم ربانی و شاگردان و ارادتمندان  
خاص آن جناب تعزیت عرض می‌کنم و از ذات اقدس اله  
مسألت می‌کنیم حشر این عالم ربانی را با اولیای الهی قرار دهد  
و به بیت مکرم و آقا زاده‌های گرامی و برادر بزرگ و بزرگوار ایشان  
آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی (دامت برکاته) تعزیت و تسلیت عرض  
کرده و تسلی خاطر این بزرگواران را از خدای بزرگوار مسألت  
می‌کنیم. امید است که همچنان که این مصباح‌های هدایت  
در این خاندان کریم و دست این بزرگواران این بیت شریف  
همچنان افروخته و روشن باشد.

مرحوم آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانى عمر خود را صرف علوم دینى کرد. همان طور که مستحضر هستيد علم طبق این روایت مرسل وجود مبارک رسول گرامى (علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) به دو قسم تقسیم کرد و فرمود: «العلمُ علمانِ علمُ الأبدانِ و علمُ الأديانِ». بسیاری از ما این را به طور مکرر شنیده ایم. نکته ای که باید مورد عنایت قرار بگیرد این است که برخی ها می گویند: علم را به حسب موضوع باید تقسیم کرد و تمایز علوم به تمایز موضوعات است. برخی بر آنند که علم را باید به لحاظ غایت و هدف توزیع کرد و تمایز علوم به حسب تمایز اغراض و اهداف است. خواه طبق نظر اول و خواه طبق نظر دوم، آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانى عمر پر برکت را در «علوم دینى» صرف کرده است. آن ها که بر این باورند که تقسیم و تمایز علوم بر اساس تمایز موضوعات است، می گویند که فقه، علم دینى است. طب و داروسازى به مثابه آن علم بدنى است. آن، علم دین است و این، علم بدن. بر این اساس که تمایز علوم و تمایز موضوعات باشد، این بزرگوار در بحث اخلاق از آیات و روایات مطالب فراوانى را استفاده می کرد و به مخاطبان خود منتقل می کرد و در فقه معارف فراوانى را از کتاب و سنت استفاده می کرد و به شاگردان خود می آموخت. این عمر را در علم دینى صرف کرد. و اگر تمایز علوم و تمایز اهداف و اغراض باشد، این بزرگوار عمرى را در علم دینى صرف کرد؛ زیرا غرض از فقه هم عالم شدن خود شخص و باور کردن خود شخص و مهذب شدن خود شخص و عمل کردن خود شخص است اولاً و انداز امت اسلامى ثانیاً.

غرض فقه این نیست که یک شخص استاد یا مدرّس یا مصتّف یا سخنران و مانند آن بشود. آن آیه کریمه سوره توبه این نیست که: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾ ﴿لِيُصِرُّوْا وَ لِيُدْرُسُوْا وَ لِيُعَلِّمُوْا﴾ و مانند آن؛ بلکه فرمود: ﴿وَلِيُنذِرُوْا﴾. پس هدف اصلی فقه آن است که انسان به جایی برسد که از خوف خدا سخن بگوید؛ خواه خوف نفسی که از جهنّم بترسد و خواه خوف عقلی باشد که ﴿مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى﴾. هدف فقه این است که فقیه هم بهراسد و هم بهراساند. این هدف این کار است. اگر کسی بعد از تفقه نتواند و به جایی نرسد که حرف او در جامعه اثر بگذارد و از قیامت بترساند، این به هدف حوزه بار نیافت.

فقیه بزرگوارمان آیت الله (قدّس سرّه الشّریف) بهرانی به جایی رسیده بود به لطف الهی که بعد از تفقه در دین ضمن تألیف و تصنیف و تربیت و شاگردان، ﴿لِيُنذِرُوْا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوْا إِلَيْهِمْ﴾ رسیده است. مستحضرید که حرف هر گوینده‌ای در شنونده انذار ایجاد نمی‌کند. با حرف هر سخنران و سخنگویی، شنونده و مخاطب از جهنم نمی‌هراسد.

اگر تمایز علوم به تمایز اهداف و اغراض باشد این بزرگوار عمری را به علم دینی گذراند. فرق اساسی این دو مکتب آن است که اگر گفتیم که تمایز علوم بر تمایز موضوعات است، طبیعی که دربارهٔ صحت و سلامت و بیماری و درمان بدن می‌کوشد و داروسازی که دربارهٔ کیفیت تنظیم و تألیف دارو برای تأمین سلامت سعی بر این دارد، چون موضوع علم این‌ها بدن است، علم این‌ها دینی

نخواهد بود. اما اگر گفتیم که تمایز علوم تمایز اغراض و اهداف است، ممکن است که گاهی نتیجه به عکس باشد. آن فقیهی که درس خوانده است تا به جاه و مقامی برسد، علم او علم بدنی است. آن طبیبی که درس خوانده است که جامعه را از بیماری برهاند قربه‌الی‌الله، مشکل فقرا را برطرف کند قربه‌الی‌الله، علم این طبیب علم دینی است.

پس گاهی ممکن است که کسی عمرش را به فقاہت بگذراند و علم او بدنی باشد. و کسی عمری را به فراگیری علم داروسازی بگذراند و علمش علم دینی باشد. آن طبیب جراحی که قسمت مهم دینش را در جبهه‌ها گذرانده است یا در پشت جبهه‌ها سرگرم شفابخشی بیماران زخم‌خورده جبهه‌های حق علیه باطل بود، علم او علم دینی است. زیرا او درس را برای درمان جامعه اسلامی خوانده است قربه‌الی‌الله.

به هر تقدیر اگر تمایز علوم و تمایز موضوعات باشد این فقیه بزرگوار عمری را در علم دینی گذراند و اگر تمایز علوم و تمایز اغراض و اهداف باشد این بزرگوار عمری را در علم دینی گذراند. به هر تقدیر او عالماً و متدیناً در فضای دین نفس می‌کشید و عده‌ای را به همراه خود از این فیض و فوز برخوردار کرده است. حشرش با اولیای الهی باشد.

مطلب دیگر آن است که در تقسیم علوم عده‌ای برآنند که علم یا آلی است یا اصالی. یعنی بعضی از علوم هستند که ابزار دانش دیگر هستند بعضی از علوم هستند که مقصد و مقصودند. می‌گویند که ادبیات جزو علوم آلی است. یعنی ابزار این است که ما قرآن و روایات و متون دینی ما که عربی است بفهمیم. منطق



یک علم آلی است، برای اینکه در استدلال‌های عقلی کلامی و مانند آن گرفتار مغالطه و مانند آن نشویم. دربارهٔ منطوق گفته‌اند که آلت قانونیه‌ای است که فکر را از خطا حفظ می‌کند. دربارهٔ ادبیات هم به شرح ایضا می‌شود گفته‌اند که آلتی است وضعی و قراردادی، تا زبان و گفتار و نوشتار را از خطا در گفتن و نوشتن حفظ کند. این‌ها می‌شود «علوم آلی». علوم برتر، می‌شود علوم اصلی. و نیز گفته‌اند که اصول علم آلی است. برای اینکه ابزار استنباط احکام شرعی فقه است. فقه می‌شود اصیل و اصول می‌شود ابزار کار. این یک تقسیم رایجی است که در حوزه‌ها و دانشگاه‌ها علوم را به آلی و اصلی تقسیم کرده‌اند.

اما از نزد مردان اهل معنا همهٔ علوم آلی است و آنچه اصالت دارد، معرفت خداوند است؛ اسمای حسناى او و وحی و نبوت و رسالت و ولایت اهل بیت عصمت و طهارت و مانند آن است. اگر کسی به آن مقام برسد که آن‌ها را مشاهده کند و آن‌ها را با جان ببیند که «تَنْفَجِرُ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» آن اصل می‌شود و این علوم می‌شود ابزار.

به هر ترتیب ما چه طبق تعریف اول، علم را به آلی و اصلی تقسیم کنیم و چه به تعریف دوم که عمیق‌تر است علم را تقسیم کنیم، فقیه بزرگوار آیت‌الله حاج‌آقا مجتبی‌ی تهرانی (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) سعی بلیغ او این بود که هم علوم ابزاری را به خوبی فرا بگیرد و به یاد شاگردانش بدهد و هم به علوم اصلی برسد؛ مخصوصاً در اصلی‌ترین آن‌ها که هم خود را واصل و نائل به آن مقام ببیند و هم دوستان و شاگردانش را به آن مقام دعوت کند که ﴿أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعْتِ﴾.

وقتی آن علم در فضای دل وارد شد، چون آن نور است، فضای دل را روشن می‌کند و هرگونه گرد و غباری هم که باشد، برطرف می‌کند؛ هم فروغ است و هم نسیم؛ هم روشن می‌کند و هم گردگیری می‌کند؛ هم آب طهور است، چون در حقیقت آن معرفت ناب کوثر است. از کوثر بهشت، همه چیز ساخته است. تنها برای رفع عطش نیست، بلکه برای رفع گرسنگی هم هست؛ برای رفع خستگی هم هست؛ برای رفع ملال و حزن و اندوه هم هست. از کوثر، صدها خیر و برکت در می‌آید. از علم خاص الهی، صدها برکت برمی‌آید.

وقتی از وجود مبارک رسول گرامی (علیه و علی آله آلاف التحية والثناء) سؤال کردند که اگر آن علم که نور است وارد فضای دل بشود علامتی دارد؟ فرمود: آری؛ نشان آن علم اصیل این است «التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالِاسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِ الْمَوْتِ»؛ از دار غرور تجافی کردن، جا خالی کردن و آماده‌برخواستن؛ و از فریب که انسان به بیراهه برود یا راه کسی را ببندد، پرهیز کردن؛ جدای از تجافی دار غرور و روی آوردن به دار جاودانگی الهی که بهشت است. حالا یا ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ یا بالاتر از آن، جَنَّت و لقا که: ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾ که هم از این جَنَّت برخوردار است و هم از آن جَنَّت؛ گرچه ﴿وَمِنْ دُونِهَا جَنَّاتٍ﴾؛ بهشت‌های فراوان و بوستان‌های بی‌شماری مطرح است برای کسانی که به قرب الهی راه یافته‌اند. همه این بهشت‌ها به او ارزانی می‌شود. به هر تقدیر «إِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ» داشته باشد.

این انابه که در قرآن از آن‌ها به عنوان مُنیب یا مُنیین یاد شده است، ثلاثی مزید است و ثلاثی مجرد آن یا «ناب، ینیب» است و یا «ناب، ینوب»؛ که اگر «ناب، ینیب» باشد، یعنی انقطع ینقطع. پس مرد منیب کسی که از دنیا منقطع باشد و انابه کامل در کمال انقطاع است و منقطع الی الله است. و اگر «ناب، ینوب» باشد، مرد منیب کسی که مرتب در نوبت می‌رود و پشت سر هم پشت در رحمت الهی در نوبت است که آن درها همواره باز است. در نوبت است تا اذن دخول بگیرد. به هر تقدیر «إِنَابَةٌ إِلَىٰ دَارِ الْخُلُودِ» این علامت آن شرح صدر و آن علم اصیل است. و سومین علامت آن «وَ الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِ الْمَوْتِ» است. انسان قبل از اینکه رحلت کند، ره توشه را تعبیه کند. این از بیانات نوارانی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) است که هر شب بعد از نماز عشاء به نمازگزارانی که از مسجد خارج می‌شدند می‌فرمود: «تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ؛ جهازها و بارها را ببندید! آمادهٔ رحیل و کوچ کردن باشید.

این فقیه بزرگوار ما به لطف الهی عمری را در آن علم اصیل صرف کرده است که ان شاء الله مشروح الصدر باشد و سینة او و سریره او و سنت او نشان داده است که از دار غرور تجافی داشت و به دار خلود، انابه داشت و برای رحلت به سوی ذات اقدس اله آماده؛ و «رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَىٰ عَلَيْهِ حِينَ وُلِدَ وَ رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَىٰ عَلَيْهِ حِينَ مَاتَ وَ رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَىٰ عَلَيْهِ حِينَ يُبْعَثُ حَيًّا»

مجدداً حضور همهٔ شما بزرگواران و مردم شریف تهران و شاگردان آن بزرگوار و بیت مکرم ایشان و آقازاده‌های گرامیشان

و برادر بزرگ و بزرگوار ایشان آیت الله جناب آقای حاج آقا مرتضی  
تهرانی (حفظهم الله تعالی) تعزیت عرض می‌کنم و امیدوارم که خدای  
سبحان این نظام و ملت و مملکت ما را این رهبر ما را و این فوز و  
فیض عظیمی که نصیب ملت ایران شده است، در سایه و لیتش  
حفظ کند و همه شما و ملت بزرگوار ایران را مشمول ادعیه زاکیه  
ولی عصر قرار بدهد و جوانان مان را در سایه و لیتش از هر گزندی  
محافظت بفرماید و فرزندان ما را تا روز قیامت از بهترین شیعیان  
اهل بیت عصمت و طهارت قرار بدهد.

غفر الله لنا ولكم  
والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

# مِصَاتِحُ الْهُدَى

دَفْتَرِ حِفْظِ وَنَشْرِ آيَاتِ اللَّهِ الْعُظْمَى  
حَاجِ أَقَامِ جَتَبِي تَهْرَانِي رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ





«مصابیح الهدی» نامی است که از روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام گرفته شده و عنوانی است که عالمانی وارسته و گمنام، همچون حضرت آیت الله العظمی حاج آقا مجتبی رحمته الله علیه را توصیف می کند؛

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: طُوبَى لِعَبْدٍ نُومَةٍ عَرَفَهُ اللَّهُ وَلَمْ يَعْرِفْهُ النَّاسُ  
أُولَئِكَ مَصَابِيحُ الْهُدَى وَيَنَابِيعُ الْعِلْمِ يَنْجَلِي عَنْهُمْ كُلُّ  
فِتْنَةٍ مُظْلِمَةٍ لَيْسُوا بِالْمَذْيَبِيعِ الْبُدُرِ وَلَا بِالْجَفَاةِ الْمُرَائِينَ

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند: خوشا به حال بنده گمنامی که خدا او را بشناسد و مردم او را نشناسند؛ اینها چراغ های هدایت و سرچشمه های دانش هستند، به واسطه آنها هر فتنه تیره و تاریک برطرف گردد؛ آنها نه فاش کننده و پرده بردار از اسرارند و نه ناسپاس و ریاکار و خودنما. (اصول کافی، ج ۳، ص ۳۱۹)

**مصابیح الهدی**

معرفی دفتر حفظ و نشر آثار

این نام بامسمی، در سال ۱۳۸۸ هـ ش برای دفتر حفظ و نشر آثار معظم له انتخاب گردید تا بستر مناسب جهت فعالیت رسمی در این زمینه میسر گردد.

مؤسسه پژوهشی فرهنگی مصابیح الهدی با در اختیار داشتن کلیه آثار صوتی، تصویری و مکتوب حضرت استاد، به عنوان تنها مؤسسه‌ای که می‌تواند از نظر قانونی و شرعی آثار معظم له را منتشر سازد، ظرفیت بسیار بالایی برای نشر معارف عمیق اسلامی و ترویج مکتب حقه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام دارا بوده و بر خود می‌داند که این آثار کم نظیر و پرفایده را هرچه سریع‌تر در اختیار آحاد مختلف جامعه اسلامی قرار دهد. آنچه گنجینه نفیس آثار مبنایی حضرت استاد را جذاب‌تر می‌کند، تنوع و کثرت موضوعاتی است که بر جای مانده است؛ اخلاق اسلامی، عقائد، عرفان ناب، تئوری‌های جدید تربیتی و اجتماعی، مبانی متقن اصولی و فقهی و... در مجموعه آثار ایشان سهم به‌سزایی را دارا است.

شاید تا کنون بسیاری از مردم با آثار اندکی که از ایشان منتشر شده، مانند لوح فشرده‌های «حدیث پارسایی» و نرم‌افزار «تهذیب الاخلاق» همچنین کتاب‌های «سلوک عاشورایی»، «رسائل بندگی» و «شرح خطبه فدک»، آشنا شده باشند و یا از طریق پایگاه مجازی [www.mojtabatehrani.ir](http://www.mojtabatehrani.ir) با مؤسسه در ارتباط باشند، اما به امید خدای متعال چشم‌انداز این نشر آثار بسیار روشن‌تر خواهد بود و این کار ادامه خواهد یافت.

اگر بخواهیم آثار معظم له را که قابلیت نشر در بخش‌های دیجیتال، مکتوب و چندرسانه‌ای را دارد، فهرست کنیم،



به شرح زیر خواهد بود:

### دروس تخصصی:

تعداد جلسات	مبحث / مجلدات	عنوان	موضوع	
۱۵۰۰ جلسه	دوره ۱۰ جلدی دو دوره کامل خارج	التهدیب فی الأصول	خارج اصول	۱
۲۰۰۰ جلسه	دوره ۳۰ جلدی ۱. الطهارة ۲. الصلوة ۳. البيع ۴. المكاسب المحرمة ۵. القضا ۶. ولاية الفقيه ۷. الخمس و الأنفال ۸. اللمس و النظر	التهدیب فی الفقه الجعفری	خارج فقه	۲

### دروس عمومی:

تعداد جلسات	عنوان فرعی / مجلدات	عنوان مجموعه	موضوع	
۷۵۰ جلسه	دوره ۱۵ جلدی ۱. کلیات اخلاق ۲. صفات قوة عقلیه ۳. صفات قوة غضبیه ۴. صفات قوة شهویه ۵. صفات قوة وهمیه ۶. صفات چند قوا	تهذیب الاخلاق	اخلاق اسلامی	۱
۶۰ جلسه	۱. معرفة الله ۲. عزم و اراده	آغاز حرکت	مقدمات سلوک	۲

۳	سیر و سلوک	تهذیب العرفان	دوره ۱۰ جلدی شرح منازل السائرین و اوصاف الاشراف	۵۰۰ جلسه
۴	شرحی بر خطبه حضرت زهرای <small>علیها السلام</small>	خطبه فدک	تک جلدی - نفیس	۱۷ جلسه
۵	تحلیل قیام امام حسین <small>علیه السلام</small>	سلوک عاشورایی	۱. تعاون و همیاری ۲. امر به معروف و نهی از منکر ۳. هجرت و مجاهدت ۴. دین و دین داری ۵. استقامت و پایداری ۶. حق و باطل ۷. عزت و ذلت ۸. غیرت دینی ۹. بینش و نگرش (مباحثی پیرامون بصیرت دینی) ۱۰. شرح خطبه منا (مباحثی پیرامون بیداری اسلامی)	۲۰۰ جلسه
۶	مباحث تطبیقی با قیام امام حسین <small>علیه السلام</small>	تکمله سلوک عاشورایی	۱. آزمایش الهی <small>(دوره ۳)</small> ۲. عبرت ۳. نفاق	۱۵۰ جلسه
۷	مباحث ماه مبارک رمضان	رسائل بندگی	۱. دفتر دل <small>(بعضی بدیع پیرامون قلب)</small> ۲. حبّ به دنیا ۳. حبّ به خدا ۴. شوق و انس به خدا ۵. شهود و لقای خدا ۶. آداب خلوت با خدا	۲۰۰ جلسه
۸	مباحثی پیرامون دعا	حقیقت بندگی	دوره ۵ جلدی	۲۰۰ جلسه
۹	درباره انسان	سرنوشت انسان	۱. گناه و آثار آن ۲. سعادت و شقاوت ۳. عاقبت امر	۱۰۰ جلسه

۱۰	ایمان و تقوا	کتاب ایمان	۱. صحیفه دل دادگی (حقیقت ایمان) ۲. جمال دل دادگان (اوصاف مؤمنین) ۳. صحیفه پارسایی (حقیقت تقوی) ۴. جمال پارسایان (اوصاف متقین)	۲۰۰ جلسه
۱۱	نقش اعمال بعد از مرگ	بعد از دنیا	۱. تا قیامت (مرگ، بزرگ و علانم قیامت) ۲. در قیامت (موافق و حساب و کتاب) ۳. بهشت و جهنم	۲۰۰ جلسه
۱۲	مباحث تربیتی	تربیت دینی	۱. ادب ۲. سیره عملی پیامبر اکرم ﷺ ۳. تربیت در محیط‌های مختلف ۴. «حیا» در بعد تربیتی ۵. بایسته‌های مربیان تربیتی	۲۰۰ جلسه
۱۳	اصول عقاید	عقاید اسلامی	۱. توحید ۲. عدل ۳. امامت ۴. حکومت اسلامی و ولایت فقیه	۲۰۰ جلسه
۱۴	تفسیر قرآن کریم	التهدیب فی تفسیر القرآن	۱. تمام سوره‌های جزء ۳۰ ۲. سوره مبارکه آل عمران ۳. سوره مبارکه فرقان ۴. اواخر سوره بقره	۵۰۰ جلسه
۱۵	مباحث خاص	ویژه‌نامه‌ها	۱. شب‌های قدر ۲. شرح احادیث ۳. شأن و منزلت اهل بیت علیهم‌السلام	۵۰۰ جلسه

عزیزان و علاقمندان می‌توانند از طریق سایت معظّم له از آخرین وضعیت آماده‌سازی و ارائه آثار مکتوب و دیجیتال، باخبر شوند.

در پایان متذکّر می‌شویم از آنجا که تمامی حقوق مربوط به مالکیت آثار معظّم له، طبق مفاد وصیت‌نامه حضرت استاد، به فرزند ارشدشان جناب حجة الاسلام والمسلمین حاج حسین‌آقای تهرانی منتقل شده و باید زیر نظر وی و یکی از شاگردان فاضل معظّم له جناب آقای دکتر اسماعیلی، به چاپ رسیده و منتشر گردد. لذا هرگونه نشر و استفاده از آثار معظّم له صرفاً باید با کسب اجازه از مؤسسه و دفتر حفظ و نشر آثار صورت پذیرد.

در پایان از عموم مؤمنین و علاقمندان، درخواست می‌شود پیشنهادات خود را به دفتر حفظ و نشر آثار، منعکس نمایند.

مؤسسه پژوهشی فرهنگی مصابیح الهدی  
دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی  
حاج آقا مجتبی تهرانی رحمة الله علیه





